



هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (١)

عنوان بصری

جلد پنجم

شرح و تفسیر فقرۀ

«ما حقیقة العبودیّة؟ قالَ: ثلاثةُ أشیاءٍ...»

حقیقت عبودیّت

حضرت آیةاللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللَه سرّه

 قال الصادق علیه السلام:

 الْعُبودیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُها الرُّبوبیَّةُ.

 «حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: عبودیّت، جوهره‌‏اى است كه در عمقش ربوبیّت است.»

مصباح الشریعه، ص ٧

# مجلس چهلم: تبیین معانی سلوک و موانع راه عبودیّت

٩ جمادی‌الثانیة ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالمینَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَی أشرفِ المُرسلینَ

و خَیر البَریَّة أجمعینَ محمّدٍ و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ

 قلتُ: «یا شَریفُ!» فقالَ: «قُل یا أباعبداللَه!» قلتُ: «یا أباعبداللَه، ما حَقیقةُ العُبودیَّة؟» قالَ:

ثَلاثةُ أشیاءَ: أن لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکًا، لأنَّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ، یرونَ المالَ مالَ اللَه، یضَعونَه حیثُ أمَرَهُم اللَه به؛ و لا یدَبِّرَ العبدُ لنفسهِ تَدبیرًا؛ و جُملةُ اشتِغالِه فیما أمَرَهُ تَعالَی بِه و نَهاهُ عَنه.[[1]](#footnote-1)

 عجیب فقراتی است! واقعاً امام صادق علیه السّلام تمام مطلب و مسئله را در همین دو سطر بیان می‌کند.

 در جلسۀ گذشته عرض شد[[2]](#footnote-2) که آفات غلوّ و افراط در عنوان و لقب و توصیف چیست، و بعضی از مفاسدی که بر خود انسان و همین‌طور بر اجتماع مترتّب می‌شود تذکّر داده شد، و عرض شد که مهم‌ترین و امّ الفساد آن مفاسدِ شخصی عبارت است از: بسته شدن راه انسان و نتیجۀ عکس سلوک!

### نتیجۀ سلوک چیست؟

 نتیجۀ سلوک عبارت است از تذلّل و خشوع و خضوع در برابر پروردگار و اراده و مشیّت او، و مؤثّر دانستن پروردگار در همۀ امور، و استقلالِ در تسبیب و تأثیر و متوحّد و متفرّد بودن پروردگار در همۀ جریانات و در همۀ حوادث؛ چنان‌که امام صادق علیه السّلام در همین دو فقره، حقیقت عبودیّت را به این کیفیّت بیان می‌کنند.

 لازمۀ این [غلوّ و افراط]، این است که انسان حرکتی بر خلاف این جریان پیدا کند؛ دقیقاً مثل ماشینی که شما در آن ماشین بنزین و آب می‌ریزید و هوا و برقش را تنظیم می‌کنید و همۀ موانع را از سر راه برمی‌دارید، امّا آن را با یک طناب یا یک زنجیر یا یک میله به جایی مرتبط می‌کنید؛ ماشین آمادۀ حرکت است و می‌خواهد به جلو حرکت کند و راننده هم آن را روشن می‌کند، امّا هرچه گاز می‌دهد و هرچه این ماشین بیشتر بنزین مصرف می‌کند، از جای خودش تکان نمی‌خورد. این گیر باید برطرف بشود؛ چون این گیری که الآن هست نمی‌گذارد این اسباب و ادوات و این آلاتی که شما برای حرکت ماشین فراهم کرده‌اید، بتواند کارساز باشد.

### اظهار خودیّت در قبال پروردگار، مانع سیر و سلوک

 آن مانع مهمّ در سلوک عبارت است از اینکه انسان در مقابل پروردگار برای خود جایی باز کند! در این‌صورت هیچ راهی ندارد و بلکه خطراتی هم بر او مترتّب می‌شود.

 اگر از اوّل نمی‌آمد [بهتر بود]! خب خیلی از افراد نمی‌آیند و در همان عالم و وادی و تصوّرات و برداشت‌های خودشان سیر و حرکت می‌کنند و خداوند هم آنها

را با همان محشور می‌کند؛ امّا اگر سالکی آمد و راهی رفت و مطالبی برای او منکشف شد و چشم او به بعضی از حقایق روشن شد، آن‌وقت اگر در این گیرها بیفتد خدا می‌داند که چه خواهد شد!

 یک روز مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ از جایی عبور می‌کردند. شخصی را دیدند که دارد عبور می‌کند و افراد و شاگردان زیادی از این‌طرف و آن‌طرف هم دور و برش بودند؛ به‌طوری‌که شخصی که در کنار آقای حدّاد بود خیلی از این اوضاع مُعجب شده بود و از وضعیّت او تعجّب می‌کرد و ظاهراً مسائل و خلجاناتی هم در ذهنش شده بود. یک‌مرتبه آقای حدّاد رو کردند به او و فرمودند:

این شخص عجب نفس کافری دارد!

یعنی به این قیافه و وضعیّت نگاه نکن!

 این مسئله برای آن شخص خیلی عجیب بود که چطور ممکن است آقای حدّاد شخصی را با این خصوصیّات و شاگردان و وضعیّت و مسائلی که از او دیده می‌شود، [این‌گونه توصیف کنند]؟! او که شب تا صبح بیدار است و زیارت کذایش ترک نمی‌شود و بیداری دو ساعت به اذان صبحش ترک نمی‌شود! قضیّه این است!

 آن شخص می‌گفت:

من آن‌موقع با تمام ارادتی که نسبت به آقای حدّاد داشتم، نتوانستم این مطلب را از ایشان بپذیرم و قبول کنم. سال‌ها از این قضیّه گذشت تا اینکه بعداً آنچه قبلاً ایشان گفته بودند برای من مثل روز روشن شد!

 آنچه جوان در آینه بیند، پیر در خشت خام می‌بیند.[[3]](#footnote-3) در زمان سابق، خشت خام را می‌پختند و بعد صیقل می‌دادند، بعد رویش را جیوه می‌دادند و خلاصه مسائلی

بر این خشت خام می‌گذشت تا اینکه انسان بتواند صورتش را در آن ببیند؛ امّا آن پیر همین خشت را که برمی‌دارد، می‌بیند که به چه مراتب و خصوصیّاتی منتهی خواهد شد و چه عکس‌هایی در این خواهد افتاد. یعنی نه فقط مَآل آن خشت برایش روشن است، بلکه تمام عکس‌ها را هم خواهد دید!

 چرا این‌طور است؟ به‌خاطر همین قضیّه است! این بیچاره و مسکین که از اوّل این‌طور نبوده و یک‌مرتبه هم که این‌طور نشده و نفس او به چنین نحوی درنیامده که این بزرگ او را این‌طور توصیف کند، بلکه کم‌کم پیدا شده است! یکی دست آقا را بوسید، دیگری پای آقا را بوسید، یکی گفت: «بهتر از این آقا در دنیا وجود ندارد!» دیگری گفت: «أوّلُ ما خَلقَ اللَه این آقا است!» و... . ما هم یک‌هم‌چنین چیزهایی شنیده‌ایم، شاید شما هم شنیده باشید! این نفس هم نفسی نیست که بتواند در قبال این مسائل دفاع کند، بلکه انفعال دارد و فعل ندارد!

 امّا هرچه از این تعریف و تمجیدها در جلوی امام علیه السّلام یا شخصی که به مرتبۀ ولایت رسیده است بگویید، فایده‌ای ندارد و انگار به دیوار گفته‌اید! اگر به امام بگویید: «یا ابن‌رسول‌اللَه، شما خدا هستید»، همین‌طور شما را نگاه می‌کند! یا شما به امام بگویید: «یا ابن‌رسول‌اللَه، شما خالق خدا هستید»، [باز همین‌طور شما را نگاه می‌کند]!

### معنای اوّل سلوک: حفظ مراتب در هر مرتبه

 قبلاً گفتیم[[4]](#footnote-4) که آن آدم احمق کارش به آنجایی می‌رسد که می‌گوید:

 کجا امیرالمؤمنین راضی است که شما راجع به او یک‌هم‌چنین توصیفی بکنید؟! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: «أنا عبدٌ مِن عَبیدِ محمّدٍ!»[[5]](#footnote-5) امیرالمؤمنین چون این‌طور است، امیرالمؤمنین شده است. خیال نکنید خیلی از شما راضی است!

 در روایت داریم که انبیا به هر مقدار که عشق و محبّتشان به امیرالمؤمنین بیشتر باشد، تقرّبشان به خدا بیشتر است![[6]](#footnote-6) این مطلب تا اینجا درست است و قبول داریم و این مسئله صد در صد صحیح است، ولی شنیدم یکی از افراد معروف می‌گفت:

می‌دانید که چرا پیغمبر آن‌قدر به خدا نزدیک است؟ چون علاقه‌اش به علی از همه بیشتر است!

 خب این که در اینجا نمی‌شود! شما باید موازین را در هر جا در همان مکان خودش حفظ کنید! سایر انبیا کجا و پیغمبر کجا؟! «أوّلُ ما خَلَق اللَه» انبیا نبودند، بلکه پیغمبر اسلام بود! «أوّلُ ما خَلَق اللَه نورُ نَبیِّک یا جابر!»[[7]](#footnote-7) نور پیغمبر بود، نه انبیای دیگر! آن اسم اعظم و تجلّی اعظم الهی، وجود پیغمبر است!

اللَهمّ إنّی أسألُکَ بِالتَّجلّی الأعظَمِ فی هذه اللّیلةِ مِن الشّهرِ المُعَظَّمِ؛[[8]](#footnote-8) «خدایا، من در چنین شبی تو را به تجلّی اعظمت قسم می‌دهم!»

 در شب بیست و هفتم رجب [خواندن این دعا را] فراموش نکنید! شب بیست و هفتم رجب از آن شب‌های کارساز است و خیلی از انوار و تجلّیات توحیدیِ الهی در این شب است و اولیا و بزرگان، یک سال خودشان را برای درک این شب آماده می‌کردند. هم‌چنین اذکار و اوراد خاصّی هم دارد و إحیایش مسئلۀ بسیار مهمّی است و همین‌قدر بدانیم که در این شب پیغمبر به رسالت و بعثت رسید و این مسئلۀ کمی نیست!

 پیغمبر تجلّی اعظم است. البتّه از وجود پیغمبر، امیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر ائمّه در راستای همین تجلّی قرار دارند و همۀ اینها واسطۀ فیض هستند، و الآن هم که بالأخره کار به‌دست امام زمان است؛ آن‌وقت ما می‌آییم و این‌طور مطرح می‌کنیم! این دقیقاً مخالف سلوک است!

 قبلاً این مسائل مطرح شد،[[9]](#footnote-9) و طبعاً مفاسدی هم بر این قضیّه مترتّب است؛ چون نفس ما یک نفس تأثیر پذیر است، نه تأثیر گذار و هنوز به مرتبۀ تأثیر گذاری نرسیده است، طبعاً این مطالب در او اثر می‌کند و اگر در یک موقعیّت خاص باشد، ممکن است اثرات مفسده انگیز غیر قابل جبرانی بر جریان خارج از خودش به‌وجود بیاورد!

 این مطلب از نقطه‌نظر سلوکی بسیار حائز اهمّیت است؛ چون ما در بسیاری از اوقات می‌بینیم که افراد در این مطلب گیر هستند! مطالبی را که در این جلسه می‌خواهم مطرح کنم بسیار حسّاس و مهم است و نسبت به راه انسان بسیار تعیین‌کننده است و شاید تا به‌حال این مطالب را نگفته باشم!

### معنای دوّم سلوک: عبودیّت و قطع تعلّقات

 راه سلوک عبارت است از راه عبودیّت! همان‌طوری‌که وقتی عنوان بصری از حضرت سؤال می‌کند: «حقیقت عبودیّت چیست؟» امام صادق علیه السّلام حقیقت عبودیّت را در سه فقره برای او ذکر می‌کنند. فقرۀ اوّل:

أن لا یَرَی العبدُ لِنفسِه فی ما خَوَّلَه اللَهُ مِلکًا؛ «اینکه بنده هیچ‌گاه برای خود [در آنچه خدا به او عنایت فرموده] مِلک و مالی را نبیند!»

یعنی به مالی که در تصرّف او است نظر استقلالی نیندازد و آن‌چنان از آن‌ِ خویش نداند که نتواند آن را از خود سلب کند. مثلاً این عبا و لباسی که من و شما پوشیده‌ایم به‌حسب ظاهر در تصرّف ما است و طبعاً کسی هم حقّ تعدّی به این لباس را ندارد؛ گرچه ما در این زمینه هم مسائلی داریم و از بزرگان هم مطالبی هست، ولی فعلاً جای طرح آنها نیست و آنها را به بعد موکول می‌کنیم.

 حالا گاهی‌اوقات من به عبای خود از این نظر می‌نگرم که: «به‌به، چه عبای خوبی است![[10]](#footnote-10) خوب است که ما این را برای خودمان نگه داریم و در مجالس بپوشیم!»

امّا نظر دوّم این است که در این حرفی نیست که عبای در تصرّف من، عبای خوبی است؛ ولی آیا واقعاً من باید طوری به این عبا عُلقه داشته باشم که اگر احیاناً از دست برود یا بسوزد یا شخصی آن را ببَرد، تحمّل آن برایم مشکل باشد؟![[11]](#footnote-11)

 منظور امام علیه السّلام این است که انسان در عین اینکه مالک و متصرّف در اموال است, باید نظرش فقط نظر سطحی و مقطعی باشد! بله، الآن ما متصرّف هستیم؛ امّا اینکه فردا چه خواهد شد، نمی‌دانیم! اگر این حال در انسان باشد، انسان حرکت می‌کند.

### علّت توقّف حضرت عیسی علیه السّلام در آسمان چهارم

 چندی پیش روایت صحیحه‌ای می‌خواندم که خیلی عجیب بود! روایت این بود:

اوّلین باری که حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ را به معراج می‌بردند، حضرت با خود یک نخ و سوزن برداشت که اگر جایی از لباس او پاره شد بتواند آن را بدوزد. از آسمان اوّل و دوّم و سوّم گذشتند, امّا وقتی به آسمان چهارم رسیدند به آنها گفتند: «توقّف کنید!» پرسیدند: «چرا توقّف کنیم و بالاتر نیاییم؟!» خطاب رسید: «چون این بندۀ من به دنیا تعلّق دارد؛ زیرا هنگام آمدن به نزد من با خود سوزن و نخ هم آورده است!»[[12]](#footnote-12)

یعنی او به همین اندازه تعلّقی که به یک سوزن و نخ دارد تا لباسش پاره نشود، نمی‌تواند [در اینجا حضور یابد] و خلاصه در این سفر، خالص و دربست نیامده است!

### وجود مراتب مختلفۀ تکامل، حتّی در انبیا و ائمّه

 همۀ اینها حکایت از رموزی می‌کند؛ به‌جهت اینکه چون حقیقت معراج عبارت

است از حرکت در صورت؛ ـ البتّه غیر از آن معراج در معنا ـ لذا تصوّر حضرت عیسی این بود که در آن معراج ـ که حرکت در صورت مثالی و صورت برزخی است ـ همین لباس و همین خصوصیّت لباس ظاهری هم در آنجا وجود دارد، لذا وقتی که می‌خواست معراج کند چون نمی‌دانست به کجا می‌خواهد برود و در چه عوالمی می‌خواهند او را سیر بدهند، با خودش یک سوزن و نخ برمی‌دارد که اگر یک وقت در نزد پروردگار جایی از این لباسش به میخی یا دیواری گیر کرد و پاره شد، یک سوزن و نخی داشته باشد تا بتواند لباسش را بدوزد. البتّه آن مقام حُجب و حیایی هم که در حضرت بود، آن هم ضمیمه بود. هم‌چنین هنوز آن حقیقت معراج برای آن حضرت روشن نشده بود، به‌جهت اینکه مرتبۀ اوّل بود و انبیا هم مانند سایر افراد دارای مراتب مختلفۀ از تکامل هستند؛ یعنی این‌طور نیست که در ابتدا تمام مسائل برای آنها روشن باشد. حتّی در ائمّه هم همین‌طور است؛ مثلاً حالاتی که برای امیرالمؤمنین علیه السّلام در جوانی بود طبعاً با آن مسائلی که بعد از امامت برای آن حضرت پیدا شد تفاوت می‌کرد. بنابراین با تفاوت مراتبی که نسبت به انبیا موجود است، این مسائل بعید نیست!

 حضرت عیسی چیزی در این دنیا نداشت. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه راجع به آن حضرت می‌فرماید:

بالشتش از سنگ بود و از حشیش بیابان ارتزاق می‌کرد![[13]](#footnote-13)

 حضرت عیسی اصلاً ازدواج نکرده بود و تعلّقی نداشت، حضرت عیسی منزل هم نداشت؛[[14]](#footnote-14) ولی در عین‌حال وقتی که انسان می‌خواهد به‌طرف دوست برود، نباید غیر از دوست و محبوب چیزی را با خودش همراه کند؛ ولو یک نخ و سوزن! یک نخ و سوزن او را گیر داد، حالا ببینیم که ما به چه تعلّقاتی در اینجا گیر هستیم؟ واقعاً عجیب است!

 به‌یاد قضیّه‌ای افتادم راجع به افرادی که خدمت حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه رسیده‌اند که جزء قضایای واقعی است و مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثّاقب شرح حال و تاریخ آنها را ذکر می‌کند.

### نظر بزرگان راجع به حکایات کتاب نجم‌الثّاقب

 البتّه نظر بسیاری از بزرگان من‌جمله مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ این بود که نود درصد حکایاتی که ایشان نقل می‌کند در عالم مکاشفه بوده، نه در عالم خارج و ظاهر؛ منتها از باب اینکه تشخیص بین مکاشفه و غیر آن برای آنها مشکل است، طبعاً آقایانی که در صدد تهیّۀ این مسائل بوده‌اند، به این مطالب اطّلاع نداشته‌اند و همه را به‌عنوان قضایای خارجی مطرح کرده‌اند، درحالتی‌که فقط دو سه مورد از این قضایا واقعی بوده است. یکی از آنها مربوط به مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم است. ایشان قطعاً از زمرۀ افرادی بوده که با همین بدن ظاهری و با همین خصوصیّات خدمت حضرت می‌رسیده و ایشان را زیارت می‌کردند.[[15]](#footnote-15) دیگری مرحوم حاج علی بغدادی است[[16]](#footnote-16) که حضور و زیارت او خارجی بوده و مرحوم شیخ عبّاس قمی هم در مفاتیح ذکر کرده است.[[17]](#footnote-17)

### حکایت امام زمان علیه السّلام و مرد صابون‌فروش

 یکی از آن افراد، همین شخصی بوده که الآن حکایتش را عرض می‌کنم: [فردی بود که] خیلی دعا و توسّل می‌کرد که خدا زیارت آن حضرت را قسمتش کند تا اینکه بالأخره بعد اللّتیّا و الّتی، حضرت به یکی از همان افرادی که در این دنیا دارای عناوین خاصّی هستند و با آن حضرت ارتباط دارند، امر می‌کنند که فلان کس را به نزد ما بیاور! اتّفاقاً شغل این شخص صابون‌پزی بوده است و در آن‌موقع مقدار زیادی صابون درست کرده بود و روی پشت بام منزلش چیده بوده تا اینکه آفتاب آنها را خشک کند.

 آن شخص می‌آید تا او را به خدمت حضرت ببرد. مرد صابون‌فروش سر از پا نمی‌شناسد و همین‌طور حرکت می‌کنند و می‌آیند تا اینکه به کنار دریا می‌رسند. آن شخص می‌گوید: «به من توجّه کن و با من بیا!» و روی آب حرکت می‌کند. مرد صابون‌فروش هم همین‌طور می‌آید و روی آب حرکت می‌کند و جلو می‌آید تا یک‌مرتبه می‌بیند در آسمان ابر آمد و ابرها متراکم شد و شروع به باریدن کرد. یک‌مرتبه در دلش گفت: «ای دادِ بیداد، الآن همۀ صابون‌هایی که درست کرده‌ام خراب می‌شود!»

 به محض اینکه این خطور به ذهنش می‌آید، در دریا فرو می‌رود! آن شخص برمی‌گردد و می‌گوید: «چه شد؟ چه‌کار کردی؟ چرا نمی‌آیی؟!» و خلاصه دست او را که دارد دست و پا می‌زند، می‌گیرد. گفت: «من وقتی دیدم ابر آمد، یک‌دفعه یاد صابون‌هایی که در خانه درست کرده بودم افتادم که الآن خراب می‌شود!» گفت: «ای دادِ بیداد، کارت را خراب کردی! حالا عیب ندارد، بیا برویم ببینیم چه می‌شود!» آمدند تا به کنار دریا رسیدند. از دور نگاه کرد دید خیمه‌ای هست! نزدیک خیمه شدند. گفت: «صبر کن تا من اوّل بروم و برای تو اجازه بگیرم و بعد تو بیایی!» وقتی که آن شخص رفت، مرد صابون‌فروش صدای حضرت را شنید که فرمود:

رُدّوه فإنّه رجلٌ صابونیٌّ؛ «این شخص را رد کنید، او صابون‌فروش است!»

و حضرت اجازۀ ملاقات ندادند و او را رد کردند![[18]](#footnote-18)

 آیا شما که قصد ملاقات حضرت را داری در فکر صابونت هستی؟! اگر بر فرض صابونت را دزد می‌بُرد چه می‌کردی؟! تو داری به ملاقات چه شخصی می‌روی؟ تو به ملاقات کسی می‌روی که تمام عوالم مُلک و ملکوت در تصرّف و اختیار او است, آن‌وقت به فکر چند عدد صابون خود هستی که روی پشت بام پهن شده است؟! این مسئله است!

### معنای سوّم سلوک: سپردن امور به خداوند

 تا اینجا بحث پیرامون فقرۀ اوّل بود. حضرت در فقرات دیگر می‌فرمایند:

بنده هیچ تدبیری نکند غیر از آنچه خدا برای او قرار داده؛ و هیچ اشتغالی نداشته باشد إلاّ به آنچه خدا به او امر کرده و یا او را نهی فرموده است![[19]](#footnote-19)

 این مسیر، مسیر سلوک است! پس در مسیر سلوک باید همۀ امور به پروردگار متعال ختم بشود؛ نه به کس دیگر و نه به ذات دیگر! انسان باید در این راستا افکارش را تصحیح و توجیه کند!

 روی این حساب، انسان هرچه بیشتر در نفس خود و در فکر خود، امور را به پروردگار ارجاع دهد ـ البتّه واقعاً؛ نه‌اینکه فقط ظاهراً بگوید همۀ کارها در دست خدا است ـ و بر آنچه خداوند برای او تقدیر کرده راضی باشد, راه او به‌سمت پروردگار نزدیک‌تر، و مسیر او بازتر و صاف‌تر خواهد شد!

 حالا اگر انسان این کار را نکند، خدا با او چه‌کار می‌کند؟ خدا که دست از مالکیّتش برنمی‌دارد، خدا که دست از قیّومیتش برنمی‌دارد، خدا که دست از اراده و اطلاقش برنمی‌دارد! خدا می‌گوید: برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن! تو می‌گویی کار دست من نیست؟ بسیار خوب، بگو دست خودت است! حالا اگر بگویی دست

خودت است به آن می‌رسی؟! نه دیگر! ما دنیا را به تو نسپرده‌ایم، ما دنیا را به‌دست جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیلمان سپرده‌ایم، ما دنیا را به جناب‌عالی نسپرده‌ایم که مَدار فُلک و فَلَک و مُلک و مَلَک بر اختیار حضرت‌عالی باشد تا اینکه وقتی بگویید: باید بشود، بشود؛ و وقتی بگویید نباید بشود، نشود! نه، این خبرها نیست! تو یک بنده‌ای هستی مثل سایر بندگان من! اگر پا را از حدّ خودت فراتر بگذاری، ما هم همین‌طور تو را می‌چرخانیم! تو مدام بر سرت می‌زنی و بالا و پایین می‌آیی، ولی آخرش چه می‌شود؟ آن چیزی می‌شود که من می‌خواهم، نه آن چیزی که تو می‌خواهی! حالا در این وسط چه کسی ضرر کرده است؟ من یا تو؟!

یا داوُدُ، تُریدُ و أُریدُ و لا یکونُ إلّا ما أُریدُ. فَإن أسلَمتَ لِما أُریدُ أعطَیتُک ما تُریدُ؛ وَ إن لَم تُسلِم لِما أُریدُ أتعَبتُک فیما تُریدُ ثُمّ لا یکونُ إلّا ما أُرید.[[20]](#footnote-20)

«ای داوود، تو یک اراده داری و من نیز یک اراده دارم، (یعنی تو به مقتضای نفست و به مقتضای تعلّقت به این عالم، اراده‌ای متفاوت از ارادۀ من داری.) و تحقّق پیدا نمی‌کند مگر ارادۀ من! پس اگر به آنچه من می‌خواهم راضی باشی، تو را به آنچه می‌خواهی می‌رسانم؛ (البتّه اگر واقعاً راضی باشی، یعنی اختیار و ارادۀ خودت را کنار بگذاری و اختیار و ارادۀ مرا قبول و جایگزین کنی!) و اگر نخواهی به آن چیزی که من رضایت می‌دهم و اراده کرده‌ام راضی باشی، بیچاره‌ات می‌کنم و مدام تو را می‌چرخانم و بالا و پایین می‌بَرم، و در نهایت هم همان چیزی می‌شود که من می‌خواهم!»

 خب خدا این حرف را زده است و پای حرف خودش هم می‌ایستد! ممکن است ما از حرف خود عدول کنیم، ولی خدا از آنچه می‌گوید عدول نمی‌کند و هیچ‌یک از ما و شما هم از عهده‌اش برنمی‌آییم؛ نه من، نه سرکار، و نه بالاتر از من!

 ما در دوران زندگیمان و در این سنوات با چشم خود دیدیم که عدّه‌ای آمدند و می‌خواستند بر خلاف رضا و مسیر پروردگار کار کنند, امّا نشد و رفتند! ملک‌الموت

آمد و به آنان گفت: شما اشتباه می‌کردید که خیال می‌کردید مالک‌الرّقاب همۀ مردم و زمین و زمان هستید و همه باید در تحت اراده و مشیّت شما قرار گیرند! حالا بفرمایید بروید و در آنجا حساب پس بدهید!

 خوشا به حال آن بنده‌ای که از اوّل بفهمد که اراده و مشیّت، اختصاص به اراده و مشیّت او دارد؛ آن‌وقت نه خود را به دردسر می‌اندازد و نه دیگران را مبتلا می‌کند! در این‌صورت زندگی برای او راحت و آرام می‌شود؛ یعنی در عین اینکه باید به تکلیف قیام کند، ولی در عین‌حال تعلّق ندارد! می‌گوید: وظیفه‌ای است، سر کار می‌رویم و برمی‌گردیم، صبح می‌رویم و ساعت دو می‌آییم، این کار را انجام می‌دهیم. اگر این کار به‌نحو بهتر انجام می‌گیرد، بگیرد؛ و اگر انجام نگیرد، او نمی‌خواهد. ما فقط تقصیر نکنیم!

### هزینه کردن از خداوند در راه رسیدن به امیال نفسانی

 گاهی‌اوقات انسان خودش را جای خدا می‌گذارد و می‌خواهد از او برای خود مایه بگذارد؛ یعنی نفس او چیز دیگری را می‌خواهد، ولی آن را به‌حساب خدا می‌گذارد و می‌گوید: «خدا این‌طور می‌خواهد!» نه آقا جان، خدا نمی‌خواهد!

 مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به شخصی فرموده بودند: «شما باید عِمامه بگذارید!» ولی او عمامه نمی‌گذاشت. من در این مورد با آن شخص خیلی صحبت کردم. استدلال او این بود:

الآن جامعه و محیط من این‌طور اقتضا می‌کند و این‌طور بهتر می‌شود برای دین کار کرد.

 خلاصه اینکه ادلّه‌ای را اقامه می‌کرد که الآن من در این وضعیّت به آن اهدافی که مورد نظرم هست ـ البتّه به خیال خودش ـ بهتر می‌توانم برسم. من به ایشان گفتم:

آقا، چرا این‌قدر به این راه و آن راه می‌زنی؟! من از تو یک سؤال می‌کنم: مگر نه این است که شما می‌خواهی با تمام این حرف‌ها این کار را به‌حساب خدا بگذاری؟ اینکه می‌گویی: «ما می‌خواهیم برای خدا و دین خدا کار کنیم و بهتر تبلیغ کنیم و پیشرفت بیشتری داشته باشیم»، یعنی شما داری از خدا مایه می‌گذاری! حالا اگر خدا برای تو ظاهر شود و بگوید: «مگر تو ادّعا

نمی‌کنی که تمام حرف‌هایت برای من است؟ پس من از تو می‌خواهم که عمامه بر سرت بگذاری و بر زبان علاّمه طهرانی قرار دادم که به تو بگوید!» حالا چه می‌گویی؟!

فکری کرد و گفت: «نفس اجازه نمی‌دهد!» به او گفتم: «از اوّل همین را بگو و ما را راحت کن! چرا این‌قدر پای این و آن را به وسط می‌کشی؟!»

### معنای چهارم سلوک: ارجاع حوادث و جریانات عالم به خداوند متعال

 انسان باید در فکر فرو برود و به حساب برسد! وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید، چرا بیخود به حساب خدا و پیغمبر و استاد بگذارد؟ چرا از اوّل به حساب خدا نمی‌گذارد؟! چون دستمان به خدا نمی‌رسد، یقۀ استاد را می‌چسبیم, یا می‌گوییم: «امام زمان نخواست!» چرا نمی‌گوییم: خدا نخواست؟! این چه حرفی است که «چون ارادۀ شما تعلّق نگرفت، نشد»؟! کدام اراده؟! من چه کسی هستم؟! غیر من کیست؟! این حرف‌ها چیست؟! چرا از اوّل نمی‌گوییم خدا نخواست؟! آیا این یک نوع فرار از مسئولیّت نیست؟! آیا این یک نوع شانه خالی کردن از مواجهۀ با واقعیّت‌ها و حقایق نیست؟! دقّت می‌کنید که چه می‌گویم؟ خیلی مسئله دقیق است!

 فرض کنیم شخصی به مرحوم آقا ـ که ولیّ است و در موقعیّت ایشان شکّی نیست[[21]](#footnote-21) ـ بگوید: «اگر شما اراده می‌کردید این مسئله برای ما انجام می‌شد.» چقدر این کلام، کلام سستی است! زیرا اگر ارادۀ ایشان عین ارادۀ خدا است، پس چرا یقۀ آقا را می‌گیری؟! برو یقۀ خدا را بگیر و بگو: «خدایا، تو نخواستی!» خدا هم می‌گوید: «بله، من نخواستم و نمی‌خواهم! خب، چه می‌گویی؟!» امّا چون دستت به خدا نمی‌رسد، می‌آیی یقۀ آقا را می‌گیری!

 در زمان مرحوم آقا من زیاد می‌دیدم که وقتی مسائل و قضایایی برای بعضی افراد پیدا می‌شد، آن را به آقا مربوط می‌کردند و می‌گفتند: «اگر ارادۀ ایشان تعلّق می‌گرفت، این مسئله برای ما انجام می‌شد!» خب حالا تعلّق نگرفته است و نمی‌خواهد

بگیرد، می‌خواهی چه بگویی؟! اگر اراده و نظر استاد عین اراده و نظر پروردگار است، پس برو اصل را بگیر و مطلب را به اصل نسبت بده، چرا به فرع نسبت می‌دهی؟! و اگر نظر او خلاف نظر پروردگار است که آن استاد پَشیزی نمی‌ارزد و اصلاً به‌درد نمی‌خورد! منتها چون ما نمی‌توانیم و دستمان از آن مرتبه کوتاه است که خدا را بگیریم و پایین بکشیم ـ زیرا او پایین نمی‌آید ـ استاد بیچاره را گیر می‌آوریم و هرچه دلمان می‌خواهد به او می‌گوییم! مثلاً می‌گوییم: اگر شما اراده‌ات تعلّق می‌گرفت چنین و چنان می‌شد و... ! نه آقا، این حرف‌ها نیست؛ تمام این حرف‌ها خلاف و اشتباه است!

### لزوم نگاه غیر استقلالی به استاد

 سالک فقط و فقط باید توجّهش به خدا باشد، و نباید به استاد به دید استقلالی نگاه کند! اگر به دید استقلالی نگاه کند، بر سر او همان خواهد آمد که بر سر آن شاگرد آقای حدّاد که مطرود شد آمد! اشتباه او همین بود که نخواست حساب خود را با خدا صاف کند، لذا می‌آمد یقۀ آقای حدّاد را می‌گرفت! بنده خودم شاهد بودم. نمی‌خواست به آنچه خداوند برای او تقدیر کرده رضایت بدهد، نمی‌خواست به آن سختی‌هایی که خداوند بر خلاف میلش برای او تقدیر کرده [رضایت بدهد]، بلکه می‌خواست که از دریچۀ نفس آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ تقدیر خدا را عوض کند!

 خیلی عجیب است! آیا تو می‌خواهی تقدیر را عوض کنی؟! خیال می‌کنی که او به حرفت گوش می‌دهد؟! او آن‌قدر به ریشت می‌خندد تا خدای‌ناکرده کار به حدّ جسارت و تجرّی می‌رسد که یک‌مرتبه غیرت خدا می‌آید و می‌زند و به اسفل‌السّافلین می‌بَرد؛ آنجایی که دیگر هیچ خبری از او نیست! آن شخص به همین مسئله مبتلا شده بود.

 اشکال او این بود که به‌جای اینکه دندان روی جگر بگذارد و بر خلاف آنچه نفس او تقاضا می‌کند [حرکت کند، می‌خواست تقدیر را عوض نماید]! هر کدام از ما، نفس داریم و نفس ما هم تقاضایی می‌کند، منتها این را هم خدمت شما عرض کنم: اینکه فعلاً تا حدودی پا را از گلیم خود بیرون نمی‌گذاریم برای این است که

نمی‌توانیم و تیر و تفنگ پشت سر ما است و اگر بخواهیم قدری تعدّی کنیم کار ما به کلانتری و... می‌افتد, لذا از حدود خود تعدّی نمی‌کنیم؛ امّا اگر به ما بگویند: «آقا، هر کاری که دلت می‌خواهد بکن؛ اموال مردم را برای خود بردار، زنان آنها را تصاحب کن و به تمام منویّات خود برس!» در این‌صورت باید ببینیم که چه کسی در تَه قضیّه می‌ماند و چه کسی می‌تواند از این مسائل بگذرد! ما بعضی از مسائل را به‌خاطر فشار قانون و زور و چوبی که پشت سر ما است در ذهن خود پذیرفته‌ایم!

 در اوایل انقلاب یک روز از کنار چهار راهی می‌گذشتم. مأمور راهنمایی به من می‌گفت: «آقا، تو را به خدا بیایید به داد ما برسید!» گفتم: «چیست؟ چه شده است؟» گفت: «آقا، به بعضی از افراد که از چراغ قرمز می‌گذرند و می‌گویم بایست، در جواب می‌گویند: ”انقلاب کرده‌ایم!“ یا به شخصی می‌گویم: اینجا محلّ عبور عابر پیاده است! او می‌گوید: ”انقلاب کرده‌ایم تا آزاد باشیم!“» بعد با همان لهجۀ خاصّ خودش گفت: «اگر این انقلاب است، من صد سال این انقلاب را نخواستم!»

 ما انقلاب کردیم تا پایبند ارزش باشیم و قانون را اجرا کنیم و خودمان مقنّن الهی باشیم؛ نه‌اینکه قانون را برای مردم بیاوریم و خود از این محدوده خارج باشیم و از خطّ قرمز بگذریم! این با آن یکی است و هیچ فرقی نمی‌کند.

 پس سالک آن شخصی است که جریانات و حوادثی را که برای او پیش می‌آید به اصل برگرداند و خودش را هم راحت کند!

 بعد از فوت مرحوم آقا خیلی از چیزها در ذهن ما بود ـ ذهن خودم را می‌گویم ـ که باید انجام بشود، ولی انجام نشد! بسیاری از تصوّراتی که می‌کردیم محقّق نشد و هیچ‌کدام از آنها جامۀ عمل نپوشید، و الآن می‌بینم آن اهداف و ایده‌هایی که در نظر ما است، خواه جامۀ عمل بپوشد یا نپوشد، من در اینجا چه کاره هستم و من چه کسی هستم؟! ما یک پَر کاه یا کمتر از آن هستیم که در بستر اقیانوس حرکت می‌کند! یک پَر کاه را چه سِزَد بر اینکه بخواهد بر جریان امواج اقیانوس احاطه و سیطره پیدا کند! اگر خیلی هنر داشته باشد فقط مواظب باشد که همراه با امواج

حرکت کند و به این‌طرف و آن‌طرف نرود تا اینکه این امواج، کم‌کم او را برسانند. این مسئله برای ما مهم است!

### تصوّری صحیح از مقام ولایت

 من در زمان مرحوم آقا می‌دیدم که تفکّر افراد، تفکّر سلوکی نیست؛ زیرا تصوّرشان بر این بود که حالا که این شخص ولیّ خدا است و به این مرتبه رسیده است, پس می‌توان خارج از محدودۀ توقّع منطقی و مقدّرات الهی از او توقّع داشت؛ درحالتی‌که این‌چنین نیست و او هم فرقی نمی‌کند! او به ولایت رسیده تا یک فرد عادیِ عادیِ عادی و بنده و عبد باشد! تمام این راهی را که او در طول پنجاه شصت سال رفته، برای این است که به جایی برسد که مانند کف دست باشد؛ آن‌وقت تو می‌خواهی به توقّع، نیّت و افکار تو جامۀ عمل بپوشاند؟! او می‌گوید: «من پنجاه سال زحمت کشیده‌ام که اراده و توقّع را از خودم بردارم، آن‌وقت تازه شما می‌خواهید ما را گرفتار کنید؟!» لذا اینها این کار را نمی‌کنند!

### میزان و معیار شناخت عارف واقعی و مکتب عرفان

 معیار کمال عارف از غیر عارف همین است که غیر عارف با اراده و قدرتی که دارد، می‌آید و دخل و تصرّف می‌کند: این مریض را خوب می‌کند، آن مرده را زنده می‌کند و فلان گرفتاری را برطرف می‌کند؛ امّا یک عارف هیچ‌وقت این کارها را انجام نمی‌دهد، بلکه او نظام را براساس ظاهر و سیر عادی خودش قرار می‌دهد. این مکتب، مکتب مرحوم آقا است!

 غیر از این مکتب, مکاتب دیگری هم ـ حتّی همین الآن ـ هست که این‌گونه مسائل را هم در آن انجام می‌دهند و درست و واقعی هم است؛ ولی اینها مکاتب عرفان نیستند، بلکه همۀ اینها حرکت در نفس است، و ظهورات نفس هم متفاوت است و فرق می‌کند!

 یک وقت مسئله‌ای را در جایی می‌خواندم که خیلی تعجّب کردم و تا حدودی فرق بین مکتب مرحوم آقا و سایر مکاتب برای ما روشن شد. نقل می‌کنند:

شخصی با یکی از بزرگان و صاحب کرامات در بیرون مشهد به باغی رفته بودند. نیمه‌های شب سارقی برای دستبُرد زدن وارد باغ شد و اینها متوجّه

می‌شوند. آن شخص به آن مرد بزرگ گفت: «آقا، شما با یک اراده او را به بیرون پرتاب کنید یا او را در جای خود خشک کنید!»

او در جواب گفت: «مگر اینجا تفنگ نیست؟ (ظاهراً تفنگی هم در آنجا وجود داشته است) خدا این وسیله را قرار داده تا در چنین مواردی از آن استفاده بشود.» بعد به او گفت: «تو از تفنگ استفاده کن, اگر کارساز نشد آن‌وقت نوبت به من می‌رسد که از اراده و قدرتم استفاده کنم.»

 این کلام که انسان باید از همین وسایل ظاهر برای امور عادی استفاده کند بسیار صحیح و خوب است, زیرا تفنگ از وسایلی است که خدا قرار داده و جزء حوادث و پدیده‌های عالم طبع است. تا اینجای سخن اشکالی ندارد؛ امّا این جملۀ «تو از تفنگ استفاده کن، اگر کارساز نشد آن‌وقت نوبت به من می‌رسد که از اراده و قدرتم استفاده کنم»، اشکال دارد!

 چرا نوبت به شما می‌رسد؟! چرا؟! شاید قضای الهی بر این تعلّق گرفته باشد که امشب به این منزل دستبرد زده بشود! حالا اگر شما متوجّه سارق شدید، با سنگ و داد و بیداد و فریاد با او مقابله کنید؛ ولی نمی‌توانید از باطن خود استفاده کنید و او را در جا خشک کنید یا بکُشید و یا او را از آن عمارت به بیرون پرتاب کنید، زیرا او هم بنده‌ای از بندگان خدا است. درست است که الآن خلافی را انجام می‌دهد، ولی کار خلاف او نباید موجب بشود شما از مسیر عادی عالم طبع و عالم تکوین خارج بشوید، و از عالم شرع و عالم تربیت بیرون بیایید!

 شاید ارادۀ پروردگار تعلّق گرفته است که امشب به این منزل دستبرد زده شود، مگر حتماً باید مملکت در امن و امان باشد؟! ممکن است در بعضی اوقات خیلی هم بلبشو باشد، یا ارادۀ پروردگار تعلّق گرفته باشد که در یک زمان صلح و در زمانی دیگر جنگ باشد! پس شما نباید این کار را بکنی، و إلاّ از آن مسیر عادی خارج شده‌ای، آن‌وقت در اینجا تو ضرر کرده‌ای! چه‌بسا اگر این دزد، فرش یا وسیله‌ای را بردارد و ببرد، بلایی از تو دفع بشود! قضیّۀ حضرت موسی با آن شخص را ندارید؟

همان کسی که اسبش مُرد و الاغش مرد و قاطرش مرد، و بعد هم نوبت خودش شد![[22]](#footnote-22)

 بنابراین گاهی‌اوقات میکروب و ویروس و زلزله و صاعقه و امثال‌ذلک می‌آیند و مسئله‌ای را انجام می‌دهند، و گاهی‌اوقات هم دزد و غیر دزد به‌سراغ انسان می‌آیند. اینها در عین اینکه از طرفی یک خطا و خلافی را انجام می‌دهند، ولی ممکن است که از آن‌طرف، نفعی هم برای این شخص داشته باشند و ما نمی‌دانیم؛ لذا وقتی جلوی این دزدی را می‌گیریم، کار از جای دیگر خراب می‌شود! در اینجا حکایات خیلی زیاد است و ما فعلاً بیش از این ادامه نمی‌دهیم.

### معنای پنجم سلوک: توجّه تام در همۀ مسائل به‌سمت پروردگار

 پس سیر و سلوک عبارت است از توجیه تمام مسائل به پروردگار؛ نه به شخص دیگر! شخص دیگر در اینجا چه‌کاره است؟! بعضی می‌گویند: «آقا، شما خواستید این‌طور بشود!» یا می‌گویند: «شما نخواستید این‌طور بشود!» نه آقاجان! الآن به همۀ شما می‌گویم: بینی و بین‌اللَه بنده نه اراده کردم، نه خواستم، نه دعا کردم و نه هیچ کار دیگری کردم! اصلاً کاری از ما برنمی‌آید و این حرف‌ها برای ما به سُخریه و استهزاء و مطالب فکاهی بیشتر شبیه است تا به مسائل حقیقی و واقعی!

 بعضی می‌گویند: «مرحوم آقا ارادۀشان تعلّق گرفته بود که این‌طور بشود، و إلاّ نمی‌شد!» یا «اگر ارادۀشان تعلّق نمی‌گرفت ما در این قسمت ضرر نمی‌کردیم!» حتّی در بعضی از اوقات، من خود شنیدم بعضی از دستوراتی را که مرحوم آقا به عدّه‌ای می‌دادند و تا حدودی خلاف [توقّع آنها] بود, در مقام اعتراض می‌گفتند: «اگر ما به این دستور گوش نمی‌دادیم به این قضیّه نمی‌افتادیم!» آخر چه کسی شما را مجبور کرد گوش بدهی؟!

 من‌باب‌مثال مرحوم آقا می‌گفتند: «صلاح شما در این است که در فلان معامله داخل نشوید!» بعداً آن شخص می‌دید که عجب، این چه معاملۀ پر سودی بود و می‌گفت: «اگر ما حرف آقا را گوش نمی‌دادیم چقدر سود می‌کردیم!» یا اینکه مثلاً

ایشان به یک زن می‌فرمودند: «صلاح شما بر این است که فلان شوهر را اختیار کنید!» یا به مردی می‌گفتند: «شما فلان دختر را بگیرید!» و امثال اینها؛ و بعد از اینکه اینها با مسائل و مشکلاتی روبه‌رو می‌شدند، می‌آمدند کاسه کوزۀشان را بر سر آقا می‌شکستند و می‌گفتند: «آقا، بفرمایید این موردی را که شما انتخاب کردید، حالا خودتان آن را درست کنید!»

### کیفیّت ظهور و بروز افعال اولیای الهی

 خب قضیّه چیست و چطور می‌شود؟ اینها از این مسئله غافل‌اند که کار ولیّ خدا به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه ظهور و بروز خارجی ندارد، همان‌طور که اگر ملائکه یک امری را در خارج محقّق کنند، ما تقصیر را به گردن آنها نمی‌اندازیم؛ چون دستمان به آنها نمی‌رسد! آن جریانی که من سابقاً[[23]](#footnote-23) راجع به حضرت خضر و موسی توضیح دادم، یکی از اسرار بود.[[24]](#footnote-24)

 اگر شخصی از دنیا برود یا به مرضی مبتلا شود، یا ضیقی برای او در وضع و تجارتش پیدا بشود، طبعاً همۀ اینها به‌واسطۀ سلسلۀ علل و اسباب عالم عِلوی و مجرّدات برای او حاصل می‌شود. در این‌صورت چرا ما به جناب عزرائیل اعتراض نمی‌کنیم که چرا این شخص را میراندی؟ چون دستمان به حضرت عزرائیل نمی‌رسد! امّا اگر همین کار را خضر انجام بدهد، فوراً موسی گریبان او را می‌گیرد که: «ای خضر، چرا بچّۀ ده ساله را می‌کشی؟!» اگر ما طلبه‌ها در آنجا بودیم به موسی می‌گفتیم: «اگر عزرائیل جان این طفل ده ساله را می‌گرفت، آیا تو به او هم اعتراض می‌کردی؟! آیا خضر را به‌اندازۀ عزرائیل قبول نداری؟!» اگرچه در اینجا هم با اینکه خضر است، امّا در واقع عزرائیل جان او را می‌گیرد! البتّه فرقی نمی‌کند؛ چون همۀ علل و اسباب در سلسلۀ طولیّه هستند و فقط یک علّت است که کار انجام می‌دهد، منتها در مظاهر مختلف؛ نه در یک مظهر خاص!

### دیدگاه ظاهری و جهل از واقع، علّت اعتراض به استاد

 ما چون در مسئلۀ تعلّق به ظاهر گرفتار هستیم و دید ما دید ظاهری است، اگر مطلبی از غیب انجام بشود هیچ حرفی نمی‌زنیم؛ با اینکه میراندن، میراندن است و با هم فرقی نمی‌کند! یعنی چه اینکه عزرائیل جانش را بگیرد و چه خضر، در هر دو صورت باید زیر خاک برود و فرقی نمی‌کند. مشکل از ما است که دیدمان دید ظاهر است و همۀ اینها ناشی از جهل است!

 لذا سلوک باید این جهل را بردارد. در عالم واقع و خارج، مسئله تفاوتی ندارد و فقط به دید ما برمی‌گردد. اینکه من این‌قدر اصرار دارم که فرق بین عارف و غیر عارف فقط در دید و نظر است، برای این مسئله است! باید دید و نظر تصحیح بشود.

 حالا خیلی رُک و بی‌پرده صحبت کنم: اگر یک ولیّ خدا واقعاً کاری را انجام بدهد، قطعاً کار او الهی است و دیگر جای اعتراضی نیست! پس چرا به او اعتراض می‌کنید؟! حالا اگر این کار را ملائکۀ مدبّره: ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[[25]](#footnote-25) می‌کردند، شما چه می‌کردید؟! آیا غیر از اینکه بنشینید و دست روی دست بگذارید و زانوی غم به بغل بگیرید و بگویید: «دیگر نمی‌شود کاری کرد»، کار دیگری می‌کردید؟! خب اگر می‌توانید و دستتان به ملائکه می‌رسد، بسم اللَه! حساب آنها را برسید! ولی فرض این است که دسترسی به ملائکه ندارید!

 امّا اگر به شما بگویند: این کار را فلان ولیّ خدا انجام داده است، فوراً می‌گویید: همین الآن بلند می‌شوم و به سراغ او می‌روم و آن‌قدر در را می‌کوبم و آن‌قدر سماجت می‌کنم تا اینکه او را مجبور کنم [مسئله را برگرداند و منتفی کند]!

 من خود شاهد بودم که آن آقایی که در خدمت مرحوم حدّاد بود برای بهبود وضع زندگی‌اش چه سماجتی می‌کرد و ایشان را در فشار قرار می‌داد، حتّی کارش به جایی رسید که به آقای حدّاد گفت: «یا حاجت مرا برآورده کن یا آن اسراری را که

از شما می‌دانم به بقیّه می‌گویم!» آقای حدّاد هم مجبور شد تغییری در وضع او به‌وجود بیاورد؛ امّا نتیجه‌اش چه شد؟ باز من خود شاهد بودم که چندی نپایید که قهر و غضب الهی آمد و گریبان او را گرفت و او را به اسفل السّافلین فرو برد!

 من وقتی نامه‌ای که او برای مرحوم آقا نوشته بود را می‌خواندم، دیدم خودش اعتراف کرده بود که: «شما بدانید که من الآن در قعر جهنّم مبتلا هستم!» مرحوم آقا هم دیگر به او توجّه نکردند و به نامۀ او پاسخ ندادند و حتّی در سفر مکّه‌ای که مرحوم آقا به‌اتّفاق بعضی از دوستان رفته بودند و او هم آمده بود، هرچه اصرار کرد که مرحوم آقا صحبت کنند و بین او و آقای حدّاد واسطه بشوند، قبول نکردند و فرمودند: «من ذرّه‌ای از آنچه استادم برای تو تصمیم گرفته است تخطّی نخواهم کرد؛ تو برو کارت را با آقای حدّاد درست کن! دیگر کاری از دست من برنمی‌آید!» تمام اینها را در کتاب روح مجرّد[[26]](#footnote-26) خوانده‌اید که چقدر ایشان وساطت کردند و تا چه اندازه و چند بار برای او زحمت کشیدند, ولی بالأخره صبر خدا هم حدّی دارد!

### انصراف از توحید و خطرات مهلکۀ ناشی از آن

 این مسئله از مسائل بسیار مهم و از اسراری است که خیلی‌ها را زمین زده است! دیدِ ما نباید از توحید به مَظهر برگردد، و إلاّ در یک جا ما را بر زمین می‌زند! چون نفس بالا می‌آید و قدرت و قوّت پیدا می‌کند و می‌بیند که باید بر خلاف تقدیر و مشیّت الهی به راه دیگری برود؛ زیرا نمی‌تواند خود را با آن تقدیر و ارادۀ پروردگار وفق بدهد و به‌خاطر اینکه قوی شده، می‌خواهد در قبال اراده و رضای الهی بایستد! اینجا است که می‌خواهد آن قضا و قدر را که مخالف با نفس است تغییر بدهد و چون دستش به خدا نمی‌رسد، به یک مَظهر رو می‌آورد؛ و چون آن مَظهر هم نمی‌تواند بر خلاف ارادۀ خدا کاری انجام دهد و حرکتی بکند، آن شخص ساقط می‌شود؛ چون از اوّل خودش را تصحیح نکرده است!

### دیدگاه مرحوم علاّمه طهرانی به استاد خویش، مرحوم حدّاد

 در اینجا مناسب است مطلبی را بگویم و به عرائض امروز خاتمه بدهم، و آن

اینکه: تقریباً یک سال قبل از فوت مرحوم آقا، یک شب من راجع به بعضی از مسائل که در ذهنم بود از ایشان سؤالاتی کردم. آخرین سؤال من از ایشان که کشف این قضیّه خیلی برایم مهم بود، این بود که پرسیدم:

آقا، نظر شما نسبت به آقای حدّاد چگونه بود و شما چه نظری در مورد ایشان داشتید و به چه کیفیّت به آقای حدّاد نگاه می‌کردید؟

 چون بالأخره مسائلی در ذهن من خَلَجان می‌کرد؛ ارتباط ایشان با مرحوم آقای حدّاد را می‌سنجیدم و بعضی از مسائل دیگر را در نظر می‌گرفتم که جمعش برایم مشکل بود, لذا می‌خواستم این قضیّه را از خود ایشان سؤال کنم.

 ایشان مطلبی را در مورد آقای حدّاد فرمودند که فعلاً بیان آن ضرورتی ندارد و در تتمّه‌اش فرمودند:

با توجّه به این مسئله و مطالبی که نسبت به ایشان گفتم، هیچ‌گاه من به دید استقلالی به ایشان نگاه نکردم!

یعنی ایشان را یک وسیله دیدم، نه‌اینکه ارادۀ او را مستقل ببینم و از او بخواهم و مسائل را به او [منتسَب کنم]!

### ائمّه و اولیای الهی، واسطۀ فیض الهی

 بله، انسان در ارتباط با ولیّ خدا باید از او بخواهد، و در این مطلب حرفی نیست؛ ولی از او خواستن، به معنای خواستنِ از پروردگار است؛ نه‌اینکه جدای از او است: ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾،[[27]](#footnote-27) و در این مسئله حرفی نیست! باید انسان ائمّه را وسیله قرار بدهد و اگر آنها را واسطۀ بین خود و پروردگار قرار ندهد، در عین هلاکت و جهالت و ظلمت است!

 در اینکه ائمّه واسطۀ فیض هستند، واسطۀ عالم وجود هستند، واسطۀ حیات خود ما هستند شکّی نیست! الآن امام زمان علیه السّلام واسطۀ حیات خود ما است و

یک لحظه بدون عنایت حضرت، همۀ ما عدم هستیم؛ ولی وقتی ما به امام زمان علیه السّلام به دید یک مَظهر نگاه می‌کنیم، او را واسطه می‌بینیم؛ و واسطه هم از خود استقلال و اراده‌ای بر خلاف ارادۀ مولا و نظری بر خلاف نظر او ندارد!

 آیا ممکن است ما از امام زمان علیه السّلام بخواهیم که بر خلاف تقدیر الهی کاری انجام بدهد؟ او می‌گوید: «اگر من بخواهم این کار را انجام بدهم، دیگر امام و مُطاع و مُتّبَع شما نخواهم بود! من امام شما هستم چون واسطه هستم و اراده‌ای غیر از ارادۀ او ندارم، و إلاّ با سایر مردم چه فرقی می‌کنم؟!»

 مرحوم آقا با تمام این مسائلی که نسبت به استادشان فرمودند و او را در حدّ پرستش معرّفی می‌کنند, ولی در عین‌حال به من فرمودند: «من هیچ‌گاه نظر استقلالی به استادم نیفکندم!» فلهذا ایشان عبور می‌کند، ولی آن شخص با وجود اینکه به اقرار و اعتراف مرحوم آقا پرده‌ها و حجاب‌هایی از جلوی چشمانش کنار رفته بود، می‌ماند و سقوط می‌کند! چون مرحوم آقا از آقای حدّاد چیزی را بر خلاف، توقّع و طلب نکرد؛ هر قضیّه‌ای که برایش پیش می‌آمد [تسلیم بود]!

 ما خبر داریم که چه مسائلی برای ایشان پیش آمده است. بزرگ‌ترین آنها ابتلاء ایشان به شخصی مثل من بود. ولی در تمام این موارد حتّی یک بار ندیدم که نسبت به آقای حدّاد خطور یا تصوّری در ایشان پیدا شود! ابداً!

 امیدواریم پروردگار همان‌طور که بزرگان و اولیای خودش را دستگیری نمود و آنها را در صراط مستقیم که صراط ولایت ائمّه علیهم السّلام است، به سر منزل مقصود و مقام عبودیّت رساند، ما را هم در مسیر اولیای خودش ثابت و پایدار بدارد!

 عُلقه و ارتباط و ربط ما را به ولایت کلّیۀ مطلقۀ حقیقی حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه، هر دَم بیش از پیش محکم و مستحکم بگرداند!

 در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و یکم: حقیقت عبودیّت و کیفیّت تحقّق آن در نفس

٢٣ جمادی‌الثّانیة ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی اللَه علَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّدٍ

و علَی آله الطّیّبینَ الطّاهرینَ

سیَّما بقیّة اللَه فی الأرَضینَ أرواحُنا لتُرابِ مَقدَمه الفِداء

### اثر خلط واقعیّت با مجاز و تخیّل

 قلتُ: «یا أباعبداللَه! ما حَقیقة العُبودیَّة؟» قالَ:

ثَلاثة أشیاءَ: أن لا یرَی العبدُ لنَفسه فیما خَوَّلَه اللَه مِلکا، لأنّ العبیدَ لا یکون لهم مِلکٌ، یرونَ المال مالَ اللَه یضَعونه حیثُ أمرَهم اللَه به؛ و لا یدَبِّرَ العبدُ لنَفسه تدبیرًا؛ و جملةُ اشتغالِه فیما أمرَه تعالَی به و نهاهُ عَنه.[[28]](#footnote-28)

 عنوان بصری به امام صادق علیه السّلام عرضه می‌دارد: «ای اباعبداللَه، حقیقت عبودیّت چیست؟» یعنی چگونه یک شخص می‌تواند عبد و بندۀ خدا باشد؟ البتّه واقعاً عبد باشد، نه ادّعائاً!

 عرض کردیم که خیلی از اوقات برای خود ما هم پیش می‌آید که بین واقعیّت و مجاز برای ما خلط و اشتباه می‌شود و تصوّراتی برای ما پیدا می‌شود، امّا وقتی‌که به آن واقعیّت می‌رسیم و در یک واقعیّت قرار می‌گیریم، عکس‌العمل ما با مدّعای ما

دو تا است. می‌گوییم: «آقا، ما از خود چیزی نداریم، اختیار دارید، ما لایق این مطالبی که شما برای ما می‌فرمایید نیستیم!» و به‌اصطلاح شکسته نفسی می‌کنیم؛ امّا اگر آن شخص از این تعارفات دست بردارد، یک‌دفعه می‌گوییم: عجب، چطور شد؟! تا به‌حال این شخص این‌طور با ما صحبت می‌کرد، امّا حالا خبری از این القاب و آداب و یال و کوپال‌ها و... نیست!

 در زمان سابق، امرای ارتش از این‌گونه مسائل بسیار داشتند؛ من‌باب‌مثال از این آهن‌ها و چدن‌های زرد و قرمز و بنفش ـ نمی‌دانم جنس آن چه بود ـ با رشته‌ای طناب مانند به شانۀ خود آویزان می‌کردند و اگر یکی از اینها از دنیا می‌رفت [با موسیقی و طبل و دُهل و شیپور او را تشییع می‌کردند].

### مصائب مرحوم علاّمه طهرانی در ادارۀ مسجد قائم

 یکی از مصائب مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در مسجد قائم ابتلای به این‌گونه مجالس بود؛ زیرا مسجد قائم دارای موقعیّت خوبی بود و اغلب این افراد بالإجبار می‌خواستند مجالس فاتحۀ‌شان را در آنجا برگزار کنند. ایشان هم مخالفت می‌کردند، ولی به علّت تهدید به بستن درب مسجد نمی‌توانستند در مقابل آنها بایستند!

 به‌یاد دارم که حتّی یک شب می‌خواستند جنازۀ یکی از امرای ارتش را به مسجد بیاورند و خادم طبق دستور مرحوم آقا با قرار دادن جنازه در مسجد مخالفت می‌کرد. اتّفاقاً سپهبد بختیار که ظاهراً در آن زمان رئیس ساواک بود، آمد و سیلی محکمی به گوش خادم مسجد زد و بعد به‌دنبال متولّی امور مسجد[[29]](#footnote-29) فرستاد و زمانی‌که آمد گوشش را گرفت و گفت: «مثل اینکه زندان برایت جای خوبی است تا چند روزی در آنجا باشی!» و البتّه او هم یک جوابی به او داد، ولی علیٰ‌أیّ‌حال کار خودشان را کردند. آنها می‌آمدند و جنازه‌هایشان را در مسجد قائم می‌گذاشتند تا فردای آن روز با موسیقی و طبل و دهل و شیپور تشییع کنند؛ درحالی‌که تمام اینها حرام است! خلاصه مسجد محلّ رفت و آمد آقایانی شده بود که همه کراواتی و

ریش‌تراش و اهل هرگونه فسق و فجور بودند و حتّی بعضی از اوقات می‌خواستند افراد معلوم‌الحالی را به مسجد بیاورند. خلاصه مسائل و اوضاعِ خیلی سختی بود و واقعاً کاری از دست ایشان برنمی‌آمد که انجام بدهند. بعد هم می‌خواستند مجلس فاتحه تشکیل دهند که گاهی‌اوقات با نماز مغرب و عشاء تلاقی می‌کرد و شخصی را برای منبر دعوت می‌کردند و بر فراز منبر رسول خدا که باید فقط کلام رسول خدا و امام صادق علیهما السّلام گفته شود، از اوّل تا آخر منبرِ یک ساعتِ این آقای آخوند، به مدح و ثنا و تمجید و درجات و درکات این آدم معلوم‌الحال می‌گذشت که مثلاً چند تا پاگون[[30]](#footnote-30) و پالان و قُپّه داشت و کلاهش چند متر بود، و اگر یک مقداری کم می‌گفت، مورد اعتراض واقع می‌شد! این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم خود من می‌شنیدم و رفقایی که در آن زمان بودند نیز در جریان هستند که واقعاً چه زمان اختناق و چه زمان سیاهی بود!

 این وضعیّت مساجد و خُطبای آن زمان شده بود که از این منبر رسول خدا و از این پلّه‌ها برای ارتقاء به کثرات و شهوات و اهواء خودشان استفاده می‌کردند. البتّه این قضیّه در هر زمانی که باشد باطل است! خلاصه، وضعیّت به این نحوه بود.

### سؤال عنوان بصری از امام صادق علیه السّلام در خصوص حقیقت عبودیّت

 به هر حال انسان همیشه باید خود را محک بزند و ملاک قرار بدهد و ببیند که نسبت به تخیّلاتی که در زوایای نفس او پنهان شده، چقدر حسّاس است و تا چه مقدار نسبت به آنها مسئله دارد و گرفتار است.

 عنوان از امام علیه السّلام سؤال می‌کند که حقیقت عبودیّت چیست؟ حقیقت عبودیّت، نه آن عبودیّت مجازی که همۀ ما می‌گوییم عبدیم، و همۀ ما می‌گوییم مسلمانیم، و همۀ ما می‌گوییم شیعه هستیم! واقعاً آن عبودیّتی که خدای متعال از آن عبودیّت راضی باشد چیست؟! چه پدیده‌ای باید در انسان به‌وجود بیاید ـ نه‌اینکه فقط بگوید، بلکه به‌وجود بیاید ـ تا خود به خود عبد و بندۀ حقیقی خدا شود؟!

### حکایتی در بیان تجلّی عبودیّت در امیرالمؤمنین علیه السّلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از جنگ نهروان در مسجد صحبت می‌کردند. قضیّه‌ای پیش آمد و اصحاب متوجّه مسئله‌ای شدند که ضرورتی ندارد راجع به آن توضیح بدهم. امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی این مسئله را از اصحاب دیدند، مطلبی را فرمودند. آنها هم افراد مختلفی بودند و هر کدام یک سطحی داشتند. یکی از خوارج که پای منبر حضرت نشسته بود، بلند شد و گفت:

قاتَلَهُ اللَهُ کافرًا ما أفقَهَه؛ «خدا این مرد کافر را بکُشد، عجب آدم بافهمی است که در مقابل یک‌هم‌چنین پدیده‌ای این مطلب را گفت و این عکس‌العمل را نشان داد!»

چون آنها اصلاً امیرالمؤمنین را کافر و یک شخص از دین برگشته می‌دانستند. اصحاب و افرادی که آنجا بودند از اینکه او به امیر و حاکم مسلمین چنین می‌گوید بسیار ناراحت شدند! حضرت فرمودند: روَیدًا![[31]](#footnote-31) «صبر کنید، کاری به او نداشته باشید!»

یعنی چه کارش دارید؟! یک کلامی با این مضامین از دهان او خارج شده است و یک حرفی زده است!

 ببینید، این امیرالمؤمنین است! به این شخص می‌گویند عبد!

 یا مثلاً سلمان داشت از مکانی می‌گذشت، شخصی به او گفت: «ای سگ!» سلمان با وجود آنکه حاکم مدائن بود انگار که اصلاً نشنید و رو به او کرد و گفت:

اگر از پل صراط رد شدم، من از سگ بهترم؛ و إلاّ سگ از من بهتر است![[32]](#footnote-32)

و به راه خود ادامه داد.

 دلیل این رفتار آن است که این پدیده در او تحقّق یافته است؛ لذا نه او را

می‌زند و نه به زندان می‌اندازد و نه به این دلیل که به حاکم مسلمین اهانت کرده است، برای او قانون إعدام جعل می‌کند! حقیقت عبودیّت در سلمان تحقّق یافته و عبد شده است و چقدر کار دارد که انسان به این مقام برسد، به حرف زدن نیست!

### حُسن ظنّ بی‌دلیل، بزرگ‌ترین آفت سلوک

 یکی از بزرگ‌ترین آفت‌های سالک که مانع رسیدن او به بسیاری از درجات و موجب سلب بسیاری از مطالب از او می‌شود، حُسن ظنّ بیجا نسبت به یک شخص است.[[33]](#footnote-33) لذا انسان همیشه باید در حسن ظنّ نسبت به افراد، جانب اعتدال را در پیش بگیرد؛ همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

اگر صلاح بر اهل زمانی غلبه کرد، سوء ظنّ به افراد خلاف است؛ و اگر فساد بر اهل زمانی غلبه کرد، حسن ظنّ به افراد خلاف است![[34]](#footnote-34)

 ملاکی که این روایت به انسان می‌دهد این است که انسان باید درست حسن ظن داشته باشد، نه غلط! بعضی‌ها همیشه می‌خواهند با همان فکر ابتدایی با افراد برخورد کنند و بعد مبانی را بر روی آن قرار دهند؛ یعنی نه‌تنها این ارتباط با افراد و حسن ظنّی که نسبت به افراد دارند در یک محدودۀ خاصّی تمام نمی‌شود، بلکه بر این اساس مبنا قرار می‌دهند و بر این اساس مطالبی را بار می‌کنند و بر این اساس مسائل مهمّی را در اختیار او قرار می‌دهند. اینجا دیگر مسئلۀ حسن ظنّ نیست، بلکه مسئلۀ باختن و ابطال عمر و ابطال حیات است! صحیح نیست که انسان نسبت به هر قضیّه‌ای یک نوع عمل کند.

 من‌باب‌مثال یک وقت شما به مسجدی می‌روید و می‌خواهید نمازی پشت سر امام جماعت بخوانید و بعد هم به‌دنبال کارتان بروید. خب می‌گویید إن‌شاءاللَه عادل است و تمام؛ امّا یک وقت می‌خواهید از کسی تقلید کنید، دیگر نمی‌توانید بگویید

إن‌شاءاللَه عادل است و تمام! بلکه اوّلاً باید با مشقّت و سختی بفهمید که او عالم است، و ثانیاً باید با مشقّت و زحمت خیلی بیشتری بفهمید که او باتقوا است و از هوای نفس گذشته است! به‌صِرف اینکه این آدم خوبی است و چیزی از او ندیده‌ایم، نمی‌توان از او تقلید و تبعیّت کرد.[[35]](#footnote-35)

### تذکّر مرحوم آقای حدّاد نسبت به حسن ظنّ بی‌دلیل

 بنده نیز زمانی به این مسئله مبتلا بودم و نسبت به شخص معروفی ـ که الآن حیات ندارد ـ حسن ظن داشتم. روزی در خدمت مرحوم آقای حدّاد راجع به آن شخص ذکری به میان آمد. بنده براساس همان حسن ظن توقّع داشتم که آقای حدّاد از او تعریف کنند و بگویند بله، مرد بزرگی است؛ ولی ایشان سری تکان دادند و بسیار آهسته فرمودند: «عجب نفس کافری دارد!» ایشان حرف دیگری هم نزدند و از این بحث گذشتند.[[36]](#footnote-36)

 من از یک طرف مات و مبهوت مانده بودم که چطور می‌شود شخصی که این‌قدر روی او سرمایه گذاشته بودیم، چنین باشد؟! ببینید چقدر مسئله عجیب و مهم است! ایشان این مطلب را برای ما گفتند دیگر! البتّه او یک شخص عادی بود ـ یعنی در سِلک [علما] نبود ـ و من نه از او تقلید می‌کردم و نه مراجعه‌ای داشتم، بلکه با آن ذهنیّتی که در سنین شانزده یا هفده سالگی داشتم، می‌خواستم نزد او بروم و از او استفاده کنم، و تصوّر می‌کردم که اگر دستم به مثل آقای حدّادی نرسید، می‌توان نزد او رفت! از طرف دیگر به آقای حدّاد هم اعتمادی ما فوق اعتماد داشتم؛ یعنی مسئله نسبت به ایشان تمام بود!

 ایشان این مطلب را برای این می‌خواستند بگویند که این‌قدر براساس ظاهر صالح به افراد اعتماد نکن؛ لذا بعد از حدود بیست سال برای بنده روشن شد که حرف آقای حدّاد در آن زمان چه بوده و آن شخص عجب آدمی بوده است!

 آقا، بسیار عجیب است که وقتی شیطان می‌خواهد وارد شود، آن‌قدر مشکل است که یک‌مرتبه انسان می‌بیند سال‌ها همین‌طور با شخصی گذرانده و بعد او چه شخصی از آب درآمده است!

### حقیقت عبودیّت در کلام امام صادق علیه السّلام

 امام صادق علیه السّلام به عنوان می‌فرمایند: حقیقت عبودیّت در سه چیز است:

 اوّل:

أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ[[37]](#footnote-37) اللَه مِلکًا، لِأنّ العَبیدَ لا یَکونُ لَهم مِلکٌ، یَرونَ المالَ مالَ اللَهِ یَضَعونَه حیثُ أمَرَهُم اللَهُ به؛ «بندۀ خدا در نفس خود نسبت به آنچه خداوند به او اعطا کرده است احساس مِلکیّت نکند؛ زیرا بندگان مالک چیزی نیستند، مال را مالِ خدا می‌دانند و آن را در جایی صرف می‌کنند و قرار می‌دهند که خداوند به آنان امر کند!»

 دوّم:

و لا یُدَبّرَ العبدُ لنفسهِ تَدبیرًا؛ «بندۀ خدا برای خود هیچ‌گونه تدبیری نمی‌کند!»

چون اصلاً تدبیر بنده درست نیست! مثلاً اینکه تدبیر کند من الآن این کار را بکنم، شش ماه دیگر آن کار را بکنم. مولایش می‌گوید: «تو دو ماه دیگر از این شهر بلند می‌شوی و به شهر دیگر می‌روی!» پس اصلاً تدبیر معنا ندارد![[38]](#footnote-38)

 سوّم:

و جُملةُ اشتِغالِه فیما أمَرَهُ تَعالَی بِه و نَهاهُ عَنه؛ «در مخیّلۀ بندۀ خدا تنها یک مسئله می‌گذرد و آن اینکه: آنچه خدا به او امر کرده است انجام دهد و آنچه نهی کرده است ترک کند.»

 واقعاً انسان نمی‌داند راجع به این کلمات حضرت چه بگوید؟ آیا آن را اعجاز بداند یا اسم دیگری بر آن بگذارد؟!

 خب حالا به بحث از فقرۀ اولیٰ می‌پردازیم که امام علیه السّلام می‌فرماید:

أن لا یرَی العبدُ لنَفسِه فیما خَوَّلَه اللَه مِلکًا، لِأنّ العَبید لا یکونُ لَهم مِلکٌ؛ «بنده هیچ ملک و تملّک و تعلّقی را نسبت به آنچه خدا به او به‌عنوان عاریه داده است احساس نکند.»

### بی‌اصل و ریشه بودن امور اعتباری

 به‌نحو اجمال عرض می‌کنم: در فلسفه بحثی است که می‌گوید: «هرچه در عالم اعتباریات وجود دارد باید برگشتش به یک امر حقیقی و انتزاعش از یک امر حقیقی باشد.»[[39]](#footnote-39) یعنی آنچه ما در عالم اعتباریات به آن توجّه می‌کنیم و آن را به حساب می‌آوریم، باید مُنشَأ از یک امر حقیقی باشد؛ مثلاً یکی از مسائل و قضایای اعتباری مسئلۀ ریاست و مرئوسیّت است. چند نفر جمع می‌شوند و یک نفر را رئیس خودشان قرار می‌دهند و یا مسئول سازمانی قرار می‌دهند؛ و یا مثلاً در یک مسافرت، چند نفر می‌گویند: «آقا، مسائل با مشورت می‌گذرد و اگر اختلافی باشد، در نهایتِ امر، رأی فلانی را می‌پذیریم و مسئله خاتمه پیدا می‌کند.» در اینجا به یکی رئیس و به دیگری مرئوس می‌گویند. خب این یک مسئلۀ اعتباری است و در مسائل اعتباری اصلاً حقیقت قضیّه اعتباری است.

 من‌باب‌مثال مردم می‌آیند و یک نفر را انتخاب می‌کنند و به مجلس می‌فرستند. این یک قضیّۀ اعتباری است و اگر این شخص را انتخاب نکنند، شخص انتخاب نمی‌شود و به مجلس نمی‌رود؛ حالا اگر این نماینده علاّمۀ بحرالعلوم هم باشد، اگر مردم انتخابش نکنند، انتخاب نمی‌شود و باید در منزلش بنشیند؛ ولی اگر یک مرد یا یک زن معروفی باشد و مردم انتخابش کنند، به نمایندگی می‌رسد. البتّه در زمان حکومت سابق و شاه این‌طور نبود؛ چون آن رأی‌ها از قبل تعیین شده بود و مردم در آنجا بازیچه‌ای

بیش نبودند. می‌گفتند: «باید ببینیم که از تَه صندوق و از آن زیر چه درمی‌آید و قضیّه چه می‌شود، آنهایی که روی صندوق است هیچ ملاک نیست!» این‌طور می‌گفتند، نمی‌دانم! علیٰ‌أیّ‌حال مسئلۀ اعتبارات ما این‌مقدار ارزش دارد که خدمتتان عرض کردم.

 انتخاب مردم هم براساس بینش آنها و براساس مُدرکات آنها است. با یک عکس، یک‌شبه رأی آقا برمی‌گردد و دیگری را انتخاب می‌کند. آیا این‌طور نیست؟! این چیزی است که ما داریم می‌بینیم. هر کسی که عکسش بیشتر باشد مردم او را انتخاب می‌کنند، و ما باید در اینجا ببینیم که واقعاً سطح فکر ما و میزان ارزش ما چقدر است؟ چقدر حقیقت و واقعیّت در ما وجود دارد؟ شما در این انتخابات و مسائل گذشته دیدید که برای این عکس‌هایی که زدند چه مخارج و مصارفی شد! اینها برای چیست؟! اگر اینها صرف در امور خیریه و احداث مدارس و بالا بردن سطح دانش و علم و فنّ این مملکت می‌شد واقعاً چه می‌شد؟ ولی تمام اینها کاغذ شد و بعد آن کاغذ هم پاره شد و به جوی ریخته شد. این را که از خودم نمی‌گویم و خودتان دارید می‌بینید. این می‌شود اعتبار!

 میلیاردها خرج می‌کند و بعد به او می‌گویند: «آقا، انتخاب نشده‌ای؛ هیچ، برو دنبال کارَت!» یعنی میلیاردها تومان همه آتش زده شد؛ معنای قضیّه این است! حالا باز هم می‌گوییم حکومت علی! میلیاردها صرف می‌کنیم و بودجه خرج می‌کنیم و فلان می‌کنیم، ولی همۀ اینها دل‌بخواهی است و براساس واقعیّت نیست؛ بلکه براساس اعتبار است، براساس ظاهر دلپسند و دلپذیر است، براساس جذّابیت‌های ظاهری است، براساس بوق و کَرنا است، براساس تبلیغات است!

 آدم عاقل کسی است که اگر تمام دنیا تبلیغات کنند و یک مسئله‌ای را بگویند از جای خودش تکان نمی‌خورد و تمام این حرف‌ها را کنار می‌گذارد و با خودش فکر می‌کند که مسئله از چه قرار است. اگر تمام در و دیوارها پُر از عکس بشود و تمام بیست و چهار ساعتِ رادیو و تلویزیون برای تبلیغاتِ از یک شخص باشد، بیایند و بروند و محاضرات و کنفرانس داشته باشند و هزار وعده بدهند ـ که یکی از آنها را

هم عمل نمی‌کنند و نکردند ـ سر جایش می‌ایستد و می‌گوید: «ما فریب این تلویزیون و رادیو و عکسِ روزنامه و شایعات و هیچ چیز دیگری را نمی‌خوریم! اگر بشناسیم به او رأی می‌دهیم، و اگر نشناسیم رأی نمی‌دهیم.» این آدم، آدم عاقل است؛ حالا چند تا عاقل در این مملکت داریم؟

 این عالَم، عالم اعتبار است. امروز این شخص را انتخاب می‌کنند، فردا همین مردم یا یک فرد دیگر یا یک مقام دیگری می‌آید و او را از این ریاست می‌اندازد، یا قانونی می‌آید و او را می‌اندازد، یا فردی می‌آید و إعمال نفوذ می‌کند و او را می‌اندازد، یا مردم رأیشان را پس می‌گیرند و او را خلع می‌کنند و امثال‌ذلک.

 این می‌شود اعتباری! چرا اعتباری است؟ چون پایدار نیست و ریشه ندارد؛ امروز به یک نحو است و فردا به یک نحو دیگر است! متوجّه عرضم می‌شوید که می‌خواهم چه عرض کنم؟ اعتبار اصل ندارد، ریشه ندارد، پایه ندارد؛ بلکه فقط هیاهو و جنجال و شایعات است. دلیلش هم این است که یک روز می‌آید و یک روز هم می‌رود. این می‌شود اعتبار! در مسئلۀ ریاست، وقتی شخص رئیس می‌شود، می‌آید و بر کُرسی و صندلی آن سازمان می‌نشیند و تکیه می‌دهد و حالی به خود می‌گیرد. به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ وقتی که می‌دیدند بعضی‌ها در این ماشین‌های کذا نشسته‌اند و از جلوی مردم می‌آیند و می‌روند، می‌فرمودند: «إلَی جهنّمَ و بِئس المَصیر!»[[40]](#footnote-40)

یعنی وقتی که این آقا در این ماشین نشسته است، در واقع به‌سمت جهنّم می‌رود. ظاهرش بنز است، ظاهرش تُشک‌های نرم دارد، امّا باطنش قعر جهنّم است!

 اگر راست می‌گویید درب ماشین را باز کنید و از او یک سؤال بپرسید تا ببینید چه‌طوری جوابتان را می‌دهد. مردم و ماشین‌ها کنار بروند؛ چون من می‌خواهم بروم!

خب تو هم مثل یکی از افراد مردم هستی! شش تا جلو می‌روند، بوق می‌زنند و می‌گویند: «کنار بروید، فاصله بگیرید، چپ بروید و... .» که یک آدم می‌خواهد بیاید و رد بشود؛ آدمی که همین غذایی که ما می‌خوریم او هم می‌خورد و کارهایی که ما می‌کنیم او هم می‌کند. این آدمی که مثل ما است می‌خواهد بیاید و رد بشود. در زمان سابق وقتی که این شاه‌ها می‌خواستند بیایند و بروند، عدّه‌ای جلوتر می‌آمدند و دور باش و کور باش و کَر باش و... راه می‌انداختند که خود سلطان یا زن او می‌خواهد رد بشود! حالا ای کاش تحفه‌ای هم بودند!

### داستان مواجهۀ امام جواد علیه السّلام با مأمون و لشکریان او

 یک روز مأمون با آن کَبکَبه و دَبدَبه و همین کَر باش و کور باش‌ها از جایی رد می‌شد. بچّه‌ها فرار کردند، ولی امام جواد علیه السّلام با اینکه نُه یا ده سال داشتند، سر جای خود ایستادند. مأمون تعجّب کرد! این قضیّه در موقع بازگشت هم تکرار شد و دوباره بچّه‌ها کنار رفتند، ولی حضرت سر جای خود ایستادند! مأمون گفت: «چرا مثل بقیّۀ بچّه‌ها نرفتی؟!» حضرت فرمودند:

من کاری نکرده بودم که از تو بترسم و از جای خود کنار بروم و فرار کنم! نه راه را بر تو بسته بودم و نه کاری کرده بودم که از مَآل و عاقبت کار خود هراس داشته باشم؛ لذا سر جایم ایستادم، بیا و عبور کن![[41]](#footnote-41)

 امام جواد علیه السّلام می‌خواهد که شیعه‌اش در ارتباطاتِ خود به این‌قِسم عمل کند و این‌طور باشد. التفات کردید؟! این شیعه باید شیعۀ امام جواد علیه السّلام باشد! امام صادق علیه السّلام فرمود: «اگر پنج نفر مثل هارون مکّی داشتم، بر علیه اینها قیام می‌کردم!»[[42]](#footnote-42) یعنی امام صادق پنج نفر مثل هارون مکّی نداشت!

### معنای واقعی ریاسات دنیوی

 وقتی که این افراد [در آن ماشین‌های کذایی] می‌نشینند و جنبۀ ریاست و استعلا و استیلای بر مقدّرات یک مملکت [را به خود می‌گیرند]، دیگر خدا می‌داند

[که در قلبشان چه می‌گذرد]! بله، در ظاهر می‌گویند که ما خدمتکاریم و برای خدمت آمده‌ایم و تشنۀ قدرت نیستیم؛ امّا اگر قرار باشد که آن پُست از آنها گرفته شود، دیگر هیچ چیزی نیست که به یکدیگر نگویند؛ و اگر هم چیزی نگویند برای آن است که موقعیّت خودشان را حفظ کنند!

 این جنبه را جنبۀ ریاست می‌گویند که این جنبۀ ریاست یک امر اعتباری است، امّا منشأش و برگشتش به یک امر حقیقی است و آن امر حقیقی[[43]](#footnote-43) عبارت از این است که انسان در خودش احساس استیلاء و احساس ریاست می‌کند.

 من‌باب‌مثال الآن شما بر وجود و جسم و افکار خودتان این احساس را دارید و این دیگر به‌دست کسی نیست؛ مثلاً من الآن دست خودم را حرکت می‌دهم و این لیوان را برمی‌دارم و دوباره روی زمین می‌گذارم، و این کار دیگر نه در اختیار شما است و نه در اختیار کس دیگری، بلکه در اختیار خودم است! این احساس ریاست بر جسم، بر اعضا، بر افکار و بر خصوصیّات و آثار وجودی انسان، دیگر امر اعتباری نیست؛ یعنی این‌طور نیست که اگر شما اراده بکنید، من بتوانم بردارم و اگر اراده نکنید، نتوانم؛ مگر در بعضی از حالات به‌خصوص! بنابراین برگشت این مسئله به یک امر حقیقی است. من فقط یک مثال زدم، حالا راجع به مِلک هم همین مسئله مطرح است.

 علیٰ‌أیّ‌حال این احساس ابتدائاً در انسان هست که اختیار تصرّف در اعضا و افکار و شؤونات، اعطاء از جانب کسی دیگر نیست؛ و حتّی اگر انسان در بیابان هم باشد و اصلاً انسانی هم وجود نداشته باشد، این احساس در وجود او هست. این یک احساس حقیقی است که منشأ می‌شود برای اینکه سایر مسائل اعتباریه در این عالم به‌وجود بیاید و به این مسائل اعتباری در این دنیا ترتیب اثر بدهند و بنای اجتماع بر همین مسائل اعتباری باشد.

### اعتباری بودن زوجیّت، بر خلاف ابوّت و بنوّت

 یک مثال دیگر می‌زنم تا این مسئله را بهتر روشن کند: یکی از مسائل اعتباری در بین ما مسئلۀ ازدواج است؛ به‌خاطر اینکه ازدواج عبارت است از ارتباطی که به‌واسطۀ اجرای صیغۀ عقد ـ که از ناحیۀ شارع محلَّل شده است ـ بین مرد و زن ایجاد می‌گردد. عقدی می‌خوانند و تعلّقی بین دو نفر به‌وجود می‌آید که قبلاً نبوده است.

 این امر اختصاص به دین اسلام ندارد، بلکه در سایر ادیان هم جاری است؛ مثلاً در مسیحیّت کشیش در کلیسا، دست زن را در دست مرد گذاشته و می‌گوید: «من شما را بر طبق آیین مسیح زن و شوهر قرار دادم!» بعد از این کلام، احساسی جدید در آنها به‌وجود می‌آید که با قبل تفاوت دارد. حتّی اگر مرد و زن قبل از اجرای عقد به طریق نامشروع با هم بوده باشند، این احساسی را که بعد از اجرای صیغۀ عقد در آنها پیدا می‌شود، ندارند! این احساس، احساس جدیدی است که به آن «زوجیّت» و «همسری» می‌گوییم. آن احساس خاص، یعنی یک حالت تعلّق و یک حالت ربط بین دو نفس و ربط بین دو شخص؛ ولو اینکه به‌مجرّد اجرای صیغۀ عقد، آن دو از یکدیگر جدا شوند و در دو شهر مختلف، یکی در این‌طرف دنیا و دیگری در آن‌طرف دنیا زندگی کنند، ولی باز این احساس در بین خود آنها وجود دارد، باز این خود را زن او می‌داند و آن خود را مرد و همسر برای این می‌داند!

 امّا این مسئله، یک مسئلۀ اعتباری است؛ چون هیچ‌گونه پیوندی بین این دو نفر نبوده است. این از این‌طرف دنیا آمده و او هم از آن‌طرف دنیا آمده است و اتّفاقاً در جایی با هم آشنا شده‌اند و بعد هم می‌گویند: «بسیار خوب، حالا که آشنا شده‌ایم پس ادامه هم بدهیم!» و دیگر زن و شوهر می‌شوند.

 اما سؤال من در اینجا است که آیا شما نسبت به فرزندتان هم همین احساس را دارید؟ یا مادر نسبت به فرزندش هم این احساس را دارد؟ نه، چنین احساسی ندارید؛ چون آن ارتباط، اعتباری نیست!

 آیا تا به‌حال هیچ‌وقت شده است که پدری احساس کند با فرزندش بیگانه است و دیگر هیچ‌گونه ارتباطی بین آنها وجود ندارد؟! امکان ندارد! بله، ممکن است

به‌واسطۀ بعضی از مسائل، نِقار و کدورتی پیش بیاید و احساسی بین آنها پیدا شود که موجب جدایی موقّت باشد، ولی هیچ‌وقت نمی‌تواند آن فرزندی و پسر بودن و بنوّت را از خودش سلب کند و همیشه در ذهنش هست! می‌گوید: «فرزند من است، ولی من دیگر نگاهش نمی‌کنم و به او اعتنایی نمی‌کنم!» یا ممکن است مادری بگوید: «من دیگر این فرزند را اعتنا نمی‌کنم!» یا پسر بگوید: «من دیگر به این پدر یا به این مادر اصلاً توجّه نمی‌کنم!» و امثال‌ذلک. ولی همیشه در ذهن خود، بالأخره خودش را پسر اینها می‌داند؛ ولو به‌حسب ظاهر ارتباط نداشته باشند. یا آن مادر، خودش را مادر این پسر می‌داند؛ ولو به‌حسب ظاهر ارتباط نداشته باشند.

 چرا مسئله در اینجا این‌طور است ولی در ازدواج این‌طور نیست؟ چون ازدواج اعتباری است، ولی این مسئله اعتباری نیست! وجود این فرزند از آن پدر آمده است، لذا دیگر نمی‌تواند او را از خودش جدا کند. وجود فرزند از پدر و مادر است و او نمی‌تواند این ارتباط را تا ابدالآباد از خودش دفع کند و حتّی در مخیّله‌اش هم نمی‌آید! بله، ممکن است بگوید که من دیگر تا آخر عمر با این ملاقات نمی‌کنم و ارتباط ندارم، ولی بالأخره خود را پسر این شخص می‌داند.

 امّا اگر بین مرد و زن طلاق انجام شد، در ابتدای قضیّه ممکن است هنوز یک نوع تعلّقی وجود داشته باشد؛ امّا اگر دو سه سالی از این قضیّه بگذرد و مرد، زن بگیرد و زن هم شوهر کند، آیا همان عُلقه‌ای که مرد با فرزندش دارد با این زن هم دارد؟! نه دیگر، تمام شد و رفت! الآن انگار که از اوّل هیچ چیزی وجود نداشته است. این می‌شود امر اعتباری!

 البتّه ما مسئله را راجع به این قضیّه به اجمال گذراندیم، امّا آنچه در اسلام است و حقیقت زوجیّت بر آن اساس است، بالاتر از این است! مرد باید خود را از زن و زن باید خود را از مرد بداند و اصلاً غیر از این چیزی را فکر نکنند! به‌خصوص در مورد زن، دستور اسلام این است که آنچه در ذهن او می‌گذرد فقط اطاعت از مرد باشد. [هم‌چنین حقیقت زوجیّت] یک نوع پیوستگی ایجاد می‌کند که به‌هیچ‌وجه

قابل انفساخ نیست، مگر آنکه مشیّت خداوند امر دیگری را اقتضا کند.

 آن مسئلۀ اوّل می‌شود مسئلۀ حقیقی، و مسئلۀ دوّم می‌شود مسئلۀ اعتباری! اعتبار این است که یک روز باشد و یک روز نباشد، امروز به این‌نحو باشد و فردا به‌نحو دیگری باشد؛ امّا در مسائل حقیقی، دیگر امروز و فردا ندارد، بلکه همیشه بر یک منوال است!

### انحصار مِلکیّت حقیقی برای خداوند

 یکی دیگر از امور اعتباری جنبۀ مِلکیّت است. البتّه منظور از اعتباری، بی‌ارزش بودن آن نیست؛ چون بسیاری از مسائل اجتماعی، و بلکه نود و چند درصد آنها بر محور مسائل اعتباری می‌گردد، و اسلام نیز به همین علّت به این مسائل ارزش می‌دهد تا اجتماع بگردد. اگر انسان مسائل اعتباری را لغو و بیهوده و غیر منشأ اثر بداند، اصلاً در اجتماع سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و هر کسی به حقوق و نوامیس و أعراض دیگری تجاوز می‌کند. و اصلاً به همین علّت قانون وضع شده است تا امنیّت اجتماع محفوظ بماند و افراد بتوانند در سایۀ این امنیّت، رشد اجتماعی و فردی داشته باشند، و اگر ما مسائل اعتباری را کنار بگذاریم، اصلاً کیان انسان بر باد می‌رود و زندگی و تمدّن انسانی به نابودی منتهی خواهد شد. پس منظور، ارزش داشتنِ این مسئله نیست؛ بلکه منظور، اصل و حقیقت خود قضیّۀ اعتبار و عدم اعتبار است.

 حالا مثلاً من الآن نسبت به این عبا احساس مالکیّت می‌کنم. آیا این مالکیّت یک امر اعتباری است یا امر حقیقی است؟ همۀ ما می‌گوییم که این ملکیّت حقیقی است، چون من مالک این عبا هستم و دیگر کسی حقّ تصرّف ندارد؛ [ولی] آیا من واقعاً مالک این عبا هستم و این یک تعلّقی به من دارد که آن تعلّق هیچ‌وقت از بین نمی‌رود؟ نه‌خیر، این‌طور نیست! فردا ممکن است این عبا را به کسی ببخشم، یا اینکه ممکن است کسی این عبا را ببرد ـ کما اینکه در جلسۀ گذشته نظیر آن را خدمتتان عرض کردم[[44]](#footnote-44) ـ یا اینکه اصلاً ممکن است بین ما و این عبا فاصله بیفتد؛ یعنی ما به رحمت خدا برویم و دیگر

این عبا هم جزء اموال [موروثه به‌حساب بیاید]! این مسئله، یک مسئلۀ اعتباری است؛ ولی ما خیال می‌کنیم که این قضایا حقیقی است، ما خیال می‌کنیم که نسبت به آنچه خداوند برایمان قرار داده استقلال داریم و هر کاری که بخواهیم می‌توانیم انجام بدهیم، ما خیال می‌کنیم نسبت به افرادی که در زیر دست داریم اختیار تام داریم و هر امر و نهی‌ای می‌توانیم بکنیم، ما خیال می‌کنیم به هر کیفیّتی می‌توانیم [عمل کنیم]!

### دستور العمل اولیای الهی در کیفیّت سلوک با فرزندان

 این مطلب را قبلاً خدمتتان عرض کرده‌ام[[45]](#footnote-45) که یک روز در خدمت مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ بودم و ایشان با مخدّره‌ای راجع به کیفیّت سلوک با فرزندان صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

انسان نباید آنها را اذیّت کند و اضافه تنبیه کند، تنبیه و هر چیزی جای خود را دارد. انسان باید با آنها مماشات کند و با آنها راه بیاید؛ مخصوصاً اگر اولاد انسان سیّد باشد که موقعیّتش دقیق‌تر و حسّاس‌تر است!

 بعد فرمودند:

یک روز مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ به کربلا آمده بودند و ما در خدمت ایشان پیاده حرکت می‌کردیم تا اینکه به درب منزل رسیدیم. در این‌موقع دختر خردسال ما (که بحمداللَه ایشان الآن حیات دارند) دنبال ما راه افتاد و دامن لباس بلند عربی ما را گرفت و به‌هیچ‌وجه رها نمی‌کرد و دائماً گریه می‌کرد که او را با خود ببریم. من از اصرار و سماجت این دختر بچّه عصبانی شدم و عبارتی را به‌کار بردم.[[46]](#footnote-46) تا من این عبارت را گفتم مرحوم قاضی ایستادند و رگ‌های گردنشان متورّم شد و رو به بنده کردند و با یک غضب شدید فرمودند: «تو به چه حقّی به اولاد رسول چنین جسارتی کردی و چنین نسبتی دادی؟![[47]](#footnote-47) به چه حقّی و برای چه این کار را کردی؟! تو به چه

اجازه‌ای در مِلک خدا و آنچه در تصرّف خدا است دخالت کردی؟!» مرحوم قاضی بسیار عصبانی شدند و تا مدّتی با ما صحبت نکردند و بعد از اینکه ما عذرخواهی کردیم که آقا ببخشید، ما بد کردیم، ایشان کم‌کم آرام شدند.[[48]](#footnote-48)

 این روش، روش بزرگان است! این روش، روش اولیای خدا است! اینها متملّق نیستند و اینها نمی‌آیند برای خود نمایی این مطالب را بگویند! مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ در اینجا دارد شاگردش را ادب و تربیت می‌کند. می‌گوید: «تو خیلی بخواهی ادّعا بکنی، به خودت حرف بزن! به بقیّه چه‌کار داری؟! حالا چون این دختر تو است، تو هر حرفی را می‌توانی به او بزنی؟! حالا چون این فرزند تو است، تو هر نسبتی را می‌توانی به او بدهی؟!»

 لذا ما باید مواظب باشیم که با فرزندان خود طوری برخورد نکنیم که تعدّی در مِلک خدا به‌وجود بیاید! مسئلۀ تربیت یک مسئلۀ دیگری است، امّا اگر انسان پا را از گلیم خود بیرون بگذارد، خداوند جلوی او را می‌گیرد و او را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد!

 راجع به این فقره‌ای که در این مجلس بیان کردیم و تازه شروع کردیم، مطالب زیادی هست و اگر خداوند توفیق بدهد بحث آن را إن‌شاءاللَه به مجالس بعد موکول می‌کنیم.

### دستورات بزرگان نسبت به ماه رجب

 ایّام رجب نزدیک است و همان‌طور که دأب و دَیدن مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بود، قبل از ماه رجب دوستانشان را جمع می‌کردند و راجع به اهتمام به ماه رجب مطالبی را می‌فرمودند.[[49]](#footnote-49)

 من بدون توجّه به روایات و احادیثی که در فضیلت ماه رجب آمده است، آنچه از تجربیات شخصی خودم با مرحوم آقا و سایر بزرگان به‌یاد دارم این است که در تمام ایّام سال، به این ماه رجب از همۀ شهرها و ماه‌ها اهتمام بیشتری داشتند؛ حتّی از ماه رمضان هم اهتمام این بزرگان به ماه رجب بیشتر بود و عبارت ایشان این بود:

ماه رمضان برای عامّۀ مردم أنفع است و نفع بیشتری دارد، ولی نفع ماه رجب برای خصوص سالکان إلی‌اللَه از ماه رمضان بیشتر است، و تأثیراتی که در ماه رجب بر نفس وارد می‌شود، نسبت به آنچه در سایر ایّام‌اللَه ـ یعنی شعبان و رمضان و ذی‌القعده و به‌خصوص دهۀ اوّل ذی‌الحجّه[[50]](#footnote-50) ـ وارد می‌شود، تأثیرات عمیق‌تر و زیربنایی‌تری است و ماه رجب از همۀ آنها مهم‌تر است!

 خود ایشان هم در ماه رجب به‌طور کلّی در زندگی و اعمال شخصی خودشان تغییراتی داشتند، و نسبت به رفقا و دوستانشان توصیه به مراقبت بیشتری می‌کردند[[51]](#footnote-51) و می‌فرمودند:

ماه رجب، ماه الهی است و انسان نباید در ماه خدا غیر خدا را داخل کند! باید

مراقبه‌اش را در این ماه بیشتر کند! باید کلامش را در این ماه منضبط‌تر قرار بدهد و هر حرفی را نزند و هر مطلبی را نگوید؛ حتّی مسائل عادی و حرف‌های عادی هم در این ماه مضرّند![[52]](#footnote-52) هرچه در این ماه حالت سکوت و سکون و

آرامش بیشتر باشد، واردات بیشتر خواهد شد، و هرچه حالت تشویش و اضطراب باشد [آن واردات کمتر خواهد بود]. ملائکه در جایی که تشویش و اضطراب است و در جایی که دائماً محلّ جولان فکر و تخیّلات و خیالات است نمی‌آیند؛ ملائکه در جای سکون و آرامش می‌آیند!

 اینکه «این شخص آن را گفت و آن شخص این را گفت و این فرد این حرف

را به من زد، و چرا او نسبت به من این فکر را کرد؟! و حالا من جوابش را بدهم و با او این‌طور صحبت کنم»، اینها به درد ماه رجب نمی‌خورد! اگر شخصی با این تصوّرات و تخیّلات داخل در ماه رجب بشود، نصیبی نخواهد داشت.

 پس شرط اوّلی را که مرحوم آقا ذکر می‌فرمودند این است که انسان قلب خود را از هرچه تا به‌حال با او بوده پاک کند، و بدون این هیچ فایده‌ای ندارد! هرچه ذکر بگوید فایده‌ای ندارد، هرچه توجّه کند فایده‌ای ندارد؛ چون این توجّه و ذکر، توجّه صوری است و توجّه عمقی نیست؛ عمقش خراب است، در عمقش تشویش است، در عمقش هویٰ و هوس است، در عمقش تکثّرات است، در عمقش توغّل در کثرات است و فایده‌ای ندارد! فقط از یک صورت ظهور پیدا می‌کند و به همان صورت هم ختم می‌شود.

 بنابراین اوّلین کاری که سالک باید انجام بدهد این است که تصوّر کند در ماه رجب متولّد شده است. آیا بچّه‌ای که تازه از مادر متولّد می‌شود دشمن دارد؟! هنوز در این دنیا کاری نکرده است که دشمن داشته باشد! آیا کسی راجع به بچّه‌ای که از مادر متولّد می‌شود حرفی زده است یا غیبت او را کرده است؟! نه‌خیر، او تازه متولّد شده و هنوز نه دوستی پیدا کرده، نه دشمنی پیدا کرده، نه کسی را زده، نه به کسی بی‌احترامی کرده و نه شخصی نسبت به او بی‌احترامی کرده است؛ هیچ‌گونه ارتباطی نداشته است! انسان باید تصوّر کند که در ماه رجب متولّد شده و همچون بچّه‌ای است که در قلب و نفس او هیچ چیزی وجود ندارد. بچّه هیچ چیزی نمی‌فهمد؛ فقط وقتی که گرسنه می‌شود صدایش برای شیر خوردن درمی‌آید؛ و إلاّ هیچ نمی‌فهمد و حتّی مادرش را هم نمی‌فهمد! البتّه یک احساس خاصّی نسبت به او دارد. نه کینه‌ای در بچّه هست، نه بغضی در بچّه هست، نه حسدی در بچّه هست و نه حسابی! هیچِ هیچ!

 فلهذا مرحوم آقا تعبیر می‌کردند: «بچّه تا چند ماه اصلاً فانی است!» یعنی هیچ نوع تعلّق به کثرت در او نیست. اگر می‌خواهید به فنا نگاه کنید که در فنا چه خبر است، به بچّۀ شیرخوار نگاه کنید. نه نسبت به کسی کینه دارد، نه حسد دارد و نه

بغض دارد؛ ابداً! فقط هر وقت گرسنه‌اش بشود گریه می‌کند؛ فقط همین! آدم فانی هم مگر غیر از این چیز دیگری است؟! در وجود او نه حقد هست، نه حسد هست، نه تعلّق به دنیا هست، نه تعلّق به مادّه هست و نه تعلّق به کثرات!

 من‌باب‌مثال اگر به یک بچّه بگویند: «فلان‌جا زلزله شده و خراب شده است»، اصلاً نمی‌فهمد و فقط می‌گوید: «من گرسنه‌ام، شیرم را بدهید تا بخورم و بخوابم!» به او می‌گویند: «فلان کس نماینده شده است»، هیچ نمی‌فهمد و می‌گوید: «شیر من را بدهید تا بخورم و بخوابم! اینها برای خودتان و مبارک خودتان باشد!» فقط نیازش در ارتباط با مبدأ محفوظ است و بقیّه دیگر هیچ! آدم فانی هم فقط تعلّقش با مبدأ است و دیگر هیچ در نفس او نیست؛ منتها فرق بچّه و فانی در این است که بچّه وقتی که برمی‌گردد، تازه به کثرات برمی‌گردد و این تعلّقات یکی‌یکی به سراغش می‌آیند؛ ولی فانی وقتی که بقا پیدا می‌کند، دیگر همه را از دست داده است، و ما باید به همان‌جایی برگردیم که از آنجا آمده‌ایم.

### ادراک حالات خاصّ ماه رجب توسّط اهل‌اللَه

 ماه رجب ماه فنای فی اللَه است، ماه خدا است، شهر اللَه است![[53]](#footnote-53) پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

[أنّ] رجبَ شهرُ اللَهِ و شعبانُ شهری و رمضانُ شهرُ اُمّتی؛[[54]](#footnote-54) «رجب ماه خدا است و شعبان ماه من است (که منظور ولایت است) و رمضان ماه عموم امّت من است.»

یعنی در ماه رمضان ـ که ماه امّت است ـ یک ارتباط خاصّی بین نفوس و پروردگار هست؛ ولی رجب شهراللَه و ماه خدا است. اینکه می‌فرماید رجب ماه خدا است یعنی یک حالت خاصّی در ماه رجب برقرار است که از آن حالت خاص، فقط اهل‌اللَه استفاده می‌کنند؛ نه هر کس دیگر! استفاده‌های دیگران ضعیف است. اهل‌اللَه هستند که می‌توانند این ماه را درک کنند؛ یعنی آن جاذبه‌ها و بارقه‌های مقام ربوبی و توحیدی که سالک را زیر و رو می‌کند و تعلّق سالک را از همه‌چیز قطع می‌کند و او را فقط متوجّه به حقیقت توحید می‌کند و از همۀ آن تذییلات و فروعات و رشته‌ها و تعلّقات و ارتباطات می‌بُرد، در ماه رجب است؛ حتّی ماه رمضان هم این کار را انجام نمی‌دهد!

 ماه رمضان ماه رحمت است، ماه برکت است، ماه انبساط است، ماه غفران است و خدا همه را می‌بخشد؛ ولی آن عمل زیربنایی و آنچه به درد سالک می‌خورد، برای ماه رجب است! بخشیدن گناه به درد سالک نمی‌خورد؛ چون بخشیدن گناه اوّلین چیزی است که ما از ائمّه و شفعاء انتظارش را داریم تا اینکه بیایند و شفاعت بکنند! آنچه به درد سالک می‌خورد حالت انبساط نیست، آنچه به درد سالک می‌خورد حالت بهجت نیست! البتّه خیال نکنید که اینها بد است، بلکه خیلی هم خوب است و به‌دست کسی نمی‌آید؛ ولی آنچه به درد آن سالک واقعیِ رِند می‌خورد ـ که می‌خواهد همه‌چیز را در راه خدا ببازد و از همه‌چیز بگذرد و فقط ژولیده و سر و پا برهنه در حریم او بیاید ـ بخشش گناه و انبساط و بهجت و... نیست؛ او آتشی می‌خواهد که به وجودش بزند و او را خاکستر کند! این به درد سالک می‌خورد و این در ماه رجب هست! لذا می‌گویند: رجب شهراللَه است!

 لذا برای اینکه انسان برای ماه رجب آماده بشود، اوّل چیزی که مرحوم آقا دستور می‌دادند اشتداد مراقبه بود![[55]](#footnote-55) سالک باید مراقبه‌اش را زیاد کند، سکوتش را زیاد کند، ارتباطش را با افراد به حدّ أقلّ مراوده و معاشرت برساند و با هر کسی صحبت نکند. نفوسی که گناهکار هستند، خواهی‌نخواهی هر کدام از آنها در ارتباط با انسان اثری می‌گذارند. رفتن به هر جا و دیدن هر کس برای انسان صحیح نیست؛ برعکس زیارت و عیادت مرضیٰ، رسیدگی به امور بیماران، به حال انسان سرعت می‌بخشد! صلۀ رحم به حال انسان سرعت می‌بخشد![[56]](#footnote-56) اگر بین دو نفر نقاری است و انسان آن نِقار را برطرف کند، این کار اثر بسیار بسیار عجیبی دارد! بارها ایشان می‌فرمودند:

اگر شخصی اصلاح ذات البین کند، ممکن است که بعضی از درهایی که به روی او بسته شده به‌واسطۀ این عمل باز شود!

 اصلاح ذات البین یعنی انسان شیطان را از بین دو نفر بیرون کند و به‌جای آن خدا را بیاورد. این معنا، معنای اصلاح ذات البین است. خلاصه ایشان روی مسئلۀ

مراقبۀ در ماه رجب خیلی تأکید داشتند، و روایات زیادی هم در این زمینه هست.

### روایات فضیلت ماه رجب

 در اینجا یکی دو روایت را خدمت دوستان عرض می‌کنم و آن اینکه از پیغمبر اکرم روایت شده است که می‌فرماید:

أنّ اللَه تعالی نَصَبَ فی السّماءِ السّابعةِ ملَکًا یُقالُ لَه الدّاعی. فإذا دَخَلَ شهرُ رجبٍ یُنادی ذلک المَلَکُ کُلَّ لیلةٍ مِنهُ إلی الصّباحِ: «طوبیٰ لِلذّاکِرین، طوبیٰ لِلطّائعین [وَ] یقولُ اللَهُ تعالی: أنا جَلیسُ مَن جالَسنی و مُطیعُ مَن أطاعَنی و غافِرُ مَنِ استَغفَرنَی! الشّهرُ شَهری و العَبدُ عَبدی و الرّحمَةُ رَحمَتی! فمَن دَعانی فی هذا الشّهرِ أجَبتُهُ و مَن سَألَنی أعطَیتُهُ و مَن استَهدانی هَدَیتُهُ وجَعَلتُ هذا الشّهرحَبلًا بَینی و بینَ عِبادی فمَنِ اعتَصَمَ بی وَصَلَ إلیّ!»[[57]](#footnote-57)

«خداوند متعال در آسمان هفتم[[58]](#footnote-58) مَلکی را قرار داده است که به او داعی[[59]](#footnote-59) می‌گویند. وقتی که ماه رجب داخل می‌شود این مَلک هر شب تا صبح صدایش بلند است که: ”خوشا به حال آن کسانی که در حال ذکر[[60]](#footnote-60) هستند، و خوشا به

حال آن کسانی که در حال اطاعت‌اند! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من هم‌نشین کسی هستم که او بیاید و خود را با من هم‌نشین کند، و من اطاعت کسی را می‌کنم که او اطاعت مرا بکند! (خدا دارد می‌گوید که من اطاعت می‌کنم!) و می‌بخشم کسی را که از من طلب بخشش کند! این ماه، ماه من است و همۀ این بندگان، بندگان من هستند و رحمت هم اختصاص به من دارد! پس کسی که مرا در این شهر بخواند او را اجابت می‌کنم، و کسی که از من بخواهد به او می‌دهم، و کسی که در این ماه از من طلب هدایت کند من او را هدایت می‌کنم![[61]](#footnote-61) من این ماه را ریسمان بین خود و بندگانم قرار دادم؛ پس هر کس که به این ریسمان چنگ بزند به من می‌رسد!“»

 این مطالب را آن ملک می‌گوید و این مسئله اختصاص به ماه رجب دارد. روایت دیگری نیز از پیغمبر اکرم است که می‌فرمایند:

تمام ملائکۀ آسمان و زمین در شب اوّل رجب در خانۀ کعبه جمع می‌شوند و در آنجا مشغول به طواف می‌شوند.[[62]](#footnote-62)

لذا عمرۀ رجبیّه ثواب حج را دارد و بسیار مؤکّد است!

### ثواب زیارت ائمّه علیهم السّلام در ماه رجب

 همان‌طور که مرحوم آقا در کتاب روح مجرّد فرموده‌اند: «زیارت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام در ماه رجب ثواب حج را دارد.»[[63]](#footnote-63) روایاتی که نسبت به زیارت امام رضا علیه السّلام آمده خیلی روایات عجیبی است؛ حتّی راجع به سیّدالشّهدا علیه السّلام هم یک‌هم‌چنین روایاتی با این خصوصیّات نداریم! روایات اکیده‌ای از همۀ ائمّه علیهم السّلام در توصیۀ به زیارت امام حسین علیه السّلام وجود دارد، ولی عجیب این است که روایت زیارت علی بن موسی الرضا علیه السّلام یک چیز دیگر است؛ به‌خصوص در ماه رجب![[64]](#footnote-64) و توفیق الهی نصیب آن کسی شده است که بتواند امام رضا علیه السّلام را در این ماه زیارت کند[[65]](#footnote-65) و خلاصه از حضرت بخواهد و او را رها نکند؛ نه‌اینکه بیاید

و یک زیارت بکند و بعد بگوید: «خداحافظ شما!» نه، باید برود و بچسبد و بگوید: «باید بدهی، و تا ندهی ما از اینجا نمی‌رویم!» امام رضا هم به‌خاطر اینکه خودش را راحت کند می‌گوید: «بسیار خوب، می‌دهیم، تو را راه می‌اندازیم!»

 یک شخص در آخر عمرش خدمت علی بن موسی الرضا رفته بود. من این قضیّه را از آن شخص در وقتی به‌یاد دارم که با عصا و به زور در خیابان راه می‌رفت و قدّش خمیده شده بود و خلاصه از آن افرادی بود که واقعاً مصداقِ «پایش لب گور» بود. او در یک‌هم‌چنین وضعی رفته بود و با یک عبارات غلاظ و شداد از حضرت کیمیا می‌خواست و می‌گفت: «ای علی بن موسی الرضا، تو را به جان مادرت فاطمۀ زهرا قسم می‌دهم که باید به من کیمیا و طلا بدهی!» کیمیا یعنی طلا دیگر!

 [باید به او گفت]: آخر اگر برای خودت می‌خواهی که داری می‌میری، و اگر برای دیگران می‌خواهی که دیگران هم خدایی دارند. واقعاً انسان باید از این‌گونه مسائل عبرت بگیرد!

 حضرت به خواب یک شخص دیگر آمده بود و گفته بود: «ما را از دست این شخص نجات بده! برو و به او بگو تو چهار ماه دیگر می‌میری، برای چه از ما کیمیا می‌خواهی؟!» آن شخص هم رفته بود و اتّفاقاً در خیابان با او برخورد کرده بود و گفته بود: «تو از امام رضا کیمیا می‌خواهی؟» او هم خیلی خوشحال شده بود و با خود گفته بود حتماً می‌خواهد به من کیمیا بدهد، چون کسی اطّلاع نداشت! آن شخص گفته بود: «حضرت دیشب به خواب من آمد و فرمود: ”من را از دست این نجات بده، او ما را به مادرمان قسم می‌دهد! به او بگو تو چهار ماه دیگر می‌میری!“» و چهار ماه دیگر هم مُرد! خب حضرت خواستند متنبّه‌اش کنند.

 امام رضا علیه السّلام دم یک دریایی نشسته‌اند که انتها ندارد، و اقیانوس کبیر واقعاً قطره‌ای از آن دریا است؛ حتّی حیف قطره، یعنی اصلاً نمی‌توان بر روی آن اسم گذاشت! این امام رضا می‌گوید: هرچه بخواهید من می‌دهم! آن‌وقت ما بلند شویم و برویم و چه داعی و چه خواسته و چه طلب‌هایی داشته باشیم! آیا این خجالت ندارد؟!

 خودشان گفته‌اند که ما می‌دهیم، پس باید پای حرفشان هم بایستند! لذا ما می‌رویم و به امام رضا علیه السّلام عرض می‌کنیم که شما به آن استکبار و انانیّت ما نگاه نکن، شما با آن بزرگواری و کرامت و عنایت و لطف و رحمت بی‌کرانی که خداوند برای شما قرار داده است با ما برخورد کن!

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

اللَهمّ و آخِذنا بعفوِک و لا تُؤاخِذنا بعَدلِک؛[[66]](#footnote-66) «خدایا، با عفوت با ما برخورد کن و با عدلت برخورد نکن!»

 ملائکه در این ماه می‌آیند و به دور کعبه طواف می‌کنند و خداوند به آنها خطاب می‌کند:

ای ملائکۀ من، از من بخواهید که هرچه بخواهید به شما عطا می‌کنم!

ملائکه هم بامروّت هستند. می‌گویند: سالک باید رفیق و بامعرفت باشد و تنها تنها نخورد و به‌یاد رفقایش هم باشد. ملائکه هم که از سُلاّک حسابی هستند، فقط برای خودشان دعا نمی‌کنند، بلکه می‌گویند:

خدایا، خواست ما از تو این است که حاجت افرادی را که در این ماه روزه می‌گیرند و تو را عبادت می‌کنند بدهی!

این خواست ملائکه در شب اوّل ماه رجب است. خداوند هم می‌فرماید:

من حاجت شما را برآورده کردم![[67]](#footnote-67)

 البتّه آنها هم بی‌حساب نمی‌خواهند، چون می‌دانند که به حساب خودشان هم نوشته می‌شود. بالأخره دنیا، دنیای معامله است! آنها به خدا می‌گویند: خدایا، آنها را درست کن، چون وقتی که آنها درست شدند ما را هم درست می‌کنند. این شمّه‌ای بود از آنچه در این ماه روایت شده است.

 فلهذا مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ أعلی اللَه مقامه ـ در کتاب شریف المراقبات می‌فرمایند:

رعایت ادب و شکر نسبت به ملائکه این است که انسان در ماه‌های رجب بر ملائکه درود بفرستد.[[68]](#footnote-68)

یعنی حالا که آنها دارند برای ما نزد سلطان استدعاء می‌کنند و حاجات را نزد سلطان می‌برند، انسان هم باید از آنها تشکّری داشته باشد.

### توصیۀ بزرگان به روزه و ادعیۀ ماه رجب

 روزۀ در ماه رجب بسیار مؤکّد است.[[69]](#footnote-69)و[[70]](#footnote-70) مرحوم آقا در آن وقتی که حالشان مساعد بود تمام ماه رجب یا اکثر آن را روزه می‌گرفتند. حتّی اگر انسان هر روز برای روزه گرفتن موفّق نمی‌شود، ذکری هست که اگر آن را صد بار بگوید، خداوند به‌جای روزه از کسانی که معذور هستند قبول می‌کند، و آن ذکر این است:

 «سُبحانَ الإلهِ الجَلیلِ، سُبحانَ مَن لا یَنبَغِی التَّسبیحُ إلّا له، سُبحانَ الأعَزّ الأکرَمَ، سُبحانَ مَن لَبِسَ العِزّ و هو له أهلٌ!»[[71]](#footnote-71)

 اذکار ماه رجب اذکار بسیار مهمّی است! ایشان به دوستانشان تذکّر می‌دادند که دعاهایی را که در ماه رجب هست بخوانند؛ به‌خصوص دعایی که از ناحیۀ حضرت آمده است: «اللَهمّ إنّی أسألُک بمعانی بجمیعِ ما یَدعوک به وُلاةُ أمرِک المَأمونونَ علَی سِرّک... .»[[72]](#footnote-72) در هر روز ماه رجب خوانده شود؛ و بهترین وقتِ آن‌هم بین نماز ظهر و عصر است، و در بین‌الطّلوعین هم خوب است. انسان نباید از سایر ادعیه‌ای که در ماه رجب هست که مرحوم صاحب مفاتیح ذکر فرموده‌اند غفلت کند![[73]](#footnote-73)

### اعمال لیلةالرّغائب و زمان آن

...[[74]](#footnote-74)

 مطلب دیگری که مرحوم آقا ذکر می‌فرمودند، راجع به اعمال شب جمعۀ اوّل

ماه رجب بود که به آن لیلةالرّغائب می‌گویند. رغائب جمع رغیبه و به معنای آن پاداش‌های بسیار ارجمند و ثمین و گران‌سنگ است. شبی بسیار مهم است و همۀ اساتید تأکید داشتند بر اینکه شاگردانشان اعمال این شب را که در مفاتیح آمده است[[75]](#footnote-75) در بین نماز مغرب و عشاء بجا بیاورند، و خودشان هم آن را می‌خواندند.[[76]](#footnote-76)

 براساس روایت پیغمبر اکرم که می‌فرمایند: «کسی که ماه رجب بر او وارد بشود درحالی‌که پنج‌شنبه را روزه گرفته باشد و این اعمال را در شب جمعه بخواند... .» اختلافی پیش آمده است. این‌طور که به ذهنم می‌آید ـ چون خیلی وقت پیش و در دوران طفولیّت بود ـ نظر مرحوم آقا در سابق این بود که اگر شب اوّل ماه رجب با شب جمعه مصادف شد، انسان باید شب جمعۀ دوّم را لیلةالرّغائب قرار بدهد؛ به‌جهت اینکه از روایات این‌طور استفاده می‌شود که باید پنج‌شنبۀ خود همان ماه رجب را روزه بگیرد. و ظاهراً امسال هم اگر ماه دیده بشود، پنج‌شنبه، آخر جمادی‌الثانیة قرار می‌گیرد.

 ایشان حدود سی سال پیش همان شب جمعۀ دوّم را لیلةالرّغائب قرار می‌دادند؛

ولی بعدها دیدم که تغییر نظر دادند و همان شب جمعۀ اوّل را در صورت مصادف شدن با شب اوّل رجب، لیلةالرّغائب قرار دادند.[[77]](#footnote-77)

 البتّه آنچه خود من هم از خصوصیّات روایات استنباط می‌کنم این است که روایت در مقام اغلبیّت و غلبۀ اکثریّت آمده است؛ یعنی وقتی که می‌فرماید: «کسی که ماه رجب بر او داخل بشود و پنج‌شنبۀ آن را روزه بگیرد... .» این در مقام اکثریّت است؛ چون در اکثر سنوات، شب اوّل ماه رجب در شب جمعه نیست. حالا ممکن است که برحسب اتّفاق و در بین این‌همه احتمالات، در یک سال شب اوّل رجب شب جمعه دربیاید؛ ولی بیست سال شب یکشنبه یا دوشنبه و یا... باشد ـ چون بالأخره شش شب دیگر از هفته وجود دارد ـ و این مسئله خیلی به‌ندرت اتّفاق می‌افتد. لهذا پیغمبر از این نقطه‌نظر اکثریّت را غلبه داده‌اند و فرموده‌اند که پنج‌شنبه را روزه بگیرید، و إلاّ روزه گرفتن خود پنج‌شنبه در ماه جمادی هم همان اثر را دارد! چه فرقی می‌کند؟! اگرچه اثر روزۀ رجب بیشتر است، امّا آنچه اثر می‌گذارد روزۀ روز پنج‌شنبه است.

 علیٰ‌أیّ‌حال توصیۀ من به دوستان و رفقا این است که اگر ممکن است در هر دو شب جمعه این عمل انجام بشود؛ یعنی هم شب جمعه‌ای که شب اوّل ماه رجب است و هم شب جمعۀ دوّم! همان‌طور که بعضی از بزرگان هم بر این مسئله تأکید دارند و می‌فرمایند: «انسان در هر دو شب این اعمال را انجام بدهد!»

 کلّ اعمال لیلةالرّغائب هم بیشتر از نیم‌ساعت نمی‌شود: شش تا دو رکعت مثل نماز صبح است که در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه سورۀ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ و دوازده

مرتبه سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ را می‌خواند و بعد از تمام شدن این دوازده رکعت، هفتاد مرتبه می‌گوید: «اللَهمّ صَلّ علَی محمّدٍ النّبیِّ الأُمّی و علَی آله» و بعد سر به سجده می‌گذارد و هفتاد مرتبه می‌گوید: «سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربُّ الملائکَةِ و الرّوح» و بعد می‌نشیند و هفتاد مرتبه می‌گوید: «ربّ اغفِر و ارحَم و تجاوز عمّا تعلَمُ إنّک أنت العلیّ الأعظَمُ» و دوباره به سجده می‌رود و هفتاد مرتبه می‌گوید: «سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربُّ الملائکَةِ و الرّوح» و بعد هم هر حاجتی که از خدا می‌خواهد درخواست می‌کند.[[78]](#footnote-78) البتّه کیفیّت آن در مفاتیح نیز نوشته شده است.

 علیٰ‌کلّ‌حال ماه رجب ماه بسیار مهمّی است و همین‌طور ماه شعبان و رمضان! و این سه ماه از نعم الهی بر بندگانش است که این سه ماه را پشت سر هم از ماه‌های متبرّکه قرار داده است.

 دستورالعملی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به شاگردانشان می‌دادند همان دستورالعملی است که مرحوم قاضی به شاگردانشان می‌دادند.[[79]](#footnote-79) این دستورالعمل موجود است و رفقا تهیّه کنند و می‌توانند به هر آنچه در آن نوشته شده است در این سه ماه عمل کنند!

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را موفّق کند بر اینکه بتوانیم هرچه بیشتر از فیوضات و برکات این ماه‌های شریف متمتّع باشیم!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

### شرح و ترجمۀ دعای «خابَ الوافِدونَ علَی غَیرِکَ»[[80]](#footnote-80)

 یکی از دعاهایی که در ماه رجب خواندنش در هر روز وارد است، دعای امام صادق علیه السّلام است که در مفاتیح هم دارد که حضرت این دعا را در هر روز می‌خواندند: «خابَ الوافِدونَ علَی غَیرِکَ و خَسِرَ المُتعرّضونَ إلّا لَک... .»[[81]](#footnote-81)

 «خابَ» یعنی خائب شد. خائب یعنی کسی که دیگر امیدی به رسیدن به مطلوب ندارد. به کسی که از کاروان عقب بماند، می‌گویند خائب است. خائب و خاسر، دو عبارتی است که مضمونش نزدیک به هم است: خائب به کسی می‌گویند که مطلبی را از دست می‌دهد؛ خاسر به کسی می‌گویند که خسران‌زده است، یعنی نه‌تنها مطلب را از دست می‌دهد، بلکه دیگر آن را هم به‌دست نمی‌آورد و نمی‌تواند به آن برسد.

خابَ الوافِدونَ علَی غَیرِکَ؛ «تمام آن کسانی که بر غیر تو وفود کردند و وارد شدند، دستشان خالی است!»

اینها هیچ مایۀ پُر کننده‌ای ندارند؛ چون غیر از تو پوچ است، غیر از تو عدم است، غیر از تو حُباب است! افرادی که به‌دنبال غیر از تو رفتند و بار خودشان را در آستانی غیر از آستان تو فرود آوردند؛ به‌دنبال مقام رفتند، به‌دنبال مال رفتند، به‌دنبال کسب شهرت رفتند، به‌دنبال استفادۀ دنیوی رفتند، تمام این افراد خائب‌اند! حتّی غیر از جنبۀ مادّی، افرادی که حتّی به‌دنبال شخص بزرگی رفتند، حتّی به‌دنبال امام رفتند، ولی این به‌دنبال امام رفتن، امام را در تعیّن و در حد دیدن و بدون توجّه به توحید به او نگاه کردن بود، باز این «خابَ الوافِدونَ» است. آن کسانی که ولایت را جدای از توحید و مرتبه‌ای مادون توحید می‌دانند و به امام نه به‌عنوان وسیله، بلکه به‌عنوان موضوعیّت نگاه می‌کنند، باز اینها حسابشان با آن کسانی که به خود ذات پروردگار

توجّه دارند و امام را وسیلۀ برای وصول به او می‌دانند، تفاوت می‌کند.

و خَسِرَ المُتعرّضونَ إلّا لَک؛ «خسران‌زده شده‌اند و خاسرند آن کسانی که متعرّض غیر تو شده‌اند!»

یعنی غیر تو را به‌حساب آورده‌اند، افراد دیگر را به‌حساب آورده‌اند، در ارتباطاتشان حساب و کتاب‌هایی در نظر گرفته‌اند و مدّ نظر قرار داده‌اند.

 خدا شاهد است که اگر فقط یک خطور از انسان سر بزند که خطور غیر الهی باشد، خطور مادّی باشد، خطور دنیوی باشد، به پای انسان می‌نویسند! اینکه مثلاً با این شخص رفیق بشویم، به دردمان می‌خورد؛ حالا بد نیست که سلام و علیکی با این داشته باشیم. اینها همه‌اش می‌شود: «خَسِرَ المُتعرّضونَ إلّا لَک.»

 تمام کسانی که متعرّض غیر تو شدند، خسران پیدا می‌کنند. روزی همین شخص می‌آید و پشت می‌کند و بی‌توجّهی می‌کند. آن‌وقت انسان خسران‌زده یعنی چه؟ یعنی اینکه با خودش می‌گوید: «عجب! من که دو سال با این شخص بودم، ولی او همین‌طور بر سر یک مطلب واهی گذاشت و رفت؟!» این ناراحتی‌ای که برای انسان پیدا می‌شود برای چیست؟ برای این نیست که این شخص گذاشته و رفته است، بلکه برای این است که دو سال سرگردان او بوده است، دو سال بیکار و علاّف او بوده است و دو سال در ذهن خودش چیزهای دیگری را ترسیم می‌کرده است! به‌خاطر این مسئله است که این‌قدر ناراحت می‌شود؛ این یعنی خاسر!

 حالا اگر انسان دو سال با او باشد ولی تعلّق نداشته باشد، آیا وقتی که می‌رود ناراحت می‌شود؟ نه، بلکه می‌گوید: «برود، اینکه ناراحتی ندارد! دوباره می‌خواهد برگردد یا برنگردد!» چرا ناراحتی ندارد؟ به‌خاطر اینکه دلش را در اینجا گرو نگذاشته است و متعرّض او نشده است. با او ارتباط داشته، ولی متعرّض دیگری بوده است و دل در گرو دیگری گذاشته است و او هم که هیچ‌وقت از بین نمی‌رود. بله، اگر او از بین برود، انسان باید ندای وا مصیبتا سر بدهد، ولی او از بین نمی‌رود؛ امّا غیر از او همه از بین می‌روند!

 ما در زمان مرحوم آقا به چه کسانی دل بسته بودیم و به چه کسانی تعلّق داشتیم

و به چه افرادی پشت گرم بودیم و توجّه داشتیم؟ آنها کجایند؟ همه رفتند! این‌هم نتیجۀ «و خَسِرَ المُتعرّضونَ إلّا لَک.» پدر ما به ما گفت: متعرّض نباش؛ ولی حرفش را گوش ندادیم! به ما گفت و گوش ندادیم. البتّه خیال می‌کردیم مطلب طور دیگری است و ایشان مثلاً نظر جدّی ندارد؛ ولی حالا می‌فهمیم که نه، جدّی می‌گفته‌اند، و اینها همه برای انسان عبرت است!

### لزوم انصراف از غیر پروردگار حتّی در ارتباطات سلوکی

 شما طبعاً این مطالب را در جریانات مادّی جستجو می‌کنید؛ یعنی افراد عادی مثل همسایه، رفیق، شریک و... ولی من می‌خواهم این مطلب را خدمتتان عرض کنم که مسئله بالاتر است؛ یعنی حتّی افرادی که شما آنها را در سلوک و در راه و در مسیر، شریک و رفیق و مؤانس و مصاحب با خودتان می‌دانید هم از این قاعده مستثنا نیستند! مگر ما افرادی را که در زمان مرحوم آقا بودند، سالک نمی‌دانستیم؟! اینکه دیگر مسئلۀ همسایه و شریک و اینها نبود! اینکه دیگر مشخّص است که حدّ أقل مسئلۀ مادّی نبود و به‌خاطر منفعت مادّی با آنها ارتباط نداشتیم، ولی همین که ما بدون توجّه به او با یک نفر و لو در طریق، احساس پشت گرمی کنیم، باز این هم غلط است! انسان باید به‌دنبال رفیق بگردد، حافظ می‌فرماید:

این مسئله صحیح است و این‌همه تأکید شده است نسبت به اینکه انسان نیاز به رفیق راه دارد و اینها ممدّ است، ولی صحبت در این است که این‌قدر مطلب حسّاس و دقیق است که اگر انسان بخواهد حتّی به رفیقِ راه، نظر استقلالی کند به این عنوان که «من دیگر این را پیدا کردم و کارم تمام است، من دیگر به این رسیدم و پشتم گرم است، این دیگر با بقیّه فرق می‌کند، این دیگر حسابش با بقیّه جدا است»، فردا یک‌دفعه می‌بیند که همین شخص گذاشت و رفت!

 ما همۀ این مطالبی را که داریم خدمتتان می‌گوییم، قبلاً گذرانده‌ایم و تجربه کرده‌ایم و الآن داریم تجربۀ‌مان را به شما می‌گوییم. من تمام این افکار، این اتّکائات و این تدلّی‌ها را قبلاً انجام داده‌ام و گذرانده‌ام و طی کرده‌ام و الآن دارم به شما می‌گویم: اگر کسی برای من مانده باشد، فقط او است!

 این مطلب وقتی برای من یک‌مرتبه صورت دیگری پیدا کرد که در این سال آخر حیات مرحوم آقا، یک شب که در خدمت ایشان بودم راجع به ارتباط ایشان با آقای حدّاد سؤال کردم، چون مسائلی برایم بود. ایشان فرمودند:

آقا سیّد محسن، خیال نکن که من به آقای حدّاد نظر استقلالی می‌کردم؛ نه، نظر من به ایشان هم نظر آلی بود، نظر وساطت بود، نظر وسیله‌ای بود، نظر ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾[[82]](#footnote-82) بود و حواسم جای دیگر بود!

 این همان آقایی است که کتاب روح مجرّد را راجع به استادش نوشته است. شما بالاترین حدّی که می‌توانید یک شخص را وصف کنید و بالاترین مرتبۀ از توصیف و حمد و ثنا را در این کتاب نسبت به آقای حدّاد پیدا می‌کنید، و باید هم همین‌طور باشد! آقای حدّاد همه‌چیزِ مرحوم آقا بود، سر تا پای وجود ایشان آقای حدّاد بود؛ می‌نشست از آقای حدّاد می‌گفت، بلند می‌شد از آقای حدّاد می‌گفت، می‌خوابید به‌یاد او می‌خوابید، اصلاً تمام وجود مرحوم پدر ما فانی در او بود. بارها می‌فرمود: «من خودم را در قبال ایشان صفر می‌بینم!» و ایشان شوخی هم نمی‌کرد و واقعاً جدّی می‌گفت؛ ولی با تمام این احوال، ایشان یک نکتۀ خیلی خیلی باطنِ باطنی و سرِّ سرّی که به کسی نمی‌گفت، در آن شب به ما گفت و ما هم در اینجا فاش می‌کنیم و آن اینکه:

 این اوضاعی را که تو در ارتباط ما با ایشان می‌بینی، باز تَه قضیّه‌اش این بود که ما به جای دیگر توجّه داشتیم و ایشان را وسیله می‌دیدیم، و او هم همین را از

شاگردش می‌خواست. او از شاگردش می‌خواست این‌طور باشد، اگر نمی‌خواست آن سرّ را به ایشان نمی‌سپرد. چون دید این شاگرد، شاگردی است که قابلیّت دارد این سرّ را حمل کند، او را به‌عنوان شاگردی پذیرفت؛ نه‌اینکه آقای حدّاد بیاید و بگوید: شما باید من را قبول داشته باشید! ما این‌همه برایت زحمت کشیدیم، آن‌وقت تو حواست جای دیگر است؟! تشکّر کردن شما از یک عمر [زحمت] این است؟!

 نه، او آقای علاّمه سیّد محمّدحسین طهرانی را یک عمر راه می‌برد تا به اینجا برساند! ـ مرحوم آقا که از اوّل این‌طور نبود ـ او ایشان را یک عمر حرکت می‌دهد تا به این مطلب برساند که از درون وجدانش احساس کند حدّاد هم یک وسیله است! اگر آقای حدّاد بخواهد مرحوم آقا را به نکته‌ای برساند که احساس کند آقای حدّاد در این میان هست، تازه اوّل شرک است؛ ولی حدّاد کسی نیست که شاگردش را به اینجا دعوت کند!

### انحصار حقیقت به ذات پروردگار، پیام آیات قرآن و سیرۀ اهل‌بیت علیهم السّلام

 امام حسین کسی نیست که بخواهد اصحابش را به اینجا دعوت کند، پیغمبر کسی نیست که [بخواهد امّتش را به اینجا دعوت کند]! در آیۀ قرآن داریم: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾[[83]](#footnote-83) [یا در نماز می‌خوانیم]: «أشهَدُ أنّ مُحمّدًا عَبدُهُ وَ رَسولُه» تمام آیاتی که شما در قرآن می‌بینید دارد آن نوک قلّه و رأس مخروط را به شما نشان می‌دهد. [می‌گوید]: پیغمبر با این یدِ بیضا و این شقّ‌القمر و این‌طرف و آن‌طرف و تمام اینها باز ﴿إِلَّا رَسُولٞ﴾؛ «یک فرستاده‌ای است!» در این وسط، همه‌کاره من هستم! منم که به پیغمبر، پیغمبری دادم! منم که او را عبد صالح خودم قرار دادم!

 قرآن از اوّل سورۀ حمد تا آخر ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾[[84]](#footnote-84) می‌خواهد این نکته را بگوید؛ یعنی این شش هزار و ششصد و خُرده‌ای آیه که در قرآن هست، از معاد و مبدأ

و اخلاق و دین و اجتماعیّات و فقه و معاملات، آن نکتۀ ظریف در تمام این آیات قرآن از اوّل تا آخر، همین قضیّه است که آن حقیقت که در عالم وجود دارد فقط ذات پروردگار است و غیر از ذات پروردگار همۀ اینها مخلوق‌اند؛ حالا می‌خواهد پیغمبر باشد یا افراد عادی مثل ما باشد. اگر به این نکته رسیدیم، به رمز قرآن رسیده‌ایم، به رمز بعثت رسیده‌ایم، به رمز خلافت رسیده‌ایم!

 مرحوم آقا به این نکته رسید. من از ایشان سؤال کردم:

آقا، شما در این روح مجرّد مطالبی گفته‌اید که تا به‌حال حتّی به ما هم نگفته بودید!

ایشان فرمودند:

آقا، تازه من مطالبی را که می‌توانستم بگویم گفته‌ام، چیزهایی است که من نمی‌توانم بگویم!

 حالا با توجّه به همۀ این مطالب، نظر مرحوم آقا نسبت به آقای حدّاد، نظر [استقلالی نیست]! مکتب حقّ این است. اگر یک وقت دیدید که کسی به خود دعوت می‌کند، بدانید که آنجا با حق فاصله دارد.

 یک روز امیرالمؤمنین علیه السّلام با اصحابشان در خیابان بودند. یک‌مرتبه یک شخص ـ ظاهراً یک عبد ـ آمد و رو کرد به امیرالمؤمنین و گفت: «یا علی، تو هم یکی از بقیّه هستی و یک وسیله هستی و با بقیّه فرقی نمی‌کنی!»[[85]](#footnote-85) امیرالمؤمنین رو کردند به اصحاب و گفتند: مُوَحِّدٌ وَاللَه؛ «[به خدا قسم این شخص] موحّد است و راست می‌گوید!»[[86]](#footnote-86)

 امیرالمؤمنین نگفت: «بنده خلیفۀ رسول‌اللَه هستم، آن‌وقت تو آمده‌ای و به من می‌گویی تو کسی نیستی؟! عجب، به من می‌گویی؟!» اصلاً تمام ضربت خوردنش و تمام جنگ‌هایش به‌خاطر این بود که این مسئله را در مغز ما فرو کند که حقیقت فقط او است. منِ علی با فرزندانم که گل سر سبد عالم هستیم، در قبال او هیچ هستیم، در قبال او صفریم، در قبال او به‌حساب نمی‌آییم! اگر با او باشیم گل سر سبد عالم هستیم، و اگر بدون او باشیم با بقیّه فرقی نمی‌کنیم!

 الهی، چون در تو می‌نگرم از جملۀ تاج‌دارانم و تاج بر سر؛ و چون بر خود می‌نگرم از جملۀ خاکسارانم و خاک بر سر![[87]](#footnote-87)

و ضاعَ المُلِمّونَ إلّا بکَ و أجدَبَ المُنتَجِعونَ إلّا مَنِ انتَجَعَ فَضلَکَ. بابُکَ مَفتوحٌ للرّاغِبینَ، و خَیرُکَ مَبذولٌ للطّالِبینَ، وَ فَضلُکَ مُباحٌ لِلسّائِلینَ، و نَیلُکَ مُتاحٌ لِلآمِلینَ، و رزقُکَ مَبسوطٌ لِمَن عَصاکَ، و حِلمُکَ مُعتَرِضٌ لِمَن ناواکَ. عادتُکَ الإحسانُ إلَی المُسیئینَ و سَبیلُکَ الإبقاءُ عَلَی المُعتَدین.

«ضایع شدند و از بین رفتند آن کسانی که إلمام کردند و فرو افتادند و خود را انداختند مگر به تو؛ و به تنگدستی و فقر رسیدند آن کسانی که غیر از تو را طلب کردند! باب تو و در رحمت تو همیشه برای کسانی که به آن مسائل و به آن تجلّیات رغبت دارند باز است؛ و خیر تو همیشه برای طالبین مبذول است؛ و فضل و احسانت برای سائلین، مباح است؛ و نیل و فیض رحمت تو و عطا و بخشش تو برای کسانی که آرزومندند، متاح و در دسترس است؛ و رزق تو حتّی برای کسی که تو را عصیان کند پخش است؛ و حلم تو به کسی که قصد دشمنی با تو را هم دارد معترض است و شامل حال او هم خواهد شد. عادت و صنیعه و روش تو احسان به گناهکاران است؛ و راه تو

ابقاء و حفظ بر کسانی است که تعدّی می‌کنند.»

 در اینجا دیگر مطلب یک قدری بالا می‌رود و سطح دعای حضرت اوج می‌گیرد:

اللَهُمّ فَاهدِنی هُدَی المُهتَدین؛ «خدایا، پس مرا به هدایت مهتدین راهنمایی کن!»

یعنی حالا که تو دارای این خصوصیّات هستی و یک‌هم‌چنین اوصافی داری که عطایت شامل همه است و راهت برای همیشه باز است و حلمت برای کسی که دشمنی می‌کند معترض است، دست مرا بگیر، از تو چیزی کم نمی‌شود!

و ارزُقنی اجتِهادَ المُجتَهدین، و لا تَجعَلنی مِنَ الغافِلینَ المُبعَدین، واغفِر لی یَومَ الدّین؛[[88]](#footnote-88) «و اجتهاد و جَهد آن افرادی را که واقعاً جهد می‌کنند، نصیب من بگردان؛ و مرا از غافلینِ مُبعدین از رحمت خودت قرار نده؛ و مرا برای روز جزا مورد آمرزش قرار بده!»

### پاسخ به کسانی که می‌گویند: «فایدۀ انجام دادن اعمال عبادی و خواندن ادعیه چیست؟»

 حالا ممکن است شخصی بیاید و بگوید: آقا، انجام دادن این اعمالی که ائمّه گفته‌اند، مثل روزه و دعا و... چه فایده‌ای دارد؟

 اوّلاً: جواب خیلی عادی و خیلی بسیط و پیش پا افتاده‌اش این است که واقعاً اگر ما این دعاها را نخوانیم، چه‌کار می‌کنیم؟! به در و دیوار نگاه می‌کنیم! پس کار خیلی شاقّی انجام نداده‌ایم تا بخواهیم بر سر امام و بزرگان منّتی بگذاریم که ما آمدیم! نه، به‌جای اینکه بلند شوید و با رفیقتان حرف‌های چرت و پرت بزنید که بنزین گران شده و نفت ارزان شده و...، دعای امام صادق را خوانده‌اید.

 ثانیاً: من از رفقا و دوستان و از خودم این سؤال را می‌کنم:

 با توجّه به اینکه ما یک‌هم‌چنین مطالبی را از ائمّه و بزرگان راجع به رسیدن به مراتب کمال و امثال‌ذلک شنیده‌ایم مانند «لَولَا الآجالُ الّذی کَتَبَ اللَهُ عَلَیهم لَم تَستَقِرَّ

أرواحُهُم فی أجسادِهِم طَرفَةَ عَینٍ شَوقًا إلَی الثّوابِ و خَوفًا مِن العِقاب؛[[89]](#footnote-89) حالاتی که برای بزرگان هست، حالاتی است که اگر مدّت مرگ آنها معیّن و محدود نبود، یک آن‌ْ در این دنیا نمی‌ماندند، واقعاً یک آن‌ْ در این دنیا نمی‌ماندند!» یا مانند «و باشَروا روحَ الیقین و استَلانُوا مَا استَوعرَهُ المُترَفونَ؛[[90]](#footnote-90) اینها به روح یقین رسیده‌اند!» و امثال‌ذلک، و می‌دانیم که این مقامات و معارف و مقام کمال و معرفتی که پیغمبر و امیرالمؤمنین وعده داده‌اند، هست و یقینی است و در آن شکّی نیست، اگر ما این دعاها و این روزه‌ها را نداشتیم، چه خاکی بر سرمان می‌کردیم؟ یعنی فرض کنید اگر ما از یک طرف یک‌هم‌چنین مقاماتی را تصوّر می‌کردیم، ولی از طرف دیگر راه رسیدن به این مقامات را نداشتیم، چه‌کار می‌کردیم؟! آیا به خدا نمی‌گفتیم: «خدایا، تو ظالمی! خدایا، این رسمش شد؟! خدایا، این مسائل وجود دارد ولی راه را به ما نشان ندادی! خدایا، درد را به ما می‌دهی ولی دوایش را نمی‌دهی»؟! اینها را می‌گفتیم. حالا خدا فرموده: بسم اللَه! من به شما دادم؛ این دعا، این روزه و این هم مراقبه!

 یعنی اگر واقعاً امام صادق نمی‌فرمود که یک‌هم‌چنین دعایی را بخوانید، یا از طرف پیغمبر یک‌هم‌چنین راهی نشان داده نمی‌شد و یک‌هم‌چنین قضیّه‌ای باز نمی‌شد و ما در روز قیامت می‌دیدیم که خداوند برای بعضی از بندگانش مراتبی را در نظر

گرفته است و غیر از حسرت هیچ‌چیز دیگری بر دل ما نمی‌ماند، آن‌وقت ما به خدا چه می‌گفتیم؟ آیا نمی‌گفتیم: «خدایا، تو ظالمی! چطور شد این مراتب را به بعضی‌ها می‌دهی و به ما نمی‌دهی؟! چطور شد یک‌هم‌چنین مقامی را به بعضی‌ها نشان می‌دهی؟!» می‌گفتیم دیگر! الآن خدا فرموده است: «بسیار خوب، من به شما دادم.» حالا این منّت دارد؟! اگر دکتر بیاید هم مرض را تشخیص بدهد و هم دوا را درب خانه به مریض بدهد، مریض باید بر سر دکتر منّت بگذارد که شما آمدی دوا را به ما دادی؟!

 پس بدانید که تا به‌حال ما چقدر مطلب را اشتباه فهمیده‌ایم. می‌گوییم: «آقا، ما آمدیم در این راه و سالک شدیم! ما آمدیم شاگرد علاّمه شدیم!» خب تشریف نیاورید! چه کسی گفته بیایید؟! آقاجان، اصلاً ما مطلب را نفهمیده‌ایم! مطلب چیز دیگری است، مطلب طور دیگری است! درد بزرگان و اولیای دین این بود که خواجه می‌فرماید:

یعنی آن کسی که آنجا است و آن حالات را دارد، برای ما آمده است، آن‌وقت ما می‌گوییم: «یا رسول‌اللَه، ما مسلمان شدیم، ما جزء اصحاب شما شدیم، ما شیعه شدیم!» پیغمبر می‌گوید: «یک آن‌ْ نمی‌خواهم به شما نگاه کنم!»

 مرحوم آقا در بیمارستان به من فرمودند:

آقا سیّد محسن، اگر نبود دستور استادم که «سیّد محمّدحسین، این راه را باید ادامه بدهی»، یک ساعت از عمرم را با یک نفر نمی‌گذراندم!

 من الآن دیگر صریحاً می‌گویم: یعنی تمام این اوضاعی که داری می‌بینی، این بیا و برو و این مجالس و تمام این حرف‌ها، اصل قضیّه‌اش چیز دیگری است. این فقط صورتی است که داری مشاهده می‌کنی! خلاصه ما به‌خاطر دستور استادمان خودمان را در دسترس همه رها کردیم و در اختیار همه گذاشتیم؛ و إلاّ من هستم و

اعمال خودم، من هستم و کار خودم، من هستم و سرنوشت خودم، و باید برای آن فکری بکنم و کاری انجام بدهم!

 حالا خدا می‌گوید: «آقا، برای اینکه من به تو ثابت کنم ظالم نیستم و عادلم و نسبت به بندگانم قوم و خویشی و رحمیّت را إعمال نمی‌کنم و پیغمبر و غیر پیغمبر برای من فرقی نمی‌کند، آمدم و این دوا را برایت گذاشتم، بفرمایید!» دوا چیست؟ همین مراقبه است، همین روزه است، همین بیداری شب است، همین دعاها است. دوا همین است، چیز دیگری نیست! پس این گوی و این میدان، تا اینکه إن‌شاءاللَه رفقا همّتی کنند و به‌قول مرحوم آقا از آن دود و دَم درویشی و نفس‌های درویشی به حال بدبختان و بیچارگان هم فکری کنند.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال به قصور و تقصیر و جهل ما ننگرد، و با آن عمیمیّت لطف و عنایت خودش و آن وسعت مراتب ربوبی خودش، از نعماتی که برای بزرگان و اولیا در نظر گرفته است، ما را هم مشمول بگرداند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و دوّم: اعتباریّت عالم دنیا و مظاهر آن

٨ رجب‌المرجّب ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ للّه ربّ العالَمین

و الصّلاةُ و السّلام علَی أشرفِ المُرسَلین و خاتَم النّبیّین

أبی‌القاسم المُصطفیٰ محمّدٍ و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرین

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمَعین

### اصیل نبودن امور اعتباری

 قُلتُ: «یا أباعبداللَه، ما حَقیقةُ العُبودیّة؟» قالَ:

ثلاثةُ أشیاءَ: أن لا یرَی العَبدُ لنَفسه فیما خَوَّلَه اللَهُ مِلکًا، لِأنّ العبیدَ لا یکونُ لَهم مِلکٌ، یرونَ المالَ مالَ اللَهِ یضَعونَه حیثُ أمرهُم اللَهُ بِه.[[91]](#footnote-91)

 عنوان بصری به امام صادق علیه السّلام عرض می‌کند: «ای اباعبداللَه، حقیقت عبودیّت چیست؟» حضرت می‌فرماید:

سه چیز است: اوّل اینکه بنده در آنچه خداوند به‌عنوان عاریت و امانت به او اعطا کرده تملّکی را نبیند و مِلکیّتی را احساس نکند؛ چون بندگان مالک چیزی نیستند،[[92]](#footnote-92) مال را مال خدای متعال می‌دانند و آن را در جایی صرف

می‌کنند که خداوند آنها را امر کرده است.

 در جلسۀ قبل خدمت دوستان عرض شد که هر امر اعتباری باید به یک امر حقیقی و نفسی برگشت داشته باشد، و تمام اعتباریاتی که ما در این عالم آنها را مورد توجّه قرار می‌دهیم باید از یک امور حقیقی نشئت گرفته باشند؛ و إلاّ منشأ اعتبار در اینجا نامشخّص است و وقتی‌که منشأ اعتبار غیر مشخّص شد، آن امر اعتباری هم لغو خواهد بود. این ما حصل آن چیزی است که در جلسۀ گذشته عرض شد.

 حالا می‌آییم سراغ اینکه ببینیم ارتباط ما با پروردگار چه نوع ارتباطی است. آیا ما نسبت به خود و نسبت به آنچه به ما تعلّق دارد حقّ اختیار و تصرّف داریم یا نسبت به این قضیّه هم حقّ تصرّف نداریم؟!

 آیه‌ای در قرآن کریم هست که می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَهِ وَٱللَهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾؛[[93]](#footnote-93)

«ای مردم، تمامیِ شما (بدون استثناء) فقیر و محتاج به پروردگار هستید، و به‌درستی‌که فقط خداوند است که غنی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است!»

 لفظ ﴿ٱلۡحَمِيدُ﴾ که بعد از ﴿ٱلۡغَنِيُّ﴾ آمده است، به‌اصطلاح حیثیّت تعلیلیّه را بیان می‌کند؛ یعنی چرا خداوند حمید است؟ به‌جهت اینکه غنی است! پس هرجا که غنایی باشد، در آنجا حمد و ستایش هست؛ و هرجا که حمد و ستایشی باشد، در آنجا غنا و استغناء وجود دارد.

 من‌باب‌مثال شما وظیفه دارید که حواله‌ای صد میلیارد تومانی را از یک وزارتخانه به بانک بسپرید؛ آیا در اینجا چیزی به شما اضافه می‌شود؟! آیا شما در اینجا به‌واسطۀ حمل این حواله دارای ارزش و اعتبار می‌شوید؟! نه، بلکه فقط یک واسطه هستید و حتّی به‌اندازۀ یک پنج ریالی هم بر شما اضافه نخواهد شد، و اگر بخواهید دخل و تصرّف کنید، قانون شما را مورد بازخواست قرار می‌دهد که مثلاً چرا دیر بردی؟! چرا

زود نبردی؟! چرا نسبت به این مسئله کوتاهی کردی؟! اگر شما بگویید: «این حواله در دست من بود»، می‌گویند: «در دست شما بود، ولی به‌عنوان امانت بود؛ نه بالإستقلال!» شما مستقل نبودی و این مال شما نبود، بلکه شما در اینجا فقط حامل یک عاریه و حامل یک امانت هستید و بیش از این دیگر چیزی بر شما مترتّب نمی‌شود.

 بنابراین تمام حمدهایی که ما در این دنیا انجام می‌دهیم، حمدهای اعتباری است؛ یعنی جنبۀ واقعی ندارد. مثلاً وقتی که ما یک نفر را ستایش می‌کنیم و می‌گوییم: «به‌به، این آقا چقدر ثروت دارد»، آیا این به‌به گفتنِ ما و اینکه ما آن شخص را به این حمد و ستایش متّصف می‌کنیم و فضیلتی برای او قائل هستیم، این ستایش ما جایی دارد؛ یا اینکه باید ببینیم که حقیقت و واقعیّت این ستایش چیست؟ و این یک مسئلۀ بسیار مهمّی است که ما در اعتبارات و در مسائل بدانیم که چگونه صحبت کنیم و هر چیزی را در جای واقعی و حقیقی خودش قرار بدهیم!

### حقیقت معنای عدل و ظلم

 ظلم و عدل دو مقولۀ متقابل و متضادّند: عدل یعنی انسان هر حکمی را برای موضوع خودش که متناسب با آن موضوع است قرار بدهد؛ و ظلم این است که خلاف آن حکم را در اینجا بیاورد.

 من‌باب‌مثال منزلی برای زید است، [ولی شخص دیگری ادّعای مالکیّت آن را دارد]؛ حالا اگر این دو نفر به دادگاه مراجعه کنند، این دادگاه دو صورت دارد: یا اینکه این دادگاه به حق حکم می‌کند و در تحت تأثیر هیچ نیروی مافوقی قرار نمی‌گیرد و نسبت به مسئله عادلانه حکم می‌کند و تشخیص می‌دهد که الآن این منزل برای زید است و بر طبق این تشخیص منزل را به زید می‌سپارد. به این می‌گویند: «امر را در جای خودش قرار دادن»؛ چون واقعاً این منزل برای زید بوده است! یا اینکه قاضی با اینکه مثل روز می‌داند که این منزل برای زید است، ولی به‌واسطۀ مسائل مختلفه‌ای حکم می‌کند که منزل برای آن شخص دیگر است! در این‌صورت این می‌شود ظلم؛ چون این مطلب را در غیر جای خودش و در غیر موضع مناسب خودش قرار داده است. این ظلم است و آن عدل است!

 حالا ما باید ببینیم که آیا این حمدها و ستایش‌هایی که در این دنیا بین السنۀ ما و وِرد زبان ما است، ستایش‌های واقعی است یا نه؟ ظاهراً قبلاً به این مسئله اشاره‌ای کرده‌ایم، ولی حالا اجمالاً یک برداشتی می‌کنیم.

### اعتباری بودن تعریف و تمجید از اموال و مقامات

 راجع به مال می‌گوییم: «این شخص چقدر مرد خوبی است و چقدر مرد محترمی است و چقدر مرد با ارزشی است!» سؤال می‌کنند: «چرا این‌طور است؟!» می‌گوییم: «چون این‌مقدار ثروت دارد!» می‌گویند: «مگر این ثروت موجب ارزش یک شخص و موجب حمد او خواهد شد؟!» می‌گوییم: «اگر [موجب ارزش و حمد] نمی‌شود پس موجب چه می‌شود؟! بالأخره این شخص دارای این مال و منال و این مسائل است!» امّا یک‌مرتبه همین شخصی که دارای این خصوصیّات است، با یک تبصره یا با یک قانون یا با یک دستبرد و سرقت ورشکست می‌شود و دیگر بین او و شخصی که آه در بساط ندارد هیچ تفاوتی نیست و با رفتن مال احترامش هم می‌رود!

 پس بازگشت این حمد و ستایش به آن شخص نیست، بلکه به اموال او است؛ زیرا این شخص در جای خود محفوظ است وتغییری نکرده است و حتّی یک گرم هم از وزن او کم نشده است!

 البتّه ممکن است در اثر یک شکست، وزن بعضی افراد ناگهان ده یا پانزده کیلو کاهش پیدا کند یا آن شخص سکته کند و راهی بیمارستان شود! چند تا از این موارد را خود من سراغ دارم. چرا این اتّفاق می‌افتد؟ چون این مسکین بین اعتبار و حقیقت را خَلط کرده است، لذا سکته هم می‌کند! آقاجان، اگر از ابتدا درست فکر می‌کردی، سکته هم نمی‌کردی و صحیح و سالم راه می‌رفتی؛ چه ورشکست می‌شدی و چه مالی به‌دست می‌آوردی و در سعه قرار می‌گرفتی! ما این مسائل و مصائب را به علّت اشتباه در بینش، بر خودمان فرود می‌آوریم.

 [می‌گوییم]: «این آقا چقدر شخص محترمی است!» چرا؟ چون مال دارد! خب فردا مال او می‌رود و احترام هم با آن می‌رود. [و یا می‌گوییم]: «این مرد چقدر شخص خوب و با احترامی است!» و در قبالش بلند می‌شویم و می‌نشینیم و نیم ساعت

قبل از ورود او به حال خبردار می‌ایستیم که مثلاً آقا می‌خواهند تشریف بیاورند و چه بکنند! چرا؟ چون فرضاً ایشان رئیس فلان اداره است، لذا ما هم به‌خاطر اینکه مورد عنایت قرار بگیریم، این کارها را انجام می‌دهیم؛ چون بالأخره وقتی‌که او احساس می‌کند که یک شخص او را مورد احترام قرار داده است، بی‌تفاوت نمی‌ماند و آن شخص را مورد محبّت و عنایت قرار می‌دهد.

 عکس این قضیّه را در داستان حضرت جواد علیه السّلام با مأمون عرض کردم[[94]](#footnote-94) که هنگامی‌که مأمون می‌خواست رد شود، آن حضرت سر جای خود ایستادند و تکان نخوردند! مأمون گفت: «چرا مثل بقیّه کنار نرفتی؟!» حضرت مانند شیر فرمودند:

نه کاری انجام داده بودم که بترسم و از عواقب آن خوف داشته باشم، و نه راه تو را بسته بودم؛ لذا سر جای خود ایستادم! از آن‌طرف راه داری و برو[[95]](#footnote-95)

 این کلام، کلام امام است! به‌دلیل آنکه امام اعتبار را با حق قاطی نمی‌کند، لذا دیگر از کسی هم ترسی ندارد. حق را در حق و اعتبار را در اعتبار می‌بیند، و هر کدام را در جای خود محفوظ می‌دارد.

### شرح حال قاآنی و برخورد امیرکبیر با او

 [امّا ما] بلند می‌شویم و تکریم می‌کنیم و می‌گوییم: «به‌به، چه آقای خوبی است!» و قصاید می‌گوییم و فلان می‌کنیم و... !

 می‌گویند: قاآنی از شعرایی بود که برای هر کسی که به سر کار می‌آمد قصیده می‌گفت و کاری نداشت که زید بن أرقم هست یا هر فرد دیگری! همین‌که می‌دید یک نفر رأس کار است و روی سریر نشسته و بر تخت سلطنت و صدارت تکیه زده است ـ حال هر کسی می‌خواهد باشد ـ [به مدح و ثنای او می‌پرداخت]![[96]](#footnote-96) و معمولاً هم قضیّه همین‌طور است.

 قبل از میرزا تقی‌خان امیرکبیر، حاج میرزا آقاسی از نخست‌وزیران ایران در دورۀ قاجاریه بود.[[97]](#footnote-97) حاج میرزا آقاسی آدم بدی نبود و فی‌الجمله انسان متدیّنی بود، ولی بسیار بی‌عرضه و بی‌تدبیر بود و از تنها چیزی که سررشته نداشت، امور مملکت و مملکت‌داری بود![[98]](#footnote-98) ظاهراً این رسم همیشه بوده و فقط اختصاص به زمان میرزا آقاسی نداشته است. گاه‌گاهی هم شخصی مثل امیرکبیر می‌آمد. امیرکبیر واقعاً مرد عجیبی بود، واقعاً مرد سیّاس و مدیری بود، به‌صورتی که انسان در کیفیّت ادارۀ مملکت توسّط او حیرت می‌کند! خلاصه، دیگر بگذریم.

 قاآنی در زمان حاج میرزا آقاسی قصیده‌ای بسیار طولانی و غرّاء راجع به ایشان گفت. اصل و اساس این قصیده بر پایۀ سرماخوردگی و زُکامی بود که جناب آقای حاج میرزا آقاسی مبتلا شده بود و گریپ[[99]](#footnote-99) شده بود! لذا او [دادِ سخن داده بود که]: «این گریپ شدن‌ِ تو، زمین و زمان را به هم زده، ملکوت را درهم پیچانده و ملائکه را به جان هم انداخته است، وقتی نفَس تو بالا می‌رود عرش تکان می‌خورد و وقتی پایین می‌آید فرش تکان می‌خورد و... !»[[100]](#footnote-100) جدّاً می‌گویم، بروید در دیوان او نگاه کنید! ظاهراً مورد عنایت جناب صدر اعظم هم قرار می‌گیرد و پاداش بسیار لایقی دریافت می‌کند.

 زمانه برمی‌گردد و دورۀ حاج میرزا آقاسی سپری می‌شود و صدارت به میرزا تقی‌خان امیرکبیر منتقل می‌شود. همین قاآنی روزی نزد امیرکبیر می‌رود و می‌گوید:

جناب میرزا، من راجع به شما قصیده و شعری گفته‌ام و می‌خواهم آن را روی سنگی قیمتی بتراشم و به خدمت شما بیاورم تا آن را بر در وزارتخانۀ‌تان نصب کنید!

 میرزا تقی‌خان اعتنایی نمی‌کند. دوباره قاآنی ـ که توقّع آن مسائل را داشت ـ می‌گوید: «آقا، مطلب را این‌طور گفته‌ام و فلان کرده‌ام و... !» تا اینکه میرزا تقی‌خان کم‌کم حوصله‌اش سر می‌رود و به ایشان می‌گوید: «قصیده‌ات را بخوان!» او شروع به خواندن می‌کند تا به این بیت می‌رسد:

میرزا تقی‌خان می‌گوید:

ساکت شو، فلان فلان‌شده! تو همان نبودی که برای یک سردرد و زکام و گریپِ این جناب میرزا آقاسی، مُلک و ملکوت را به‌هم پیچاندی و تمام زمین و زمان را به یکدیگر بستی؟! حالا داری می‌گویی که به‌جای ظالم شقی، نشسته عادل تقی؟! اگر او ظالم شقی بود، تو غلط کردی که راجع به او چنین قصیده‌ای گفتی! و اگر ظالم شقی نبود، (چون قضیّۀ آقاسی برای همه مشخّص شده بود و همه می‌دانستند) پس چرا تو او را ظالم شقی به‌حساب می‌آوری؟![[101]](#footnote-101)

### ملاک در اشعار مذموم و غیر مذموم

 اینجا است که قرآن می‌فرماید:

﴿وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلۡغَاوُۥنَ \* أَلَمۡ تَرَ أَنَّهُمۡ فِي كُلِّ وَادٖ يَهِيمُونَ﴾.[[102]](#footnote-102)

 افراد گمراه به‌دنبال شعرا می‌گردند و به‌دنبال آنها می‌روند! ﴿ٱلشُّعَرَآءُ﴾ یعنی کسانی که [همیشه به‌دنبال تخیّل هستند]، و منظور شعر به معنای نظم نیست؛ زیرا شعر به‌معنای نظم یکی از صناعات بیان است و خود ائمّه علیهم السّلام نیز شعر

می‌گفتند. از جمله اشعاری که امام هادی علیه السّلام برای متوکّل عبّاسی در شبی که حضرت را به دارالإمارۀ خودش جلب کرد، فرمودند:

یعنی این سلاطین برای خودشان در بالای کوه چه قصرها و چه دژها و چه قلعه‌ها ساختند، و چه اموالی را ذخیره کردند و چه مال‌هایی را از این مردم بردند و برای خودشان چه کارها کردند تا از مرگ در امان باشند و خود را از دسترس جنود الهی مصون و محفوظ بدارند؛ غافل از اینکه وقتی داعی مرگ فرا برسد، آنها را در همان‌جایی خواهند گذاشت که شخص بینوا و مسکینی را می‌گذارند.

 این کلام، کلام کیست؟ کلام امام هادی علیه السّلام است. آیا این قبیح است؟ قبیح نیست! هم‌چنین اشعاری که امیرالمؤمنین دارد، یا اشعاری که امام سجّاد علیه السّلام دارد.

 أصمعی نقل می‌کند:

به مکّه آمدم و نیمۀ شبی در مسجدالحرام طواف می‌کردم. دیدم صدای ناله و ضجّه‌ای می‌آید که من را به‌سوی خود کشید و جذب کرد. وقتی جلو رفتم جوانی را دیدم که موهای سیاه او از زیر عمامه‌اش هویدا است و دست به پردۀ کعبه گرفته و این اشعار را می‌خواند:[[103]](#footnote-103)و[[104]](#footnote-104)

...[[105]](#footnote-105)

«... امشب همۀ سلاطین باب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند. ای خدا، فقط تو هستی که درب خانه‌ات باز است! دیگران همه حاجب و پاسبان گذاشته‌اند و پرده انداخته‌اند تا کسی در حریم آنها داخل نشود؛ فقط باب تو است که حاجب و پاسبان ندارد!»

 أصمعی که حضرت را نمی‌شناخت می‌گوید:

همین‌طور که حضرت این مطالب را می‌گفتند، صحبت و راز و نیاز ایشان بالا گرفت تا اینکه یک‌مرتبه به زمین افتادند! من رفتم و سر آن حضرت را به دامن گرفتم و وقتی نگاه کردم، دیدم علی بن الحسین است. آب آوردم و به صورت آن حضرت زدم. حضرت به حال آمدند و فرمودند: «تو چه کسی هستی؟!» به حضرت گفتم: یا ابن‌رسول‌اللَه، آخر شما چگونه چنین مطلبی را می‌گویید و چنین حرفی را می‌زنید، درحالی‌که خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده و تمام مردم (به‌اصطلاح ما و بلکه واقعیّت:) از صدقه سر شما خلق شده‌اند؟!

 باید توجّه داشت که اینها شوخی نیست، بلکه واقعیّات است! ائمّه علیهم السّلام به این‌نحو بودند! در اینجا حضرت بیاناتی بسیار بسیار عجیب دارند که خیال نکن این‌طور است! آنجا این حرف‌ها نیست!

کسی در آنجا مقرّب است که عبد باشد، «ولو کان عَبدًا حَبَشیًّا؛ [ولو اینکه عبد حبشی باشد]!» و کسی دور و مُبتَعِد است که خود را در مقام استغنا ببیند، «ولو کان سَیِّدًا قُرَشیًّا؛ ولو اینکه سیّد قریشی باشد!»[[106]](#footnote-106)

 امام سجّاد علیه السّلام این مطالب را با شعر می‌فرمود، زیرا گاهی‌اوقات بیان مسائل با شعر بسیار زیبنده‌تر است و در قلب و نفس بیشتر جای می‌گیرد.

 بنابراین منظور از شعرا در آیۀ شریفه کسانی هستند که همیشه به‌دنبال تخیّل هستند؛ مانند همین کسانی که دارید می‌بینید امروز در مدح فلان آقا مدح و ثنا و قصیده می‌گویند، و فردا برای دیگری! و همیشه همین‌طور بوده است. ﴿وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلۡغَاوُۥنَ﴾.

 این را می‌گویند اعتبار! و بعد یک‌دفعه شما می‌بینید که تمام آن کبکبه و دبدبه از بین رفت، و آن مدح‌ها و ثناها هم به‌دنبال او از بین می‌رود و موضوع تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود.

### اختصاص مُلک و سلطنت حقیقی به پروردگار

 روی این حسب، حالا ببینید که کدام مُلک و سلطنت است که هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و کدام مِلک و تملّکی است که اصالت دارد و هیچ‌گاه تغییر پیدا نمی‌کند؟ بدیهی است که فقط مِلک و تملّک پروردگار و مُلک و سلطنت او است، فقط به او اختصاص دارد و بس! این مطلب چقدر راحت و دو دو تا چهار تا است، ولی در عین‌حال ما از این مسئله بسیار غافلیم! من همین الآن برایتان دو تا مثال زدم: یک مثال از مِلک؛ و یک مثال از مُلک! یک مثال از تملّک؛ و یک مثال از مملکت و سلطنت!

 بنابراین هر امر اعتباری دستخوش زوال و تغییر و تبدّل است؛ مگر اینکه آن امر، حقیقی و واقعی باشد که در این‌صورت، زوال و تغیّر در آن راه ندارد!

### تفسیر صدرالمتألهین از معنای «فقیر» در سورۀ فاطر

 روی این حساب، مرحوم صدرالمتألهین ـ رضوان اللَه علیه ـ در تفسیر آیۀ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَهِ وَٱللَهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾[[107]](#footnote-107) می‌فرماید:

فقیر در اینجا به معنای فَقر است، نه به معنای فقیر اصطلاحی! زیرا در فقیر اصطلاحی خود شخص زنده است، حال یک روز اموالش از دست می‌رود و روز دیگر برمی‌گردد؛ امّا در مسئلۀ ما و آنچه مربوط به ما است، وجود ما هم برای خود ما عاریه است![[108]](#footnote-108)

 آیا شما می‌توانید وجود خودتان را نگه دارید؟! آیا ما می‌توانیم سلامتی خودمان را نگه داریم؟! آیا ما می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین کنیم؟! آیا می‌توانیم؟! ما از یک ساعت دیگر خود خبر نداریم و حتّی یک متر جلوی پای خود

را هم نمی‌بینیم، حالا چگونه می‌توانیم حیات را برای خود تضمین کنیم؟! اگر چنین امری ممکن بود، آنهایی که دارای مِلک و مُکنت هستند به طریق اولیٰ می‌توانند.

### حکایتی در اعتباری بودن تمام تعلّقات

 یکی از دوستان اصفهانی ما، پنج برادر و یک خواهر داشت و تمام آنها حتّی خواهرشان پزشک بود ـ یعنی مجموع کلّ خانواده پزشک بودند ـ و بعضی از آنها در بعضی از شهرستان‌ها از پزشکان و جرّاحان بسیار حاذق بودند. خود ایشان به بنده می‌گفت:

هر کسی ما را می‌دید با جدّیت می‌گفت: «مرگ سراغ پدر و مادری که شش پسر و یک دختر پزشک دارند نمی‌آید، و دیگر زندگی برای آنها تأمین است و حیات دیگر برای آنها مُؤبّد است؛ زیرا هر روز حدّ أقل دو نفر از آنها در خانه هستند! بالاتر از این؟!»

یک روز صبح پدر ما[[109]](#footnote-109) طبق معمول برای اذان گفتن در بالای مأذنۀ مسجد از منزل خارج می‌شود. همین‌که می‌خواهد از خیابان عبور کند یک ماشین به او می‌زند و ایشان را پرتاب می‌کند و جان می‌دهد، درحالی‌که حتّی یکی از فرزندانش هم بالای سر او نبودند!

 التفات می‌کنید؟! مسئله چیست؟! اگر جای هفت فرزند، هفتاد فرزند هم باشند [کاری از عهدۀ آنان برنمی‌آید]! مگر مرگ در دست من و شما است؟! حساب و کتاب از جای دیگری است.

 بنابراین چرا به خود غرّه شده‌ایم و گول خورده‌ایم؟! تمام این تعلّقات ما همه اعتباری است؛ نه جمال برای ما حقیقت دارد و نه مال! گفت: «به مالت نناز که به یک شب بند است و به جمالت نناز که به یک تب بند است!»[[110]](#footnote-110)

### نقل شهید دستغیب از مسخ دفعی و تدریجی

 یک مرتبه خدمتتان عرض کرده‌ام که یک روز صحبت‌های مرحوم شهید آیةاللَه دستغیب ـ رحمةاللَه و رضوان اللَه علیه ـ را گوش می‌دادم، ایشان مثالی زدند که من

خیلی خوشم آمد و این مطلب به ذهنم نیامده بود. در قرآن داریم که خداوند متعال بعضی از اقوام گذشته را به‌صورت میمون مسخ کرده است.

﴿فَقُلۡنَا لَهُمۡ كُونُواْ قِرَدَةً خَٰسِ‍ِٔينَ﴾[[111]](#footnote-111)؛ «ما به آنها گفتیم به میمون تبدیل شوید [و از مقام انسانیّت دور گردید]!»

 البتّه آنها بعد از مسخ شدن، بیشتر از سه روز دوام نمی‌آوردند و بعد از آن فوت می‌کردند.[[112]](#footnote-112) بعد ایشان نمونه‌ای از مسخ را از قول یکی از آقایانی که در شیراز بوده و در بعضی از ممالک خلیج تردّد داشته و ظاهراً در بحرین نیز منزلی داشته است نقل می‌کردند. ایشان می‌فرمودند:

این شخص در روز عاشورا از خانۀ همسایه‌اش صدای طبل و دهل و آلات موسیقی و این مسائل می‌شنود. خیلی تعجّب می‌کند و متأثّر می‌شود که این افراد در روز عاشورا می‌نوازند و می‌کوبند و به رسم عرب‌ها هلهله می‌کنند! البتّه می‌دانسته که این افراد ناصبی و مبغض اهل‌بیت هستند، امّا تا این حد توقّع نداشته است که در روز عاشورا بیایند و دست بزنند و هلهله بکنند! از این مسئله بسیار منقلب می‌شود و دیگر نمی‌تواند صبر کند و با حالت اعتراض به خداوند می‌گوید: «پس خدایی‌ات کجا رفته است؟! این چه وضعیّتی است که تو آنجا نشسته‌ای و اینها در روز شهادت بزرگ‌ترین بشر و انسان تاریخ عالم هلهله می‌کنند؟!» و خلاصه یک مقدار با خدا دعوا می‌کند و کلنجار می‌رود!

حدود ساعت دو بعد از ظهر، در همان حالی که این افراد دست می‌زدند، ناگهان دیگر صدای آنها قطع می‌شود. خیلی تعجّب می‌کند که قضیّه چیست؟! یک مقدار صبر می‌کند و بعد صداهای عجیبی که به حیوان شباهت دارد می‌شنود! لذا به درب خانۀ آنها می‌رود ولی هرچه درب خانه را می‌زند کسی درب را باز نمی‌کند. خلاصه با توجّه به این شرایط و قرائن، اهالی محلّه و

پاسبان را خبر می‌کند تا ببینند چه اتّفاقی افتاده است. آنها هم هرچه در زدند دیدند کسی درب را باز نمی‌کند! لذا با مأمورین از دیوار بالا می‌روند و می‌بینند که هفت میمون داخل اطاق‌ها می‌دوند و داد می‌زنند!

 این قضیّه را خود آن شخص برای مرحوم آقای دستغیب نقل کرده بود و وقوع آن مسلّم است و در بحرین هم اتّفاق افتاده است! و این افراد هم بعد از سه روز همان‌طور مردند. ظاهراً داد و بیدادهای این شخص با خداوند، خدا را بر سر غیرت آورده بود که حالا ببین چه خواهد شد! خلاصه به این می‌گویند مسخ!

 بنده هم نظیر این قضیّه را از یک منبع موثّق شنیده‌ام که در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام در ماه رمضان اتّفاق افتاده است.

 این قضیّه الآن در بحرین معروف است و بعد از آن، بقیّه هم حساب کار خود را فهمیدند که با هر کسی می‌خواهند در بیفتند، با امام حسین علیه السّلام در نیفتند؛ چون اینجا مسئله‌اش فرق می‌کند!

 بعد مرحوم آیةاللَه دستغیب مثالی زدند که من خیلی خوشم آمد! ایشان فرمودند:

شما فکر نکنید که مسخ فقط تبدیل شدن یک انسان به حیوانی مانند میمون است، بلکه اگر عکس جوانیِ خود در سنّ بیست و چند سالگی را که یک جوان رعنا و زیبا و جاذب و جالب بوده‌اید، با الآن که پیرمرد نود ساله شده‌اید مقایسه کنید، می‌بینید که این دو با یکدیگر هیچ تشابه و ارتباطی ندارند! آن مسخ، مسخ دفعی بود و این مسخ، مسخ تدریجی است![[113]](#footnote-113)

 آقا، آن قامت رعنا و صورت زیبا چه شد و کجا رفت؟! پاسخ آن است که ملائکۀ فعّالۀ نظام عالم و قوای موجودۀ در آن، دست‌به‌دست هم داده و کم‌کم آن را جلو می‌آورند، به‌طوری‌که اگر ما از این کیفیّت سیر نزولی[[114]](#footnote-114) فیلم‌برداری کنیم، احساس

می‌کنیم کم‌کم چین و چروک در پوست او راه پیدا کرده و تغییر شکل داده و رفته‌رفته وضعیّت عضلات صورت تغییر پیدا می‌کند و موهای محاسن یکی‌یکی سفید شده و تمام صورت را فرا می‌گیرد!

 ولی اینها نباید انسان را گول بزند، چون این سیر در عالم خَلق است و انسان باید حواسش جای دیگر باشد؛ زیرا ممکن است که در آن جهت بالا برود! یعنی اگر انسان در راه باشد و مواظب خود باشد، به همان تناسبی که در جهت خلق نزول دارد، برعکس در جهت امر و باطن صعود دارد. به این می‌گویند عاریت!

### تعلّق حمد حقیقی بر جمال ربوبی

 ای جان من، اگر این صورت زیبا برای توحقیقت دارد، آن را نگه دار! موادّ مقوّی و ویتامین‌ها و دارو استفاده کن تا همیشه آن را بشّاش نگه داری! کما اینکه گاه‌گاهی بعضی‌ها متوسّل به بعضی از جرّاحی‌ها و... می‌شوند. بله، ممکن است یکی‌دو روز با جرّاحی و این‌طرف و آن‌طرف بردن‌ِ قضیّه آن را نگه داری، ولی در نهایت مجبوری که دست‌های خود را به علامت تسلیم بالا ببری!

 بنابراین این مسئله می‌شود یک امر اعتباری، و این حمد و ستایشی که بر این جمال و زیبایی تعلّق می‌گیرد نیز اعتباری است؛ چرا که حمد حقیقی تنها بر جمال ربوبی تعلّق می‌گیرد، بر آن زیبایی‌ای که اصلاً قابل مقایسه با زیبایی‌های دیگر نیست و برای ما نیز اصلاً قابل تصوّر نمی‌باشد!

 مغربی می‌گوید:

 ایشان شوخی نمی‌کند، بلکه واقعیّت را بیان می‌کند! اگر تو حکومت دنیا و آخرت را با تمام غلمان و حورالعین آن به‌دست آوری، [با یک لحظه خیال حبیب قابل مقایسه نیست]!

### حکایت شخصی که مدّعی بود از حورالعین گذشته است

 یک وقت من این قضیّه را نقل کرده‌ام که شخصی در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌گفت: «ما در طلب او از حورالعین و غلمان و... گذشته‌ایم و به چیزی توجّه نداریم!» مرحوم آقا در جلسۀ تفسیر احادیث قُدسیّه در شب سه‌شنبه[[115]](#footnote-115) در مسجد راجع به این موضوع صحبت می‌کردند، و این شخص هم در صف دوّم یا سوّم نشسته بود. ایشان فرمودند:

انسان در راه خدا باید فقط به محبوب نظر داشته باشد و سایر مسائل، او را به خود مشغول نکند. چه‌بسا ممکن است که خداوند برای او نعمات ظاهری پیش بیاورد ولی نباید به آنها دل بست. (بعد یک‌دفعه فرمودند:) بله آقا، می‌گویند: «ما دیگر از حور و غلمان گذشته‌ایم!» دیدن دست یک پرستار تو را گیج می‌کند و از همه‌چیز غافل می‌کند! این چه ادّعایی است که ما از حور گذشته‌ایم؟![[116]](#footnote-116)

 بلا فاصله خود آن شخص برای بنده نقل کرد:

امروز برای عیادت یکی از دوستانم به بیمارستان رفته بودم؛ در این حال یک پرستار برای عوض کردن سِرم بیمار آمد. در طول زمانی که آن پرستار در آنجا بود که بیشتر از یک دقیقه نشد، من محو تماشای دست این زن شده بودم و آن‌چنان زیبایی‌ای در این دست مشاهده کردم که اصلاً مرا گیج کرده بود![[117]](#footnote-117)

 تو که از دیدن یک دست گیج می‌شوی، وای به حال مسائل دیگر! ملاّ محمّد مغربی می‌خواهد بفرماید که اگر خدا تمام حکومت آخرت[[118]](#footnote-118) را به کسی بدهد که «یافت دمی ـ یعنی فقط یک لحظه ـ لذّت وصال حبیب»،[[119]](#footnote-119) او حتّی اصلاً خیالش را هم به ذهنش نمی‌آورد و اصلاً نمی‌گذارد که اینها خطور کنند! آن وصال و لذّتی که اگر یک جرقّه و جذبه‌اش به شخص بخورد، دیگر او را از تعلّقات عالم دنیا مُنسلِخ و جدا می‌کند، به‌طوری‌که بر هرچه جمال در دنیا و آخرت است قهقهه می‌زند و اصلاً در نظر نمی‌آورد!

### واقعیّت جمال حقیقی از منظر بزرگان

 یکی از دوستان، در ماه رجب برای او حالی پیش آمده بود و به بنده می‌گفت:

فلانی، من تازه دارم خوشی را می‌فهمم! تو خوشی را در چه چیزی می‌بینی؟! آیا خوشی را در زن زیبا می‌بینی؟! آیا خوشی را در غذای کذا و زعفرانی می‌بینی؟! آیا خوشی را در رسیدن به مال می‌بینی؟! برای من فقط یک ثانیه حالی پیش آمد که اگر به دو ثانیه می‌رسید تمام ذرّات وجود من به اتم تبدیل می‌گردید و اصلاً از هم منتشر می‌شد و مُنسَلِخ می‌شد و جدا می‌شد و منفجر می‌شد! یعنی از شدّت آن مستی و شدّت آن خوشی دیگر نمی‌توانستم به ثانیۀ دوّم برسم! و از آن حال چه بگویم که اصلاً زبان من قادر به بیان نیست!

 به ایشان گفتم: آقاجان، تازه این خوشی شما صوری بوده و در عالم صورت برای شما اتّفاق افتاده است و هنوز به معنا نرسیده‌ای! و همین‌طور هنوز به بعد از معنا و به ذات که مافوق معنا است نرسیده‌ای! فهمیدی قضیّه چیست؟!

 این مطالب، واقعیّات است و [بزرگان] در عالم اعتبار نگفته‌اند. بنابراین جمال

حقیقی مختصّ به او است، و او است که همیشه جمیل بوده و هست و خواهد بود! تمام جمال‌های دنیا یک قطره و یک تنازل و یک سر سوزن است. امّا ما اینها را مستقل می‌دانیم و به آنها نظر استقلالی می‌کنیم. ما به این جمال‌ها عشق می‌ورزیم و آنها را جمال حقیقی می‌پنداریم و از جمال حقیقی غفلت می‌کنیم.

 یکی از دوستان نقل می‌کرد:

در سفری برای دیدن شخصی به تبریز رفتم. دیدم که او فرد مستعدّی است، لذا تصمیم گرفتم که قدری با او صحبت کنم و مقداری او را دست کاری کنم و به‌سمت خداوند بکشانم و حال و برنامۀ او را عوض کنم.

اتّفاقاً برای او مشکل خانوادگی پیدا شده بود و عیالش با او به نزاع و دعوا برخاسته بود و چند روزی او را ترک کرده و به منزل پدرش رفته بود. این شخص نیز در حسرت و فِراق یار می‌سوخت و می‌ساخت. ما هرچه خواستیم مشکلی را که او در دل داشت خدایی کنیم و بدین‌وسیله حالش را عوض کنیم، او پیوسته می‌گفت: «فلانی، اگر زور داری همسرم را به خانه برگردان، ما خودمان با خدا کنار می‌آییم!» دوباره ما زحمت می‌کشیدیم و از راه دیگری وارد می‌شدیم و قدری جلو می‌رفتیم، باز او می‌گفت: «فلانی، اگر یدِ بیضا داری آن کار را انجام بده!» من دیدم تنها راه همین است، لذا به منزل پدر و مادر آن زن رفتیم و به او گفتیم: «آقا جان، بلند شو بیا، این مسائل و گرفتاری‌ها حل می‌شود و... !» علیٰ‌أیّ‌حال بین آنها صلح و صفا دادیم.

 البتّه نه‌اینکه بخواهیم او را تخطئه کنیم، بلکه تمام این اُنس و محبّت‌ها الهی است؛ امّا صحبت در این است که مجاز کجا است و حقیقت کجا است؟! جمال حقیقی کجا است و جمال اعتباری کجا است؟! دیگر «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!»[[120]](#footnote-120)

### نزول اسماء و صفات جمالیّۀ پروردگار، سرمنشأ حمد و ستایش‌ها

 آنچه به‌عنوان حمد و ستایش و امثال اینها در این عالم به کسی نسبت می‌دهیم تماماً براساس نزول صفات و اسماء جمالیه و جلالیۀ پروردگار در عالم وجود است؛

منتها ما مبدأ را نمی‌بینیم و فقط پایین را نگاه می‌کنیم، غافل از اینکه این رشته سَری نیز به بالا دارد که اگر آن قطع شود، پایین نیز قطع خواهد شد! چرا همیشه به پایین نگاه می‌کنی؟! این مسئله سری به بالا دارد!

 من‌باب‌مثال شما الآن به ما محبّت و لطف دارید، و بالأخره شرط رفاقت غیر از این نیست و شما باید از بیچارگان و فقرا دستگیری کنید! من نسبت به این قضایا چندان اصراری ندارم که تواضع و شکسته نفسی کنم و لابد دوستان هم وضعیّت بنده را می‌دانند؛ بنده نیز وضعیّت خودم را می‌دانم: ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ﴾.[[121]](#footnote-121)

 علیٰ‌کلّ‌حال فعلاً وضعیّت به این کیفیّت است. حالا بنده می‌آیم و این حالِ خودم را در محک و بوتۀ آزمایش قرار می‌دهم: شما چرا نسبت به من محبّت و لطف دارید؟ این محبّت در وهلۀ اوّل به‌خاطر سیادت ما است؛ آیا این سیادت از آن‌ِ بنده است یا به‌خاطر انتساب به پیغمبر است؟! این سیادت که برای من نیست؛ بدیهی است که به‌خاطر انتساب به پیغمبر است! پس اینجا دیگر ما خلع سلاح شدیم. احترام به سید بسیار خوب است و مستحسن است و ثواب هم دارد و در مورد آن روایت هم داریم.[[122]](#footnote-122) نه‌اینکه حالا چون من سیّد هستم این حرف را می‌زنم، بلکه این یک واقعیّت است! این به‌خاطر رسول خدا است، نه به‌خاطر فرد! بنابراین بنده باید این لطف و محبّت دوستان را نسبت به خود به‌عنوان مجاز تلقّی کنم، زیرا دوستان مرا نمی‌خواهند بلکه پیغمبر را می‌خواهند! چون رسول اکرم، فخر عالَم کائنات، پدر همۀ امّت، مبدأ عالم وجود و رحمةٌ للعالَمین است و او باعث شده است که امروزه به فرزندان و ذراری او احترام بگذارند. این قضیّه واضح و روشن است.

 جهت دوّم: چرا به بنده احترام می‌گذارید و محبّت دارید؟ الآن می‌خواهم از شما اقرار بگیرم که آیا نه به‌خاطر جنبۀ پیروی و متابعت از مکتب آن مرد بزرگ، مرحوم

والد ـ رضوان اللَه علیه ـ و شناخت صحیح از مکتب ایشان است؟! مکاتب زیادی وجود دارد، چرا شما به آنجاها نرفتید؟! کسی شما را مجبور به آمدن به اینجا نکرده و کسی شما را با تفنگ به اینجا نیاورده است، بلکه شما با اختیار خود آمده‌اید! یکی از اهواز آمده، یکی از کرمان آمده، خیلی از دوستان از اصفهان آمده‌اند، یکی از قزوین آمده، یکی از کرج آمده و یکی از طهران آمده است، و این مسافت‌ها کم نیست! شما برای چه به اینجا می‌آیید؟ برای این آمده‌اید که خود را به آن مبدأ و مسیر نزدیک کنید و خود را در آن وادی قرار بدهید و بگویید ما هم آمدیم و ما هم بودیم! غیر از این است؟!

 بنابراین شما می‌توانید در روز قیامت جلوی حضرت والد را بگیرید و بگویید: «آقای سید محمّدحسین، ما از آنجا به اینجا آمده‌ایم به‌خاطر اینکه مطالبی را از پسر شما بشنویم که او ادّعا می‌کرد که از شما می‌گوید!» این است دیگر! داریم بدون رودربایستی و رفیقانه صحبت می‌کنیم، ما رفیق هستیم و جلوی شما که دیگر نمی‌توانیم معلّق بزنیم!

 پس شما به‌خاطر مطالعۀ کتاب‌های ایشان و به‌خاطر آن حقیقت و واقعیّتی که در اینجا دیده‌اید، در اینجا حضور دارید؛ و إلاّ امروز مکاتب بسیاری هستند.

 بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ من در شب چهارم فوت ایشان برای دوستان صحبت کردم و گفتم:

 «آن بزرگ از دنیا رفت، ولی خداوند که از دنیا نرفته است! ایشان که سهل است، بالاتر از ایشان پیغمبر اکرم و ائمّه و اولیا علیهم السّلام هم از دنیا رفتند و به زیر زمین رفتند ـ البتّه بدن آنها به زیر زمین رفت ـ و همان خاکی را که ما بر روی بدن ایشان ریختیم، بر بدن پیغمبر و امیرالمؤمنین هم ریختند؛ دیگر بالاتر از پیغمبر که وجود ندارد! ولی پروندۀ خداوند که بسته نشده است! این عبد صالح در این مدّت، مسائل و کارهایی را انجام داد و به وظایف خود عمل کرد و این کتاب‌ها را نوشت ـ ما می‌دانیم که ایشان چه مسائلی را متحمّل شد ـ و ﴿قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ﴾[[123]](#footnote-123) و در مسیر خود به‌سوی لقای خداوند حرکت کرد و

پرونده‌اش بسته شد. بسیار خوب، امّا خداوندی که در آن زمان بوده هنوز هم هست!»

 در آن شب گفتم:

 «دارم به شما می‌گویم: راه خدا راه کلک نیست، راه خدا راه دروغ نیست، راه خدا راه حُقّه‌بازی نیست، راه خدا راه دکّان‌داری و مرید بازی نیست! راه خدا راه صدق است! در این بازار، تنها متاع صدق و اخلاص را می‌خرند، و غیر از صدق ـ هرچه باشد ـ ارزانی بایع و مشتریان خود آن بازار باد! لذا هر کس که شخصی را سراغ دارد که می‌تواند از او استفاده کند، اگر به‌دنبال او نرود در روز قیامت معاقَب و مؤاخَذ است! باید برود و راه خدا این حرف‌ها را ندارد!»[[124]](#footnote-124)

### دریافت حقیقت مکتب عرفان از آثار علاّمه طهرانی

 شما با مطالعۀ کتاب‌های ایشان حقیقتی را یافته‌اید که یا در سایر کتب کمتر بوده است، و یا آنچه به‌کار شما بیاید نبوده است! بله، ممکن است در سایر کتب هم باشد؛ ولی اطّلاع ما و شما نسبت به قضایا در همین حدود است.

 لذا شما به اینجا آمده‌اید تا بنده که مدّعی هستم مطالبی را از ایشان شنیده و یا دیده‌ام و تجاربی را که با ایشان داشته‌ام، در اختیار دوستان و برادران و خواهران قرار بدهم. مگر غیر از این است؟! پس دیگر قضیّه به بنده چه ارتباطی دارد؟! اگر به‌جای بنده شخص دیگری می‌آمد، مسئله همین‌طور نبود؟! در نتیجه این لطف شما نسبت به بنده می‌شود اعتباری! البتّه اعتبار به‌معنای بی‌ارزش نیست، بلکه منظور این است که من باید در وجدان خود این را بسنجم و ببینم که آیا شما به‌خاطر خصوصیّاتی که در من هست به من محبّت می‌کنید یا به‌خاطر انتسابم به ایشان و این کیفیّتی است که ما در پیش گرفته‌ایم. اگر نگاه بکنیم می‌بینیم که مسئله به او برمی‌گردد، پس چرا من بیایم و این را به خود نسبت بدهم؟!

 بنده در این مسئله هیچ شوخی ندارم و صریحاً به شما می‌گویم که نه تواضع می‌کنم و نه جانماز آب می‌کشم! و ابداً هم به این مطالب نیاز ندارم! امروز این مطلب

را می‌گویم تا اینکه فردا کسی نگوید که چقدر آقای خوبی بود و تواضع کرد! چنان‌که مرسوم است که وقتی کسی صحبتی می‌کند، نمی‌گویند که او اهل نبود، بلکه می‌گویند: «به‌به، عجب مرد بزرگی بود و چه تواضعی داشت!» نه آقاجان، مسئله نه تواضع است و نه تقیّه است و نه از این حرف‌ها، بلکه واقعیّت را به شما می‌گویم؛ حالا می‌خواهید بپذیرید یا نپذیرید! این یک واقعیّت است.

 پس محبّت شما نسبت به بنده اعتباری است و نسبت به ایشان حقیقی است. حال اگر بخواهیم مطلب را بالاتر ببریم و نسبت به مرحوم آقا نیز بسنجیم، می‌بینیم در آنجا نیز مسئلۀ اعتبار و حقیقت وجود دارد؛ زیرا چه کسی این لطف را در حقّ آقا کرد و چه عنایتی موجب شد ایشان به این درجه برسند؟! پر واضح است که فقط عنایت پروردگار شامل حال ایشان شده است، پس بازگشت تمام این موارد به پروردگار است.

 البتّه ایشان این مطلب را می‌دانست ولی ما نمی‌دانیم؛ اگرچه به لفظ می‌گوییم، امّا در مقام امتحان موضع می‌گیریم و چون و چرا می‌کنیم. خوب توجّه کنید آقایان! باید حواسمان جمع باشد که این دو روزِ دنیا ارزشی ندارد که انسان آن را به اعتبار بگذراند، بلکه باید حقیقت را پیگیری کند!

 نتیجۀ این صحبت آن شد که تمام آنچه که ما آنها را از امور حقیقیه می‌دانیم، اعتباری است و بازگشت آنها به نزول اسماء و صفات جمالیه و جلالیۀ پروردگار بر اصل وجود و شوائب وجود است که إن‌شاءاللَه در جلسۀ بعد مطرح خواهیم کرد.

 خداوند متعال چشمان ما را بینا و مَشاعر ما را نسبت به مُدرَکات حقیقی و معارف خودش مستبصر بگرداند! در دنیا و آخرت دست ما را از دامن ولاء اهل‌بیت عصمت و طهارت کوتاه نفرماید! آنی از آنات ما را به خود وا مگذارد! هر روزِ ما را از روز پیش پرنصیب‌تر و پرتمتّع‌تر بگرداند! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید و ما را از شیعیان حقیقی و ذابّین حریم او قرار دهد!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و سوّم: تشخیص حقایق و اعتباریّات، عمود خیمۀ سلوک

٢٢ رجب‌المرجّب ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمین

و صلّی اللَه علَی سیّدنا و نبیّنا و حَبیبِ قُلوبِنا و طَبیبِ نُفوسِنا

أبی‌القاسم محمّدٍ و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ المَعصومینَ المُکرّمینَ

و اللّعنةُ الأبدیّة علَی أعدائِهم أجمعینَ إلَی یومِ الدّینِ

 قال إمامُنا الصّادق علیه السّلام:

أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِهِ فیما خَوَّلَهُ اللَهُ مِلکًا، لِأنّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ.[[125]](#footnote-125)

### رجوع مسائل اعتباری به مسائل حقیقی

 در جلسات گذشته راجع به رجوع مسائل اعتباری به مسائل حقیقی صحبت شد، و عرض شد که هر حیثیّت و شأن اعتباری که در این دنیا محلّ داد و ستد و مورد ارتباطات انسان است ـ و مدار زندگیِ این دنیا بر این اساس است ـ به مسائل حقیقی و اصیل و واقعی رجوع می‌کند.

 من‌باب‌مثال راجع به ملکیّت عرض شد که اگر وکیل، نماینده یا شخصی از طرف انسان در مغازه یا در حجره کاری برای او انجام بدهد، دخل و تصرّفاتی که می‌کند اعتباری است؛ یعنی او نمی‌تواند امضا کردن‌ِ چک و سفته، داد و ستد پول و انجام

معاملات را به‌نحو استقلال انجام بدهد، چون این حجره و این اموال و این سرمایه، ملک او نیست؛ بلکه او با اجازۀ صاحب مغازه و حجره با افراد معامله و داد و ستد می‌کند و به اعتبار اذن و اجازه‌ای که او در تصرّف داده است، این شخص این معاملات را انجام می‌دهد و افرادی هم که با او معامله می‌کنند، با همین دید به او نگاه می‌کنند؛ یعنی هم خود او و هم دیگران می‌دانند که او کاره‌ای نیست، بلکه فقط یک نماینده است و به‌اندازۀ یک قِرانی هم حقّ تصرّف و جابه‌جا کردن اموال را ندارد و اگر جابه‌جا کند قانون او را می‌گیرد و محکوم می‌کند؛ چون قانون برای این تصرّفات حدّ و مرزی قائل است. لذا می‌گوید: «تو نمایندۀ این شخص بودی! برای چه این کار را از طرف خود انجام داده‌ای؟! تو مُجاز نبودی که این معامله و تصرّف را انجام بدهی!»

 امّا اگر خود شخصِ صاحب تجارت و معامله، دخل و تصرّفاتی در اموال خود کند، قانون جلوی او را نمی‌گیرد؛ حتّی اگر بگوید: «من می‌خواهم تمام اموالم را آتش بزنم»، و همۀ اموال، اسکناس‌ها، اقمشه[[126]](#footnote-126) و بضاعت خود را در دریا بریزد، قانون جلوی او را نمی‌گیرد که آقا چرا این کار را کردی و چرا اموالت را سوزاندی؟! نهایتاً مردم می‌گویند: «این فرد نادان و دیوانه شده است!» و بیش از این مقدار [او را مؤاخذه نمی‌کنند]؛ البتّه در آن‌طرف قضیّه باید حساب و کتاب پس بدهد، ولی فعلاً صحبت ما در این‌طرف است که مدار گردش اجتماع و حرکت اجتماعی [بر آن استوار است]؛ امّا اگر بیاید و به یک شخصی تعدّی کند، یا او را بزند، و یا شخصی را به قتل برساند، قانون جلوی او را می‌گیرد که چرا به مال یا جان کسی تعدّی کردی؟! چرا سرقت و دزدی کردی؟! لذا چون تعدّی به غیر است قانون او را محکوم می‌کند.

 ولی اگر شخصی دست خود را ببُرد، قانون او را به زندان نمی‌اندازد، بلکه می‌گوید: «بریدی که بریدی، خواستی نبری!» یا اگر شخصی پای خود را قطع کند، فقط می‌گویند: «دیوانه است!» و بیش از این چیزی بر او مترتّب نمی‌کنند؛ نه او را به

زندان می‌اندازند و نه او را محاکمه می‌کنند و نه مورد بازخواست قرار می‌دهند. یا من‌باب‌مثال اگر کسی بخواهد خودکشی کند و خود را از جایی به پایین بیندازد، یا دارویی بخورد که او را از بین ببرد، تنها کاری که انجام می‌دهند این است که فوراً او را به بیمارستان می‌رسانند و شستشوی معده می‌دهند و اگر پادزهر دارد به او می‌زنند؛ و اگر هم کار از کار گذشته و به کبدش سرایت کرده باشد، دیگر کارش تمام شده و بعد از فوت می‌گویند: «به سراغ اموال او برویم، چون خودش دیگر رفته است!»

 این مدارِ حکم و حکومت عُقلا در این دنیا است. بنابراین مردم در مسائل اعتباری و داد و ستدها حکم به اعتبار می‌کنند، حکم به اصالت و واقعیّت نمی‌کنند.

### علّت انحصار ملکیّت اصلی و واقعی در خدا

 حالا به سراغ آقایی که این اموال در دست او است می‌رویم و از او سؤال می‌کنیم که آیا واقعاً شما مالک اصلی و واقعی این اموال هستید؟! آن‌وقت همان مطالبی که عرض کردیم در اینجا پیش می‌آید؛ یعنی در پاسخ می‌گوید: «نه، من مالک اصلی و واقعی نیستم؛ مالک اصلی و واقعی خدا است و او است که مقلّب‌القلوب است و او است که مقلّب‌الأحوال است و او است که تمام مسائل بر حول و حوش اختیار و ارادۀ مطلقۀ او در مدار است!» به این می‌گویند: مسائل حقیقی؛ و به آن می‌گویند: مسائل اعتباری!

 نکته‌ای که در جلسات گذشته راجع به کلام شریف امام صادق علیه السّلام مطرح شد این بود که تمام مسائل اعتباری بالأخره باید به مسائل حقیقی برگردد.

 چرا خداوند متعال مالک همۀ اشیاء است و ملکیّت ما، ملکیّت اعتباری و بالعرض و مجاز است؟! پاسخ مشخّص است و آن اینکه: وقتی اصل خلقت و وجود ما از پروردگار است، پس او نسبت به ما از خود ما اولیٰ و صاحب اختیار است؛ چون وجود ما از او است و هیچ‌کدام از ما در خلقت خودمان اختیار نداریم.

### محروم بودن قائلین به کاهش جمعیّت از حقیقت اسلام

 حالا بنده سؤال می‌کنم که آیا شما در خلقت خود از خودتان اختیاری داشته‌اید؟! قطعاً پاسخ منفی است! زیرا پدرتان با یک مخدّرۀ مکرّمۀ مجلّله ازدواج کرده و بعد بر طبق سنّت سنیّۀ نبویّه و سیرۀ ائمّه ـ که ما اینها را هنگام قرائت خطبۀ عقد می‌خوانیم ـ و براساس جَرْی خلقت و نظام تکوین، مؤمنی از مؤمنان و شیعه‌ای از شیعیان اهل‌بیت

متولد شده است و این زهی سعادت و زهی افتخار هم برای آنها و هم برای شما است!

 آنهایی که می‌گویند: «آقا، باید نسل محدود باشد و...»، بویی از اسلام نبرده‌اند و اصلاً نمی‌فهمند که وقتی حقیقت توحید و سرّ تشیّع در کانون یک فرد تجلّی کند، چه خیرات و برکاتی را در نظام این عالم به‌وجود می‌آورد و چه مسائلی از او به‌وجود می‌آید! اینها فقط به همین «تعداد» نگاه می‌کنند و مسائل را به‌صورت کیلویی و عددی اندازه می‌گیرند و خیال می‌کنند همان‌گونه که تخم‌مرغ را به‌صورت عددی ـ ده تا، بیست تا، سی تا و... ـ می‌خرند، مسلمان‌ها هم عددی هستند؛ یعنی ده تا یا بیست تا مسلمان و سر و گردن و پا و دست و شکم داریم! لذا می‌گویند: «در ایران فلان مقدار نسمه[[127]](#footnote-127) و جمعیّت در این نقشۀ جغرافیایی ساکن هستند و اینها چند کیلو وزن دارند، حالا اگر این چند کیلو انسان نصف شوند، بقیّه می‌توانند بیشتر بخورند و بخوابند و... !» امّا آن مسائل واقعی و حقیقی و سرّی که پیغمبر اکرم فرمودند:

فإنّی أُباهی بکم الأُمَمَ یومَ القیامَةِ و لو بالسّقطِ؛[[128]](#footnote-128) «من حتّی سقط‌شده‌های از شما را هم به‌حساب امّتم و به‌حساب شیعیانم و به‌حساب افرادی که به من پیوسته‌اند می‌گذارم!»

اصلاً به تصوّرشان هم نمی‌آید!

 می‌گویند: «بچۀ سقط‌شده مگر چیست؟! یک تکّه گوشت فاسدی است که حیات ندارد و انسان آن را دور می‌اندازد!» ولی وقتی به روایات نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که می‌فرمایند: فرزند سقط‌شده در عالم برزخ رشد می‌کند و بزرگ می‌شود و تربیت می‌شود[[129]](#footnote-129) و بعد در کنار بهشت می‌ایستد و وقتی که ملائکه به آن بچّۀ معصوم می‌گویند: داخل

بهشت شو، خطاب به آنان می‌گوید: «لا أدخُلُ حتّی یَدخُلَ أبَوای؛[[130]](#footnote-130) اوّل باید پدر و مادر من داخل بهشت بشوند تا بعد من داخل بشوم!» و اگر پدر و مادری دارای اشکال و مسئله‌ای باشند، خدا به برکت همین سقط، آنها را داخل در بهشت می‌کند.

 جان من، شما که از مسائل خلقت خبر ندارید و یک متر جلوتر از خودتان را نمی‌بینید، چطور برای اسلام تکلیف تعیین می‌کنید و برای نظام عالم پرونده درست کرده و برنامه‌ریزی می‌کنید؟! اصلاً ما چه می‌دانیم چه خبر است و از اوضاع چه اطّلاعی داریم؟![[131]](#footnote-131)

 علیٰ‌کلّ‌حال وجود ما در اختیار ما نبوده است و بلکه از ناحیۀ پروردگار افاضه شده است و ما در این دنیا آمده‌ایم تا اینکه مسیری را طی کنیم و به مراتب کمالی که او در نظر دارد برسیم. طریق آماده، همۀ راه‌ها مجهّز و استعداد به حدّ کافی! اینجا است که باید گفت: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»[[132]](#footnote-132)

### مخلوقات، وجود متنازلۀ پروردگار

 بر این اساس است که می‌گوییم: خداوند مالک همۀ خلایق است! بر این اساس است که می‌گوییم: خداوند مرید و مختار نسبت به فعلِ در مِلک خودش و مخلوقات خودش و متعیّنات نازلۀ از وجود خودش است! چون تمام آنچه در این عالم به‌وجود آمده است، متعیّنات متنازلۀ از وجود خود پروردگار است. دخل و تصرّفی که خداوند در نظام عالم و خلایق و مملوکات خود می‌کند، دخل و تصرّف در وجود خود او است، زیرا وجود ما جهتی ممتاز و جدای از وجود پروردگار که نیست تا اینکه خداوند این وجود را از آنجا به این عالم نزول داده باشد؛ بلکه همان وجود پروردگار که وجود بالصّرافه و بسیط و لا انتها و مطلق است، وقتی که به مرتبۀ تعیّن می‌آید و از آن صرافت نزول پیدا می‌کند، به صوَر و أشکال مختلف بروز و ظهور پیدا می‌کند. بنابراین تمام

خلایق ـ اعمّ از خلقت مادّی، نفْسی، روحی و مجرّدات ـ همگی وجودات متنازله و پایین آورده شدۀ ذات بسیط و بی‌انتهای حضرت احدیّت‌اند.

 حالا متوجّه شدیم که چرا آیۀ شریفه می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱللَهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[[133]](#footnote-133)

 بگو: خدایا، تو مالک مُلک و سلطنت هستی! سلطنت‌های دارا و اسکندر و کورش و داریوش و هر سلطنتی که ما می‌بینیم مجازی است. اگر اسکندر هم باشی و نیمی از اقلیم را فتح کنی، یک روز می‌آید که تمام آن مُلک و سلطنت را بگذاری و تو را با دست خالی و فقط با یک کفن از دو متر پارچه ببرند! پس این مُلک و سلطنت حقیقی نیست، و إلاّ پس چرا با خودت در قبر نمی‌بری؟! اگر بخواهی با خودت ببری کارت زار است!

### نحوۀ ورود انسان در عالم قبر

 ای کاش لا أقل وقتی که در قبر می‌رویم بدانیم؛ امّا ما در قبر هم می‌خواهیم با همان تصوّرات گذشته و با همان تعیّنات و با آنچه با آن در این عالم خو گرفته‌ایم بیاییم! بدن ما خو نگرفته، بلکه نفْس ما خو گرفته است، و نفس هم که از بین نمی‌رود و هنگامی که وارد قبر می‌شود، با تمام تعلّقات و تعیّناتی که در عالم ماده و دنیا اتّحاد پیدا کرده است وارد عالم قبر می‌شود، لذا کارش گیر است! ولی اگر بدون آن تعلّقات وارد قبر شود، کارش گیر ندارد و نکیر و منکر راجع به آنچه انجام داده سؤال نمی‌کنند؛ چون انجام داده و دیگر گذشته است.

 اینکه از او سؤال می‌کنند: «چرا این کار را کردی و چرا این کار را نکردی؟!» به‌خاطر این است که الآن با او وجود دارد و الآن با او معیّت و اتّحاد دارد! او فقط ظاهری را کنار گذاشته و دست خالی رفته است، ولی باطن قضایا با نفس او متّحدند.

 [به‌عبارت‌دیگر]، عملی که انجام داده دارای دو جنبۀ مُلکی و ملکوتی بوده است: جنبۀ مُلکی همان است که آن را کنار گذاشته و اکنون تنها آمده است؛ و امّا جنبۀ ملکوتی آن با نفس او متّحد شده و الآن با او در قبر آمده و دیگر این مسئله را نمی‌توان کاری کرد.

 بله، در جنبۀ مُلکی انسان جدا می‌شود. من‌باب‌مثال شخصی که ده میلیارد دزدی کرده و وارد قبر شده است، این ده میلیارد را که با او در قبر نمی‌ریزند؛ بلکه یکی دو متر به او پارچه و کتان می‌دهند و می‌گویند: برو، همین برای تو کافی است! بنابراین بین او و آن حالت او از جنبۀ مُلکی انقطاع پیدا شده است؛ امّا جنبۀ ملکوتیِ دزدی، حالت کدورت، حالت ابتعاد، حالت کلاه‌برداری، حالت غِشّ، حالت دروغ، حالت اتّهام، حالت نفاق و حالت ظلمت با نفس او متّحد است و با او داخل در قبر شده است و دیگر از او کنده نمی‌شود! بله، جنبۀ مُلکی کاری ندارد؛ مانند کسی که لباسی را درآورده و کنار انداخته و لباس دیگری می‌پوشد.

 من‌باب‌مثال اگر الآن به بنده بگویند: «لباسی که به تن شما است نجس شده و احتیاج به آب‌کِشی دارد، لذا نمی‌توانید با آن نماز بخوانید»، [می‌گویم]: «خب مشکلی نیست، این لباس را درمی‌آورم و لباس دیگری می‌پوشم!» این به‌خاطر جنبۀ مُلکی است، و این جنبۀ مُلکی کاری ندارد و انسان می‌تواند مادّه را از خود جدا کند. امّا اگر انسان عملی را انجام دهد که کدورت و ظلمت آن عمل با او یکی شود، چگونه آن را درمی‌آورد؟! درآورید دیگر! آن است که با انسان وارد قبر می‌شود؛ آن‌وقت به او می‌گویند: حالا بیا و حساب پس بده که چرا این کار را کردی و چرا آن کار را نکردی؟! چرا در آنجا دروغ گفتی؟! چرا در آنجا حق را دیدی و چشمت را بستی و رفتی؟! چرا در آنجا باطل را دیدی و اعلان نکردی و از آن عبور کردی؟! چرا در آنجا نفاق کردی؟! چرا در اینجا تهمت زدی؟! چرا در آنجا غشّ در معامله کردی؟!

چرا در اینجا سخن راست را به مشتری نگفتی؟! چرا؟! حالا چه‌کار کند؟! او در قبر است و دیگر دستش به مشتری نمی‌رسد!

### منظور از عالم قبر

 منظور از در قبر بودن، یعنی نفسش در عالم برزخ است! در آنجا باید به تمام کارهایی که انجام داده و با او متّحد شده است ـ از آن ظلمت و کدورت و نفاق و تهمت و سرقت و... ـ یکایک [پاسخ بدهد]! ولی آن کارها به او می‌گویند: «جان ما به قربانت، جان ما فدای تو بشود، تو رفیقی عزیزتر از ما نداری! تو از زنت جدا شدی، او هم دو روز برایت گریه کرد و روز سوّم بلند شد و رفت به‌دنبال کارش! از بچّه‌هایت جدا شدی، آنها هم چند روز کنار قبر تو آمدند و گریه کردند و یک مراسم هفتم هم تشکیل دادند و اقوام هم بر سر مزار آمدند و خرما و حلوایی پخش کردند و برایت فاتحه‌ای خواندند و هر کدام به‌دنبال زندگی خود رفتند و تمام! بعد هم گفتند که مخارج مراسم چهلم صرف در امور خیریّه شد، یعنی دیگر هیچ!» البتّه در این مسئله بین شوهر و زن فرقی نیست و هر دو یکی است؛ به زن هم همین را می‌گویند! می‌گویند: «شوهرت آمد و یک مقدار برایت گریه کرد و رفت و یک زن دیگر گرفت و اصلاً الآن یادش رفته است!»[[134]](#footnote-134)

### بدعت مراسم اربعین برای اموات و اختصاص آن به سیّدالشّهدا علیه السّلام

 البتّه ما در اسلام مراسمی به نام چهلم نداریم، و لذا دوستان در مراسم اربعین شرکت نکند! اربعین فقط به سیّدالشّهدا علیه السّلام اختصاص دارد و مجالس اربعینی که امروزه در میان مسلمین متداول شده بدعت است و شرکت در آن بر خلاف سنّت پیروی و حفظ و حراست مبانی تشیّع است!

 اربعین فقط مختصّ سیّدالشّهدا است! ما حتّی برای رسول خدا هم اربعین نمی‌گیریم! برای رسول خدا فقط بیست و هشتم ماه صفر، برای امیرالمؤمنین فقط بیست و یکم رمضان، برای امام حسن مجتبی فقط هفتم صفر، برای امام زین‌العابدین

و امام رضا و همۀ معصومین علیهم السّلام فقط روز شهادت [آنها اقامۀ عزا می‌کنیم]؛ تنها کسی که در نصّ روایات، إحیای ذکر او بعد از شهادت و وفات جزء سُنن اکیده و معیاری برای تشیّع آمده است، فقط سیّدالشّهدا است!

 همان‌طور که اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» بر هیچ‌کدام از ائمّه حتّی برای رسول خدا هم نیست! یعنی بر فرض اگر کسی رسول خدا را به‌عنوان امیرالمؤمنین صدا بزند و یا امام حسن و یا امام رضا علیهم السّلام را امیرالمؤمنین خطاب کند، عمل حرام انجام داده است! یعنی مثل زنا و سایر امور محرّمه که حرام است، این عمل هم حرام است!

 حتّی به حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه هم امیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود! یک موی از بدن آن حضرت هم راضی نیست که کسی به آن حضرت امیرالمؤمنین بگوید! چون این لقب اختصاص به علیّ بن ابی‌طالب دارد و فقط باید به علیّ بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین گفت و بس![[135]](#footnote-135)

 ائمّه هم که به خلفای عبّاسی امیرالمؤمنین می‌گفتند، از روی تقیّه بود. امام صادق علیه السّلام به منصور دوانیقی امیرالمؤمنین می‌گفت؛ موسی بن جعفر به هارون امیرالمؤمنین می‌گفت؛ مأمون خودش را امیرالمؤمنین می‌دانست و امام رضا علیه السّلام به مأمون امیرالمؤمنین می‌گفت![[136]](#footnote-136) اینها همه از روی تقیّه بود. امّا اطلاق امیرالمؤمنین بر غیر از ذات اقدس علیّ بن ابی‌طالب حرام است، حتّی بر حضرت بقیّةاللَه!

 ما باید راجع به مبانی دین و تشیّع تحفّظ داشته باشیم و این مسائل را حفظ کنیم! پس این مجلس اربعینی که امروزه برای مرده‌ها می‌گیرند تماماً بدعت است! اربعین اختصاص به سیّدالشّهدا علیه السّلام دارد! شما اگر خواستید در روز ثلاثین (سی‌ام) یا روز عشرین (بیستم) یا روز سِتّین (شصتم) یا روز صدم یا دویستم برای

اموات خود مجلس بگیرید! البتّه آن هم صحیح نیست، زیرا پیغمبر اکرم فرمودند: «عزاداری سه روز است و بس!» و خودشان به افراد صاحب عزا دستور دادند که سیاهی را بیرون آورده و از منزل خارج شوند، چون روز سوّم عزا تمام شده است.[[137]](#footnote-137) این دستور پیغمبر بود، امّا امروزه ما مدام اضافه می‌کنیم و می‌گوییم: «آقا، اشکالی ندارد! بالأخره ذکر خیر است، قرائت قرآن است، یاد اموات است!»

 یعنی چه اشکال ندارد؟! وقتی اربعین مختصّ به امام حسین است، چطور اشکال ندارد؟! با گفتن اینکه اشکال ندارد کار درست نمی‌شود! اگر این کارها اشکالی ندارد پس چه چیزی اشکال دارد؟! ما باید بر مبانی تشیّع محکم بایستیم!

 [حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمودند]:

عَلاماتُ المُؤمن خَمس: صلاةُ إحدی و خمَسین؛ و زیارةُ الأربعین؛ و التَّخَتُّمُ بالیمینِ؛ و تَعفیرُ الجَبین؛ و الجَهرُ بِبِسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم.[[138]](#footnote-138)

 یکی از این علامات «زیارة الأربعین» است. بنابراین زیارت اربعین فقط و فقط اختصاص به امام حسین علیه السّلام دارد!

 چرا نفرمودند: زیارت اربعینِ امام رضا؟! یک روایت هم پیدا نمی‌کنید! چه اشکالی دارد؟! چطور ائمّه علیهم السّلام این‌همه مطالب دارند، آن‌وقت راجع به خصوصیّت شهادت امام با آن‌همه اهمّیت مطلبی نگفته‌اند؟!

 در اینجا ما این ایراد را بر امام وارد می‌کنیم که اگر بر إحیای ذکر اهل‌بیت در اربعین تا این‌حد تأکید شده است، پس چطور در روایات فقط راجع به زیارت اربعین

امام حسین تأکید شده است؟! مگر امام سجّاد از امام حسین چه چیزی کم دارد؟! هر دو امام هستند، چه فرقی می‌کنند؟! یا حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام با امام حسین چه فرقی می‌کنند؟! امام، امام است و هر دو معصوم‌اند و هیچ فرقی نمی‌کنند! حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه چه فرقی می‌کنند؟! پس معلوم می‌شود اراده و مشیّت الهی بر خصوص سیّدالشّهدا تعلّق گرفته است!

 حالا آقایان می‌گویند: «این طلب مغفرت است و چه اشکالی دارد؟!» می‌گوییم: اگر صرف طلب مغفرت است، پس شما این طلب مغفرت را شش ماه بعد برگزار کنید! آیا حتماً باید در روز اربعین بگذارید؟! این بدعت است!

 فلهذا نه من در زمان مرحوم آقا در مجلس اربعین کسی شرکت می‌کردم و نه خود ایشان شرکت می‌کردند! و ایشان سه سال قبل از وفاتشان ـ در ضمن مطالبی ـ به من فرمودند:

مراسم اربعین بدعت است، و شما زیر بار این بدعت نروید! اربعین اختصاص به حضرت سیّدالشّهدا دارد!

 بنده هم به رفقا و دوستانم توصیه می‌کنم در مجالس اربعین شرکت نکنند، یا اگر واقعاً مضطر می‌شوند و دیگر چاره‌ای نیست تذکّر بدهند! انسان کم‌کم می‌تواند با تذکّر یک سیره را برگرداند. حالا اگر اربعین نباشد ما چه چیزی کم می‌آوریم؟! ما بر طبق سنّت انجام می‌دهیم؛ بعد هم انسان نه مسئول است و نه در روز قیامت [بازخواست خواهد شد].

 چرا انسان عملی را انجام بدهد که فردا از او بازخواست کنند؟! یعنی انسان می‌خواهد عملی را برای خدا انجام بدهد، ولی نه‌تنها خدا از او قبول نمی‌کند، بلکه او را مورد بازخواست هم قرار می‌دهد![[139]](#footnote-139)

 علیٰ‌ای‌ّحال این مسائل با انسان وارد قبر می‌شود و حقیقت و ملکوت عمل با

انسان اتّحاد برقرار می‌کند، و وقتی متحد شد دیگر باید یک‌یک مورد محاسبه قرار گیرد؛ و إلاّ ازنظر انقطاع بین او و مسائل مادّی، انقطاع حاصل شده است.

 اینها برای ما عبرت است! لذا اینکه بنده در اینجا همۀ جوانب مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهم به‌خاطر این است که ما واقعاً به این قضیّه برسیم که تا به‌حال در چه افکاری سیر می‌کردیم و آیا این افکار ما صحیح بوده است؟ و آیا واقعیّت هم با افکار ما منطبق بوده است و یا اینکه واقعیّت چیز دیگری است؟

### نقد قول «تحقّق خواسته‌های نفسانی انسان با پیروی از حق»

 آیۀ قرآن است که می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱللَهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾؛[[140]](#footnote-140) «بگو خدایا، تو فقط مالک سلطنت هستی، و سلطنت را به هر کسی که بخواهی می‌دهی و از هر کسی که بخواهی می‌گیری!»

 خداوند در اینجا می‌خواهد بفرماید که تصوّر نکنید که چون از حق پیروی می‌کنید، امور باید بر وفق و دلخواه شما بگردد!

 آیا شما در تمام دنیا کسی را حق‌تر از امیرالمؤمنین علیه السّلام سراغ دارید؟! چه کسی است؟! بیایید بگویید! یعنی اصلاً انسان در این وجود دیوانه می‌شود! بنده دیشب راجع به قضیّه‌ای عادی از آن حضرت فکر می‌کردم، به‌طوری ماندم که اصلاً فکر من نتوانست جلوتر برود!

### اعجاز امیرالمؤمنین در جمیع شؤون

 امیرالمؤمنین شخصیّتی است که همۀ مسائل کوچک و بزرگ او معجزه است! یعنی هر قدمی که آن حضرت برمی‌دارد و هر عملی که انجام می‌دهد، حتّی در یک مسئلۀ عادی هم معجزه است!

 آیا شما در این عالم وجود، بر حق‌تر از امیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر ائمّه علیهم السّلام ـ منظور فقط همین چهارده معصوم است ـ سراغ دارید؟! در عالم وجود همین چهارده نفر هستند و بقیّه از کوچک و بزرگ همگی مُرخَصیم! البتّه بر ما لازم

است که نسبت به اولیا جسارت نکنیم، زیرا حساب آنهایی که به مرتبۀ ولایت رسیده‌اند از دیگران جدا است و منظور ما بشر نوعی و ادّعایی است! منظور ما ولایت ادّعایی و ولایت قلابی و مجازی است!

 این امیرالمؤمنین با این وضعیّت مردم را جمع کرده و می‌گوید که باید به جنگ با معاویه برویم و این جرثومۀ فساد را برداریم. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

و سأجهَدُ فی أن أُطَهِّر الأرضَ مِن هذا الشَخصِ المَعکوسِ و الجِسمِ المَرکوسِ؛[[141]](#footnote-141) «من تمام همت و تلاش خود را به‌کار می‌گیرم تا زمین را از این انسان واژگون پاک کنم!»

 معاویه شخص واژگونی است که عکس هر صفت اخلاقی ارزشمند و ملکۀ قابل تقدیری را که تصوّر کنید دارا بود و از هر جهت واژگون بود.

 حدود ده یا بیست نفر مانند مالک اشتر، حُجر بن عَدی، میثم و عدّه‌ای خاص بودند که امیرالمؤمنین را می‌شناختند، و بقیّه کالأنعام بودند. حضرت با این نیّت، اهتمام، خطابه، تشویق و تهدیدها حرکت می‌کنند و در جنگ صفین شرکت می‌کنند و مبارزه می‌کنند، تا جایی که این جنگ هجده ماه طول می‌کشد و بعد به شکست امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و آن‌وقت از صفین برمی‌گردند! این یعنی چه؟!

 خدا در اینجا می‌خواهد این مسئله را بگوید: به‌دنبال امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب رفتن و پیروی کردن، دلیل نمی‌شود بر اینکه خواست تو انجام بشود! تو بیا و خواستت را تصحیح کن؛ نه‌اینکه مسئله‌ات، مسئلۀ پیروزی باشد؛ نه‌اینکه مسئله‌ات، مسئلۀ غلبه باشد! تو باید به‌دنبال علی باشی؛ چه شکست بخورد و چه پیروز بشود. مسئله این است!

### ظهور حقیقت توحید در امام حسین علیه السّلام

 علّت اینکه افرادی که با امام حسین به کربلا آمده بودند، در شب عاشورا برگشتند[[142]](#footnote-142)

این بود که فکر آنها صحیح نبود. می‌گفتند که بالأخره او سیّدالشّهدا و پسر پیغمبر است و ما هم این‌همه یدِ بیضا از او دیده‌ایم! چون امام حسین هم امام بودند و هم در بین خیلی از افراد شاخص بودند. لذا آنها با خود گفتند: می‌رویم و می‌زنیم و همۀ اینها را مثل ملخ به هوا پراکنده می‌کنیم و کوفه را می‌گیریم، و بعد هم حمله می‌کنیم و شام را می‌گیریم!

 ولی در شب عاشورا وقتی که دیدند امام حسین علیه السّلام از شهادت خبر می‌دهد، و اینکه آنان را تکه‌تکه می‌کنند و سر و دست‌های آنها را به این‌طرف و آن‌طرف می‌اندازند و در نهایت بدن‌های آنان را زیر سم اسب لِه می‌کنند، با خود گفتند: عجبا! چه شد؟! ما خیال می‌کردیم که این پسر پیغمبر شقّ‌القمر می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند و با یک فوت کردن، همه را می‌زند و از بین می‌برد؛ همان‌طور که پدرش دو دفعه خورشید را از مغرب به مشرق برگرداند![[143]](#footnote-143) امّا دیدند که در اینجا حرفی از حلوا و پلوی زعفرانی نیست، بلکه صحبت از زدن و کشتن و له شدن و سر از بدن جدا شدن و امثال اینها است! لذا گفتند: «نه آقا، ما نیستیم، خداحافظ شما!» حضرت هم به‌خاطر اینکه آنها راحت باشند دستور دادند: «چراغ‌ها را خاموش کنید تا کسی نفهمد! بلند شوید و بروید!»[[144]](#footnote-144)

 حضرت با این عمل خود به بقیّه فهماندند که حقیقت توحید این است؛ حالا هر کس اهل توحید است بسم‌اللَه! سیّدالشّهدا برای کسانی مثل زُهیر، مسلم‌بن‌عوسجه، هانی‌بن‌عروه، مسلم‌بن‌عقیل و امثال آنان امام است که می‌گفتند: «اگر هزار بار [ما را قطعه‌قطعه کنند و بسوزانند و خاکسترمان را به باد دهند دست از یاری شما برنمی‌داریم]»،[[145]](#footnote-145) نه برای کسانی که گذاشتند و رفتند!

 حالا آیا ما که به‌دنبال آن حضرت هستیم و سینه می‌زنیم و مجالسی هم داریم،

همین‌طور هستیم؟! یعنی اگر امام حسین در اینجا بیایند و چنین جریانی تکرار شود و محک زده شود و ما چشم بر هم بگذاریم و از آن بگذریم، باخته‌ایم! هر روز محک زده می‌شویم و هر روز حسابرسی می‌شویم! اگر عقلمان را به‌کار بیندازیم هر دقیقه کربلا است!

### لزوم توجّه سالک به خدا در همۀ احوال

 مرحوم آقا می‌فرمودند:

آقا، سالک باید گوش به زنگ باشد! سالک باید تمام حواسش متوجّه باشد که مبادا ببازد! اگر یک دقیقه یا حتّی یک لحظه غفلت کند، در همان یک لحظه باخته است!

 حالا اگر برگردد، آن یک مطلب دیگری است؛ ولی در همان یک لحظه ممکن است که چیزهایی بیاید و بگذرد و انسان از آن غفلت کند! قضیّه این است.

### شاخصۀ منحصر به فرد چهارده‌معصوم علیهم السّلام

 شما از سیّدالشّهدا بالاتر چه شخصی را سراغ دارید؟! امام حسین می‌گوید: «من می‌آیم؛ هرچه خداوند تقدیر کرده خودش آن را می‌داند!»[[146]](#footnote-146) لذا با یزید بیعت نمی‌کنند چون آن را خلاف می‌دانند. از مدینه به مکّه می‌روند و چون حضرت را دنبال کردند، به‌خاطر احترام مکّه و حفظ کعبه [به‌جانب عراق حرکت فرمودند].

 امام حسین می‌دانست که بالأخره کشته خواهد شد، لذا می‌توانست بگوید: حالا که قرار است کشته شوم بگذار در کعبه مرا بکشند تا آبروی یزید بیشتر از بین برود! یعنی حضرت از روی کینه‌ای که از یزید در دل دارد با خود بگوید: حالا که این نامرد به‌دنبال ما فرستاده و می‌خواهد ما را اغتیال و ترور کند، پس بگذار در حرم باشد! امّا حضرت این کار را نمی‌کنند، چون حضرت کینه ندارد، حضرت مثل من و شما نفس ندارد! حضرت می‌گوید: حالا که می‌خواهند مرا بکشند، بگذار از مکّه بیرون بروم تا احترام کعبه محفوظ باشد![[147]](#footnote-147)

 حالا متوجّه شدید که چه می‌خواهم بگویم؟! امام، این است! امام به فکر این نیست که یزید را خراب کند! امام به فکر این است که کعبه را از لوث اتّهام پاک کند! امام به فکر این نیست که بنی‌امیه را رسوا کند! امام به فکر این است که این جایگاه الهی را در منظر مردم و افکار آنها تقدیس کند و آبروی آن را نبرد! یعنی مبادا حرمی که پروردگار متعال آن را برای مردم امن تعریف کرده است، به‌دست امام از امنیّت بیفتد!

 حالا فهمیدید که چرا ما فقط از چهارده‌معصوم دم می‌زنیم؟ اصرار ما بر اینکه فقط باید از اینها تبعیت کرد بدین‌جهت است که چهارده‌معصوم نفس ندارند و اصلاً این معادلات و مسائل من و شما در ذهنشان نیست! ائمّه اصلاً در این وادی نیستند! ما به چه چیزی فکر می‌کنیم و آنها به چه چیزی فکر می‌کنند!

 حالا این امام حسین علیه السّلام می‌فرماید: ما را دعوت کرده‌اند و براساس تکلیف به‌سمت کوفه حرکت می‌کنیم،[[148]](#footnote-148) درحالی‌که همین کوفیان به سراغ او می‌آیند که باید برگردید! حضرت فرمودند: «خود شما به من نامه داده‌اید!»[[149]](#footnote-149)

 خیلی عجیب است! یعنی انسان می‌تواند جریان کربلا را در زندگی خود پیاده کند، به‌نحوی‌که در یک‌یک قضایایی که برای او اتّفاق می‌افتد، در ارتباطش با افراد، در نحوۀ زندگی‌اش، و در نحوۀ معاشرت‌های خود، کلام و قدم آن حضرت را یک به یک مدّنظر قرار دهد و از او پیروی کند؛ حضرت می‌گوید: «من [راه را به شما] نشان داده‌ام! لازم نیست که شما این‌قدر بگویید: ﴿يَٰلَيۡتَنِي كُنتُ مَعَهُمۡ فَأَفُوزَ فَوۡزًا عَظِيمٗا﴾؛[[150]](#footnote-150) ”ای کاش با شما بودم [و به فوز عظیم نائل می‌شدم]!“ بفرمایید! این حرف‌های من، این کارهای من و این هم إقدام من! تو هم عمل کن! اگر عمل کنی با منی! لازم نیست که ادّعای حضور در کربلا را بکنی!» این‌طور نمی‌شود که ما از

یک طرف ادّعا و گریه کنیم و بگریانیم و بعد هم «آن کار دیگر می‌کنند!»[[151]](#footnote-151)

 امام حسین با این عمل خود نشان دادند که راه من راه توحید است، راه من راه جَرْی و تطبیق با اختیار و مشیّت الهی است! ما آمده‌ایم تا هرچه او اراده و مشیّت کرده خودش جلو برود؛ یعنی خودش دارد می‌آید و انجام می‌دهد!

 پس ما باید فکرمان را تصحیح کنیم، زیرا این مسائل همیشه و در همه‌جا هست! چنین تصوّر نکنیم که حالا که قدمی در راه گذاشته‌ایم، پس دیگر باید مسائل بر وفق مراد باشد! این مطلبی است که بنده می‌خواهم در اینجا بگویم! چرا ما باید مطالب را بپوشانیم و با صراحت صحبت نکنیم؟!

### درس توحید در جنگ‌های بدر و اُحد

 ﴿قُلِ ٱللَهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ﴾؛ «بگو: خدایا، مالک‌المُلک فقط تویی!» چون مُلک و سلطنت، و ملکیّت حقیقی برای تو است؛ حتّی از دید مادّی و دیدگاه ما، این ملکیّت نسبت به پیغمبر و امام هم اعتباری است؛ امّا از دیدگاه دیگر که عرض خواهم کرد، نسبت به آنها حقیقت دارد. آنها هم همین حرف را می‌زنند که: خدایا ملکیّت و سلطنت فقط به تو اختصاص دارد! مگر پیغمبر نبود که در جنگ بدر مردم را برای جنگ با کفّار جمع کرد و ملائکه هم وارد شده و مسئله را تمام کردند. ﴿إِذۡ تَقُولُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ أَلَن يَكۡفِيَكُمۡ أَن يُمِدَّكُمۡ رَبُّكُم بِثَلَٰثَةِ ءَالَٰفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ مُنزَلِينَ﴾.[[152]](#footnote-152)

 در جنگ بدر خداوند مسلمین را به‌وسیلۀ ملائکه تأیید کرد. در این جنگ شیطان به‌صورت شخصی از مشرکین ظاهر شده بود؛ یعنی همین شیطان و بزرگواری

که ما هر روز با او سر و کار داریم و با ما اتّحاد برقرار کرده است، در صورت برزخیِ مشرکین تصرّف کرده بود و می‌گفت: «برویم و به آنها حمله کنیم و... !» و آنها نیز او را می‌دیدند و تأیید می‌کردند. امّا ناگهان دیدند که همین شخص دارد فرار می‌کند. در روایت داریم به او گفتند: «چرا فرار می‌کنی، تو که به ما چنین و چنان می‌گفتی؟!» شیطان گفت: «آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید! خداحافظ!»

 او وقتی که دید ملائکه آمده‌اند، گفت: «عجب! ما دیگر از این مسئله خبر نداشتیم که ملائکه و جبرائیل و میکائیل هر یک با هزار نفر بیایند!» لذا وقتی دید که نمی‌تواند از عهدۀ آنها برآید گفت: «خداحافظ، ما رفتیم!» مشرکین هم وقتی دیدند آن کسی که داشت تشویقشان می‌کرد دارد فرار می‌کند، آنها هم پا به فرار گذاشتند![[153]](#footnote-153)

 امّا در جنگ احد [مسلمین در پاسخ مشورت رسول خدا] گفتند: «می‌رویم و می‌زنیم و چه می‌کنیم!» وقتی که پیغمبر می‌فرماید که در مدینه دفاع کنیم، جناب حمزه می‌گوید: «یا رسول‌اللَه، برای ما ننگ است که بگویند: ”مسلمین دارند داخل شهرشان دفاع می‌کنند!“ ما مرد پیکار و نبردیم و باید برای جنگ به بیرون برویم!» حمزۀ سیّدالشّهدا واقعاً مرد بزرگی بود ولی زیر بار نرفت![[154]](#footnote-154) علیٰ‌أیّ‌حال هر کسی که امیرالمؤمنین نمی‌شود!

 حضرت حمزه لقب سیّدالشّهدا را داشت و تا قبل از قضیّۀ کربلا این لقب اختصاص

به او داشت![[155]](#footnote-155) ما باید بدانیم که واقعاً فداکاری‌هایی که او کرد عجیب بود، ولی بالأخره مقام و معرفت امیرالمؤمنین مطلب دیگری است، و باید هم همین‌طور باشد!

 خلاصه، حضرت حمزه قبول نکرد و مردم را به بیرون مدینه کشاند که می‌رویم و می‌زنیم و... ! امّا خبر ندارد که از یک طرف وحشی (غلام هند) با نیزه‌ای او را به زمین می‌اندازد، و از طرف دیگر افرادی که در بالای کوه هستند، تا فرار مقداری از مشرکین را می‌بینند سنگر خود را رها می‌کنند و خالد بن ولید هم با پانصد نفر از پشت سر می‌آید و بقیّۀ آنها را که یازده نفر بودند به شهادت می‌رساند و جنگ را برمی‌گرداند و موجب شکست اسلام می‌شود! فقط یک معجزه باعث شد که آنها تصوّر کردند قضیّه تمام شده است و رفتند.[[156]](#footnote-156)

### لازمۀ بر حق بودن، ‌پیروزی دائمی بر دشمن نیست!

 در اینجا می‌بینیم که پیغمبر شکست خوردند؛ یعنی پروردگار می‌خواهد بگوید: حکومت فقط در دست من است! همین پیغمبر را در یک جا پیروز می‌کنم و در یک جا شکست می‌دهم! این امیرالمؤمنین را در جنگ جمل و نهروان پیروز می‌کنم و در جنگ صفین او را شکست می‌دهم و قضیّه را به نفع معاویه تمام می‌کنم.

 آیا بهتر از این می‌توانید توحید را پیدا کنید؟! دقّت کنید که چه چیزی عرض می‌کنم! یعنی اگر قرار بر این بود که به صِرف وارد شدن افراد در یک جریان حق، خداوند تمامی خواست‌های آنها را تأمین کرده و آنان را به مقصد برساند، در این‌صورت همۀ مردم وارد این جریان می‌شدند و کسی در حقّانیّت امیرالمؤمنین شک نمی‌کرد! چه کسی بود که شک کند؟! آنچه باعث شد که مردم به‌دنبال امیرالمؤمنین نروند این بود که می‌دیدند ورود در این جریان، گاهی توأم با پیروزی و گاهی همراه با شکست است و همیشه این‌طور نبوده که قضیّه فقط به یک طرف بغلطد!

 امیرالمؤمنین این است و راهش هم این است! روی این جهت بود که آنان

می‌گفتند: حال که این‌طور است، ما نزد امثال ابوبکر و عمر و معاویه می‌رویم که فقط به یک طرف می‌غلطند و سفره‌های رنگین دارند؛ و إلاّ راه امیرالمؤمنین دارای دو طرف است: گاهی با سختی و گاهی با یُسر است! گاهی با صحّت و گاهی با مرض توأم است!

 اینجا است که انسان در بزنگاه‌هایی که در قضایای زندگی برایش پیش می‌آید نباید این ملاک را از دست بدهد که: قرار گرفتن در یک جریان و موقعیّت حق، دلیل بر پیروزی ظاهری نیست!

### کلمات ائمّه علیهم السّلام، بیانگر مقام عبودیّت آنها

 فلهذا می‌بینیم که این‌گونه مطالب که «برویم و بزنیم و آنجا را بگیریم و...»، در کلمات ائمّه نبوده است. آنها به مردم می‌گفتند: برویم وظیفۀ خود را انجام بدهیم، حالا ممکن است که شکست بخوریم و ممکن است که پیروز بشویم! این عبارت از مقام عبودیّت است که عبد از خود چیزی ندارد! یک روز مولا او را برای کاری به این خانه می‌فرستد، و فردا به منزلی دیگر؛ حالا آیا عبد می‌تواند به مولا اعتراض کند که چرا مرا به این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستی؟! هر روز مرا به یک جا بفرست! او می‌گوید: تو عبد من هستی؛ من می‌گویم: امروز این نامه را به فلان‌جا ببر و فردا به جای دیگر! یا می‌گویم: امروز برو و پول را به این بده، فردا برو و پول را به دیگری بده! اینکه تو را به کجا می‌فرستم به تو ربطی ندارد! مثل شخصی که به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که: «یا علی، الآن شما این‌قدر مال به فلان شخص می‌بخشی درحالی‌که این شخص محتاج نیست!» حضرت فرمودند: «من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟! من بهتر تشخیص می‌دهم یا تو؟! از جیب تو که ندادم!»[[157]](#footnote-157)

### بنای عالم تشریع و امر و نهی، براساس واقعیّت و اصالت

 این مِلک و این حکومت، می‌شود مِلک و حکومت واقعی! و وقتی که این مِلک، مِلک واقعی شد، بر این اساس عالم تشریع و اعتبار قرار می‌گیرد! چرا ما مکلّفیم از اوامر و نواهی پروردگار اطاعت کنیم؟ چون خدا مالک ما است! آیا به آن مطلبی که می‌خواهم بگویم رسیدید؟!

 پس عالم تشریع و عالم امر و نهی، براساس یک واقعیّت و براساس یک اصالت است؛ نه براساس صِرف تعبّد و اینکه چون خدا گفته است: «باید از من اطاعت کنی»، ما هم باید اطاعت کنیم! یعنی چون برگشتِ این اوامر و نواهی به مالکیت اصلی و حقیقی است، ما ملزم به اطاعت از اوامر و نواهی پروردگار هستیم! چون وجود ما از وجود حق است و وجود ظلّی و تبعی است، لذا باید نسبت به وجود حق مطیع باشیم!

### جایگاه نداشتن تعبّد کورکورانه در احکام اسلام

 من‌باب‌مثال اگر یک نفر در خیابان به شما بگوید: «از من اطاعت کن و این کار را انجام بده»، شما می‌گویی: «برو به‌دنبال کارَت آقا!» و اگر تشتّت ایجاد کند، پاسبان را صدا می‌زنید و می‌گویید که این شخص مزاحمت ایجاد می‌کند. پاسبان از او سؤال می‌کند: «چرا چنین حرفی می‌زنی؟!» در جواب می‌گوید: «دلم می‌خواهد!» به او می‌گویند: «نه، نمی‌شود؛ مملکت دل‌بخواه نیست، این حرف که شما می‌زنی باید بر یک اساسی باشد!» اگر بگوید: «من از او بزرگ‌ترم»، می‌گویند: «بزرگ‌تر بودن که دلیل نیست!» اگر بگوید: «من عمامه دارم»، می‌گویند: «عمامه داشتن هم دلیل نیست، بلکه ملاک برای این حرف تو چیست؟ آن را بگو!»

 امّا اگر به خدا مراجعه کنیم و از او بپرسیم که برای چه به بندگانت می‌گویی باید از من اطاعت کنید، می‌گوید: «چون من مالک اصلی هستم!» اینجا دیگر زبان‌ها بسته می‌شود.

 لذا این دین می‌شود دینی عُقَلایی و عقلانی! یعنی دینی که در احکامش تعبّد و چماق و زور وجود ندارد؛ بلکه دین، دین عقل است! ملاک و معیار اصلی در متابعت از اوامر و نواهی الهی، حرکت براساس منطق و عقل است! یعنی چون پروردگار متعال مالک ما است، پس ما باید در تحت اراده و اختیار او باشیم، و مسئله هم صحیح است و مبنای عقلایی هم بر همین است! چون این اموال در اختیار من است، پس من می‌توانم تصرّف کنم؛ امّا دیگران نمی‌توانند چون مال آنها نیست! حتّی اگر شخصی را به‌جای خود در حجره بگذارم او فقط در محدودۀ اختیار می‌تواند کارها را انجام بدهد و چون مال او نیست نمی‌تواند از محدودۀ مجاز تعدّی کند.

### اهمّیت عقلایی بودن اطاعت

 روی این حساب، صِرف امر و نهی کردن، دلیل بر ملزم بودن انسان بر اطاعت حتمی از او نمی‌باشد؛ بلکه اطاعت حتماً باید عقلایی باشد!

 من‌باب‌مثال شما برای ناراحتی معده به طبیب متخصّص مراجعه می‌کنید و او هم مرض را تشخیص می‌دهد. حالا اگر طبیب به شما بگوید: «من اراده می‌کنم که شما به‌جای شربت مالوکس[[158]](#footnote-158) یا قرص رانیتیدین،[[159]](#footnote-159) هر بار یک لیوان آب با چند حبۀ قند بنوشید»، اگر هزار بار هم این را بگوید، خاصیّت داروی معده در آب یا قند نمی‌رود، لذا می‌گوییم: «آقا، برای چه؟!»

 ـ: من طبیبم و به تو می‌گویم این را بخور، چون این خاصیّت رانیتیدین را دارد!

 ـ: آقا، من می‌خورم امّا این قند است!

 ـ: چون من می‌گویم شما تعبّداً باید انجام بدهی!

 ـ: آقا، چرا داری زور می‌گویی؟! اگر سواد داری نسخه بنویس تا من بروم از داروخانه بگیرم؛ و اگر هم سواد نداری، چرا داری زور می‌گویی؟! قند، قند است و دارای گلوکز و خاصیّت‌های مخصوص به خود است، دوای ناراحتی معده هم چیز دیگری است! پس طبیب ولو اینکه طبیب است نمی‌تواند زور بگوید و این زور گفتن غیر عقلایی است! این‌طور نیست؟!

 با گفتن یک طبیب، یک شیء خاص تأثیر دارویی پیدا نمی‌کند! با تحمیل و تأکید یک پزشک، لیوان آب خاصیّت پادزهری یا خاصیّت شربت سینه و فلان آنتی‌بیوتیک را پیدا نمی‌کند! اگر دنبال خاصیّت آنتی‌بیوتیک هستید، باید مقداری از شربت آن را در آب حل کنید و به بچّه بدهید تا خوب شود! یعنی باید آنتی‌بیوتیک باشد نه آب شیر؛ ولو اینکه هزار بار به خوردن آن تأکید نمایند! چون کلام طبیب،

کلامی اعتباری است و اعتبار هیچ‌وقت در خارج، حقیقت را ایجاد نمی‌کند؛ بلکه حقیقت باید در خارج وجود داشته باشد!

### لزوم بنای امر و نهی بر محور حقیقت

 بنابراین ـ خوب دقّت کنید که می‌خواهم چه بگویم ـ اگر قرار باشد که امر و نهیی در این عالم وجود داشته باشد، باید براساس یک حقیقت باشد؛ پس هیچ کسی نمی‌تواند بدون دلیل به انسان امر و نهی کند که باید این کار را انجام بدهید و آن کار را انجام ندهید!

 پس شخصی می‌تواند به انسان امر و نهی کند که مالک اصلی انسان است؛ یعنی اختیارش نسبت به انسان، اختیاری تعبّدی و اعتباری نیست، بلکه اختیاری اصلی و براساس مالکیت است! اگر طبیب بخواهد نسخه‌ای بدهد، باید نسخه‌ای بدهد که از جنبۀ تعبّد و اعتبار بیرون باشد، و جنبۀ حقیقت و واقعیّت داشته باشد. وقتی طبیب بخواهد به مریض آنتی‌بیوتیک بدهد، باید بگوید: «این‌مقدار مایع را با این‌مقدار از آنتی‌بیوتیکِ در شیشه مخلوط کن و بخور و اگر آب خالی بخوری فایده ندارد!» پس باید کلام او بر یک امر حقیقی و واقعی مترتّب باشد و اگر صرفاً از پیش خودش و به‌عنوان اینکه طبیب است هرچه دلش می‌خواهد بگوید، مریض نباید به حرفش گوش بدهد، و آن هیچ تأثیری ندارد!

 مثلاً شخص می‌گوید: «من دارم از ناراحتی معده می‌میرم!» طبیب می‌گوید: «برو و آب بخور!» می‌گوید: «چقدر آب بخورم؟! یک سطل آب خوردم!» می‌گوید: «باز هم بخور!» درحالی‌که اصلاً یکی از مسمومیّت‌ها، مسمومیّت آبی است که کلّیه از کار می‌افتد! لذا مریض می‌گوید: «چقدر بخورم؟! معده و کلّیۀ من از کار افتاد! هر چیزی یک حسابی دارد!» امّا آن طبیب می‌گوید: «چون من طبیب هستم باید به حرفم گوش کنی!» می‌گوییم: «طبیب هستی باش، ولی باید درست نسخه بدهی! به‌صرف طبابت که نمی‌توانی هر دستوری بدهی!»

### اهمّیت تشخیص حقایق از اعتباریات

 اینجا است که کلام امام صادق علیه السّلام بنا بر روایت مصباح الشّریعه جایگاه خود را نشان می‌دهد. حضرت می‌فرماید:

لا یَحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتی مِن اللَه تَعالی بِصَفاءِ سِرِّهِ و إخلاص عَمله و علانیته و بُرهانٍ مِن رَبِّه فی کُلّ حالٍ.[[160]](#footnote-160)

 فتوا دادن جایز نیست مگر برای کسی که با باطنش به ملکوت وصل شده باشد، و هر حرفی را نزند و هر چیزی را نگوید!

 إن‌شاءاللَه در جلسۀ آینده در این مسئله بحث خواهد شد، و این جلسه مقدّمه‌ای برای آن مبحث می‌باشد.

 تشخیص بین حقایق و اعتباریات، عمود خیمۀ سلوک و سنگ بنای حرکت انسان به‌سوی پروردگار است.

 امیدواریم خداوند متعال چشمان ما را باز و گوش‌های ما را شنوا و قلب ما را مستعد برای تلقّی مصالح و مفاسدمان قرار بدهد! در هر حالی سایۀ مقام ولایت کبری حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه را از سرِ ما کوتاه نگرداند! در دنیا و آخرت، ما را از زیارت و شفاعتشان محروم نگرداند!

اللَهمّ صَلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و چهارم: اختصاص تصرّف در جمیع شؤون انسان به پروردگار

٦ شعبان‌المعظّم ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علَی أشرفِ المُرسلینَ

و خاتَمِ النّبیّینَ أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ

 قلتُ: «یا أباعبداللَه، ما حَقیقةُ العُبودیّة؟!» قال:

ثَلاثةُ أشیاءَ؛ أن لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَهُ مِلکًا، لِأنَّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ، یرونَ المالَ مالَ اللَهِ یضَعونَه حیثُ أمَرَهُم اللَهُ به.[[161]](#footnote-161)

 امام صادق علیه السّلام به عنوان می‌فرمایند:

حقیقت عبودیّت در سه چیز است: اوّل اینکه بنده برای خود در آنچه خداوند از متصرّفات و اموال و نعَم خود به او اعطا می‌کند احساس تملّک و ملکیّت نکند؛ زیرا بندگان برای خود ملکیّتی نمی‌بینند، بلکه تمام ملکیّت را منحصر در ملکیّت موالی و مولاهای خود می‌بینند. مال را فقط مال خداوند می‌دانند و در جایی خرج می‌کنند که خدا به تصرّف و قرار دادن در آنجا امر کرده است.

### تبیین کیفیّت دخل و تصرّف در امور

 در جلسۀ گذشته راجع به مسائل اعتباری و حقیقی صحبت شد و عرض شد که

انسان نسبت به آنچه متعلّق به او است اختیار تصرّف دارد؛ زیرا مالک و صاحب اختیار آن تصرّفات است.

 من‌باب‌مثال الآن من اختیار دارم که دست خودم را حرکت بدهم یا حرکت ندهم، یا اختیار دارم که چهارزانو بنشینم یا دو زانو بنشینم، یا اختیار دارم که بایستم یا بخوابم، یا اختیار دارم که حرکت کنم یا بنشینم؛ این به‌خاطر این است که من مالک اعضا و جوارح خودم هستم.

 هم‌چنین اختیار دارم که اموال خودم را در هر موردی که بخواهم ـ البتّه در صورتی‌که خلاف شرع نباشد[[162]](#footnote-162) ـ مصرف کنم؛ یعنی نسبت به کیفیّت صرف مال به مقداری که شارع اجازه داده مختار هستم، چون نسبت به این مال احساس ملکیّت می‌کنم؛ امّا شخص دیگری نمی‌تواند تصرّف کند، چون این اختیار به او داده نشده است. شما نمی‌توانید در مال همسایه تصرّف کنید چون به شما اختیار تصرّف داده نشده است و اگر تصرّف کنید با قانون با شما برخورد می‌شود و شما را به زندان برده و تأدیب می‌کنند، و در صورت ادامه به حبس و... کشیده خواهد شد و بر حسب مراتب جرم، مراتب کیفری آن هم تفاوت پیدا می‌کند؛ چون از حدود و حقوق و اختیار تعدّی شده است و شارع هم آن دخل و تصرّفات را تأیید می‌کند و این دخل و تصرّفات را مذمّت و تقبیح می‌کند.

 در اسلام و هر دینی دخل و تصرّفات باید در محدودۀ قانون انجام گیرد. می‌گویند:

شخصی وارد باغی شد و از درخت میوه‌ای بالا رفت و مشغول خوردن شد؛ در این‌حال صاحب باغ او را دید و به او گفت: «به چه اجازه‌ای در مِلک من وارد شده و از درخت بالا رفته‌ای و مشغول خوردن هستی؟!»

او هم خود را به راه دیگری زد و ـ به‌اصطلاح ـ موحّد شد و از دید توحیدی نگاه می‌کرد و همه چیز را مال‌اللَه می‌دید و می‌گفت: «باغ خدا است، درخت

خدا است، میوه خدا است، من خدا هستم و تو خدایی! چه می‌گویی: مال من، مِلک من، میوه و درخت من؟! این حرف‌ها چیست؟!»

صاحب باغ با خود گفت: بسیار خوب، حالا که از این راه وارد شده است ما هم از همین راه وارد می‌شویم؛ لذا چوب را برداشت [و به او زد] و گفت: «چوبْ خدا است، زننده خدا است، خورنده هم خدا است!»[[163]](#footnote-163)

لذا آن شخص دید که نه، این‌طور نشد!

 بله، کسی که این حرف را می‌زند، دیگر از دیوار و درخت مردم بالا نمی‌رود! حال او حالِ توحید است و از آن در بهترین حال و بهترین موقعیّت استفاده می‌کند و این یک مسئلۀ مهمّی است!

### تبعیّت از امیال نفسانی، علّت انحراف فکری و طریقی در سلوک

 اتّفاقاً یکی از آفت‌های سلوک و انحرافات فکری و طریقی این مسئله است. این نفس می‌آید و مسائل را به این‌نحو توجیه می‌کند؛ در آنجایی که می‌بینیم بعضی از مسائل با منافع ما و با منافع نفس و با حرکت نفس و با اتّجاه نفس و با تمایلات نفس تطبیق می‌کند، این نفس می‌آید و تمهّلات و وسائل و بهانه و ادلّه‌ای برای توجیه خود می‌تراشد و آنها را درست می‌کند. دقیقاً مثل مجسّمه‌سازی که شخص می‌تواند

مجسّمۀ خود را به هر کیفیّت و صورتی دربیاورد. او مواد را در اختیار می‌گیرد و گاهی به صورت سگ و مار و عقرب و گاهی به صورت آهو و کبوتر و غزال و گُل درمی‌آورد. این مسئله در اختیار خود او است.

 نفس انسان هم این‌چنین است و اصلاً می‌تراشد و درست می‌کند و مجسّم می‌کند؛ نه‌اینکه فقط تئوری بدهد، بلکه اساساً وضعیّتی موجود و حقیقی و واقعی ـ نه اعتباری ـ به آن می‌دهد و می‌گوید: «اصلاً واقعیّت و حقیقت این است و باید این‌طور باشد و غیر از این نباید باشد!» چون آن اتّجاه و جهت‌گیری و درخواست و تمایلات و طلب نفس در جهتی خاص قرار گرفته و در جهت عام نیست و به‌صورت کلی و جمعی به مسائل نمی‌نگرد، بلکه به‌طور فردی و تک‌طریقی و تک‌مسیری نگاه می‌کند! وقتی در مضیقه قرار می‌گیرد، فکر و خواست و دلیل او نسبت به یک جریان به‌نحو دیگری می‌شود؛ امّا وقتی‌که از مضیقه بیرون آمد، تفکّر او تغییر پیدا می‌کند.

 چرا در اینجا دو طرز تفکّر و دو نوع راه و دلیل مطرح می‌شود؟! دیروز در مضیقه بودی و می‌گفتی: باید این‌طور باشد؛ امّا حالا که از مضیقه بیرون آمدی، فکر تو باز شده و دیگر در بند تمایلات و منافع نفس نیست، بلکه دارد یک بندهای دیگری پیدا می‌کند! الآن نفع خود را در اظهار نظر صریح و باز و جمعی و عامّ الشمول می‌بیند؛ ولی آن‌موقع چون در گرفتاری بود، نوع دیگری فکر می‌کرد! و این یکی از مسائلی است که ما باید هر لحظه مواظب آن باشیم!

 مراقبه‌ای که [بزرگان] مطرح می‌کنند یعنی همین! یعنی خود را از گیر نفس و بندها و قیدها درآوردن؛ آن‌وقت خدا هم به انسان کمک می‌کند و افکار انسان با حقایق مطابق خواهد شد، یا نزدیک به تطابق قرار می‌گیرد.

### منشأ اختلاف طرز تفکّر اشخاص

 شخص هر جا می‌بیند که برای رسیدن به مقصود، مسائل و مصالحی برایش وجود دارد، خواهی‌نخواهی و به‌طور اتوماتیک‌وار این ادلّه یکی پس از دیگری در معرض او قرار می‌گیرد و عباراتی از قبیل «آقا، امروزه مصلحت مسلمین این‌طور اقتضا می‌کند و الآن باید این‌طور باشد، و اگر نباشد آن‌طور می‌شود و...» را مطرح

می‌کند؛ امّا همین‌که از آن موقعیّت خارج می‌شود، می‌گوید: «نه‌خیر آقا، این مسئله را باید گفت و اعلان نمود! اخفا کردن، ظلم است! چرا باید کتمان شود؟! ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلَ ٱللَهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؛[[164]](#footnote-164) آن کسانی که کتمان می‌کنند، چنین و چنان هستند! علمایی که حقایق و معارف را نمی‌گویند و اخفا و کتمان می‌کنند، خدا آنها را به چه مسائلی مبتلا می‌کند و... !»

 امّا در واقع، طرف مقابل او همان شخص است و همان رفتار و روش را دارد و مطالب او حتّی به‌اندازۀ سر سوزنی تغییر پیدا نکرده است؛ حالا چه شد که آن آیات یک‌دفعه تغییر پیدا کرد؟! طرف مقابل شما همان است و اگر بد بود بدتر یا خوب نشده، و اگر خوب بود بد نشده است؛ بلکه شما تغییر پیدا کرده‌ای!

### دیدگاه تحلیلی علاّمه طهرانی از نظرات موافقین و مخالفین ولایت و حکومت

 مرحوم پدر ما ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

من وقتی که اکثر مبانی ولایی و حکومتی و قضا را که از علمای سابقین تا به‌حال نوشته شده است ملاحظه و بحث می‌کردم، می‌دیدم که اکثر آنها (نه همۀ آنها) افرادی بوده‌اند که به یک نحوه تعلّقی به قضیّه داشته‌اند!

 حالا چه کسانی که در تأیید ولایت و حکومت و قضا نسبت به حاکم دینی و عالم دینی نوشته‌اند، و چه افرادی که در جهت مخالف نوشته‌اند؛ یعنی در مقام رد و انتقاد از مسئولیّت حقوقی و قضائی نسبت به عالم دینی!

 یعنی آن کسی که در تأیید صحبت کرده است، دستش در کار بوده و مسئولیّتی داشته است؛ و آن کسی که رد کرده است، در جریان نبوده یا برکنار شده بوده و امثال‌ذلک. این قضیّه بدیهی است و مسئله‌ای است که نیاز به دلیل ندارد!

### نمونه‌ای از اعمال سلیقه در یک حکم شرعی براساس مصالح دنیوی

 من خودم یک نمونه‌اش را ذکر می‌کنم: یکی از آقایانی که در قزوین دفن شده، مرحوم شیخ ملاّ محمّدتقی برغانی است که توسّط بهائیّت به قتل رسید و در همین

شاهزاده حسین دفن است. ایشان کسی بود که وقتی در قزوین توسّط یکی از آقایان و علما اقامۀ نماز جمعه می‌شد، به سختی در مقابل این قضیّه می‌ایستاد، به‌طوری‌که نقل می‌کنند اغلب مجالس او و اصحاب و مریدانش بر رد و انکار اقامۀ نماز جمعه تشکیل می‌شد.

 همین‌که امام جمعۀ قزوین یک هفته به طهران رفت؛ بلا فاصله ایشان ـ چون دیگر کسی نبود ـ به‌جای او اقامۀ نماز جمعه کرد و از آن پس، از مؤیّدین اقامۀ نماز جمعه شد و شروع کرد از این‌طرف دلیل آوردن و اسمش هم شهید ثالث شده است!

 زمانی که امام جمعه به قزوین برگشت، گفت:

من نفهمیدم این چه حکم شرعی‌ای است که با یک رفت و برگشت به طهران، صد و هشتاد درجه تغییر می‌کند![[165]](#footnote-165)

 ببینید! این مسئله اختصاص به طیف خاصّی دون طیف دیگری ندارد؛ بلکه اتّفاقاً در مورد ما و قشر علما و روحانیّت بسیار خطیر و حساس است! این مطلب را در همه‌جا و در هر صنف و رشته و حرفه‌ای دیده‌ام؛ چون در همۀ ما نفس موجود است و اشکالی هم ندارد، بالأخره همۀ ما نفس داریم و باید در صدد اصلاح بربیاییم. اگر همۀ ما کامل بودیم که نیازی به راه و سیر و مراقبه و امثال اینها نداشتیم.

### تبعیّت از نفس، عامل هلاکت انسان

 پیغمبر اکرم می‌فرماید:

أعدی عَدوِّک نَفسُک الّتی بَین جَنبَیک؛[[166]](#footnote-166) «بزرگترین دشمنان تو، نفسِ تو است که تو را در میان گرفته است!»

 بزرگ‌ترین دشمن تو نفس تو است؛ چون هر دشمنی با بدن فیزیکی و ظاهری و دنیوی ما کار دارد، امّا این نفس با بدن اُخروی ما کار دارد، با روح ما و سرّ ما و باطن ما و جان ما کار دارد و او را از رفتن باز می‌دارد و نگه می‌دارد و مانع می‌شود!

 چه‌بسا اتّفاق افتاده است که انسان مدّت‌ها نسبت به یک قضیّه نظری داشته و آن مطلب را این‌طرف و آن‌طرف گفته و پخش کرده و فساد بار آورده و اختلاف ایجاد کرده است، امّا بعد معلوم می‌شود که: عجبا، نظر او نسبت به این قضیّه اصلاً نفسانی بوده و اساساً مسئله این‌طور نبوده است!

 حتّی رسول اکرم در عبارتی می‌فرمایند: «إنّ لِکُلّ إنسانٍ نَفسًا!» بعد از حضرت سؤال می‌کنند: «أ لک یا رسول اللَه نفسٌ؟» حضرت می‌فرماید:

هر انسانی دارای نفسی است که او را منحرف کرده و از مسیر دور می‌کند، و برای او حقیقت را باطل و باطل را حق جلوه داده و به‌سمت باطل سوق می‌دهد تا آخر او را به درّه می‌کشاند.[[167]](#footnote-167)

 دیده شده است که اصلاً این نفس، انسان را به هلاکت می‌کشاند؛ چنان‌که در زمان احتضار عمر، از او سؤال می‌کنند: «بهترین فرد برای خلافت را چه شخصی می‌بینی؟!» می‌گوید: «مگر بهتر از علیّ بن ابی‌طالب هم می‌توان تصوّر کرد؟!» به او می‌گویند: «پس چرا او را انتخاب نمی‌کنی؟!» عمر در پاسخ می‌گوید:

لا أتحَمّلُه حَیًّا و مَیّتًا؛ «من نه در حیاتم و نه در مردنم نمی‌توانم ببینم علی بر خلافت نشسته است!»[[168]](#footnote-168)

 ببینید، دارد می‌میرد و خود او هم می‌داند نیم ساعت دیگر می‌میرد، امّا این نفس تا کجا می‌آید و انسان را نگه می‌دارد! آقا، موقع مردن است دیگر!

 عمر معاد را قبول داشت، ولی این قضیّه طوری دست و پای انسان را می‌بندد و طوری انسان را در یک مخمصه قرار می‌دهد که مدام بر روی آن عذاب و آن وضعیّت و آن مسائل و آن مبانی و اعتقاداتی که نسبت به ما بعد در نظر دارد، پوشش می‌اندازد، پوشش می‌اندازد و پوشش می‌اندازد!

### مهم‌ترین راه مقابله با نفس

 این [نفس دارای] چه قدرتی است و راه [غلبۀ بر] آن چیست؟ راهِ آن یک حرکت و یک خیز و یک جهش است! یعنی تا انسان می‌بیند که نفس می‌خواهد برای او بازی درآورد و معلّق بزند، فوراً پاتک بزند و اصلاً نگذارد که مدام در ذهنش تقویت شود و برای خود جایی باز کند تا اینکه در آن موقعِ دیگر، [دفع آن] مشکل باشد؛ چون هرچه بر این تخیّلات، تصوّرات و مسائل نفسانی بگذرد، نفس موقعیّت خود را در انسان بیشتر تثبیت و قوی می‌کند و پیوسته ریشه‌های آن زیاد شده و جلوتر می‌رود؛ همان‌طور که ریشۀ بعضی درخت‌ها ـ مانند درخت توت و نخل ـ خیلی طویل است و حتّی تا چند منزل هم همین‌طور ادامه پیدا می‌کند! امّا ریشۀ بعضی از درخت‌ها در همان محوّطه هست و در شعاع بیش از یکی دو متر گسترش پیدا نمی‌کند.

 حالا اگر می‌بینی که این درخت توت یا نخل ضرر دارد و می‌خواهی آن را از منزل درآوری، باید هرچه زودتر آن را دربیاوری و نگذاری که این درخت، بزرگ و تنومند شود و نگذاری که ریشه بدواند؛ زیرا در آن‌موقع، دیگر خیلی مشکل خواهد شد! خصوصاً اگر انسان وسیله هم نداشته باشد!

 بنابراین تا وقتی که هنوز تخیّلات تثبیت نشده‌اند، انسان باید جلوگیری کند و نگذارد و فوراً خلافش را انجام دهد! در این‌صورت نفس خلع سلاح شده و سپر می‌اندازد و انسان احساس انبساط می‌کند؛ آن بهجت و انبساطی که برای انسان پیدا می‌شود، به‌خاطر پاتکی است که خیلی سریع به نفس زده است.

 من‌باب‌مثال از برادر مؤمن خود کدورتی در دل دارید، نفس شروع می‌کند: «بله، تقصیر او بود! او این کار را کرد که این‌طور شد! او این کار را کرده و حالا توقّع دارد که من به او سلام کنم و به منزلش بروم! من دیگر به منزلش نمی‌روم، ولو اینکه ده سال هم بماند!»

 همین‌که این‌گونه مطالب می‌خواهند بیایند، باید فوراً مشغول خواندن کتاب یا قدم زدن شده و اصلاً نگذارید که بیایند، و در اوّلین فرصت شب به منزل او بروید و بگویید:

 ـ: سلام علیکم!

 ـ: علیکم السّلام و رحمةاللَه! چرا به اینجا آمده‌ای؟!

 ـ: آمده‌ام سلام و علیکی کنم و با هم بنشینیم و چای بنوشیم و میوه‌ای بخوریم و... ! آیا به داخل نیایم؟! اگر می‌گویی نیایم، برمی‌گردم!

 ـ: نه، بفرمایید! بفرمایید!

 خلاصه می‌رویم و یک میوه و یک چای می‌خوریم و مسئله تمام می‌شود! امّا

اگر قرار باشد که مسئله همین‌طور ادامه پیدا کند و یکی از این‌طرف و دیگری از آن‌طرف مسئله را ادامه بدهد، دائماً از هم دور می‌شوند و فاصله می‌گیرند و از یکی دو متر فاصله به جایی می‌رسند که یکی در مشرق و دیگری در مغرب می‌ایستد و موقعیّتشان بُعد بین مشرق و مغرب می‌شود!

### تعارض راه خدا با پیروی از نفس

 این راه، راه خدا نیست؛ زیرا اوّلاً: شما یک رفیق را از دست داده‌اید؛ ثانیاً: تبعات و خلاف‌هایی بر این مسائل مترتّب شده است؛ ثالثاً: از همۀ اینها مهم‌تر اینکه شما راه بین خود و خدا را بسته‌اید و دیگر این نفس، نمازش نماز نیست!

 این مطلبی را که خدمتتان عرض می‌کنم از خودم نمی‌گویم، بلکه از بزرگان نقل می‌کنم: شما بدانید که اگر بین دو برادر مؤمن خلاف باشد، با وجود این موقعیّتِ نفس، دیگر نماز آنها نماز نیست؛ ولو اینکه در آن نماز هرچه حضور قلب هم داشته باشند! آن نماز نه‌تنها به‌اندازۀ سر سوزنی اثر نمی‌گذارد، بلکه اثر عکس خواهد گذاشت، و این مسئله کار را خیلی خراب می‌کند! خرابی در آنجایی است که انسان نماز بخواند و به‌واسطۀ همان نماز در نفسانیّاتش بیشتر فرو برود و این بیشتر ریشه بدواند!

 البتّه گاهی باید خلاف باشد و براساس یک تکلیف است که موارد خاصی دارد و در جای خود محفوظ است. در اینجا مقصود ما همین اختلافات ظاهری، شخصی، مالی و بالأخره مسائلی است که طبعاً بین افراد موجب نِقاش و خلاف است.

 خداوند می‌فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٞ وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّـٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارٗا﴾.[[169]](#footnote-169)

 قرآن برای شفا و رحمت است، امّا شفای از چه؟ شفای از همین امراض! نه شفای از سرطان و سردرد و زخم معده ـ اگرچه ممکن است که شامل آنها هم بشود

و البتّه هست و برای اهلش این‌چنین است ـ بلکه شفای از دردهایی است که اگر آن امراض با یک قرص آسپرین برطرف بشود، این با هزار مَن دوا هم از بین نمی‌رود!

### داستان مکاشفۀ بایزید بسطامی

 می‌گویند:

بایزید بسطامی یک روز بارانی از جایی می‌گذشت. در این حال سگی را دید که در کنار راه خوابیده و از باران خیس شده است. او عبای خود را با حالتی خاص جمع کرد تا با سگ برخورد نکند.[[170]](#footnote-170)

سگ به زبان مکاشفه درآمد و گفت: «چرا این حال را به خود گرفتی؟! تو عبای خود را جمع کردی تا نجاست من به تو سرایت نکند، بسیار خوب، ولی این حالت تو دیگر چیست؟!

اوّلاً: ای بایزید، بگو ببینم که چه کسی تو را بایزید قرار داده است که این‌قدر به‌دنبالت بیفتند و مرید و بیا و برو داشته باشی؛ و چه کسی مرا سگ قرار داد که اینجا بیفتم و کسی به من اعتنا نکند؟! غیر از این است که خالق تو و من یکی است؟! آیا در این هم شک داری؟! بنابراین چرا این‌گونه عمل می‌کنی و وقتی می‌خواهی از کنار من رد شوی به خود حالت می‌گیری؟![[171]](#footnote-171)

ثانیاً: این نجاستی که تو از آن پرهیز می‌کنی نجاست و قذارت ظاهری است که با یک مشت آب برطرف شده و تبدیل به طهارت می‌شود؛ اگر عبایت به من خورد یک لیوان آب ـ نه بیشتر ـ می‌ریزی و عبایت طاهر می‌شود![[172]](#footnote-172) برو

و به داد نجاست دلت برس که به هفت دریا شسته نخواهد شد!

ثالثاً: شکر خدا را که مرا سگ آفرید تا مبتلای به این امراض نباشم و کسی به من اعتنا نکند و همچو بایزید به یک عدّه مرید مبتلا نشوم که به‌دنبال من بیفتند و مرا از آن حقیقت و باطن و چشم باطن کور گردانند! من سگی هستم که در اینجا افتاده‌ام و کسی به من اعتنا نمی‌کند!»[[173]](#footnote-173)

 چه کسی دارد این حرف را می‌زند؟ این حرف‌ها را آن سگ نمی‌گوید، بلکه کس دیگری دارد می‌گوید!

 چرا انسان باید این‌طور باشد؟! هرچه بر انسان می‌گذرد باید جنبۀ عبودیّت در او بیشتر شود، درحالی‌که بعضی را می‌بینیم که می‌گویند: «ما پانزده یا بیست سال در نزد آقا بودیم، حالا این جوجه به ما درس می‌دهد!» جوجه یعنی چه؟! پانزده سال چیست؟!

 مگر سیر و سلوک به زمان و مکان و وزن و کِشی و مَنی و کیلو و سنّ بیشتر است؟! این حرف‌ها چیست؟! گاهی‌اوقات انسان مسائل و مطالبی را از افراد مبتدی می‌بیند و می‌شنود که آنهایی که ده‌ها سال راه رفته‌اند هنوز در آن قضایا گیر هستند!

### دلیل عقلی و نقلی اولویّت پروردگار نسبت به ما

 بنابراین مال به‌واسطۀ ملکیّت برای انسان اختیار می‌آورد و هر کجا که ملک حقیقی باشد، اختیار تصرّف هم وجود دارد.

 حالا سؤال ما این است: وجود ما که از وجود حضرت حق ـ جلّ و علا ـ است و نزول آن فیضِ وجود در قوالب و تعیّنات است که از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط درآمده است، پس اولای به این تصرّف چه کسی خواهد بود؟! آیا ما هستیم یا

پروردگار؟! وجود ما که مُنبعث از وجود پروردگار است و جز آن ذات حیِّ قیومِ [دارای] اطلاق و لا یتناهی، چیز دیگری نبوده است تا ما را از او بزاید و خلق کند و به این عالم بیاورد، بنابراین آیا او از خودِ ما به ما اولیٰ و صاحب‌اختیارتر و صاحب‌تصرّف‌تر نیست؟!

 حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام این مطلب را این‌طور می‌فرماید:

﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾؛[[174]](#footnote-174) «خدایا، اگر تو این مردم را عذاب کنی، کار خلافی نکرده‌ای، اینان بندگان تو هستند. (وجودشان وجود نازلۀ وجود تو است، بنابراین تو در مُلک خود دخل و تصرّف کرده‌ای، پس کسی نمی‌تواند اعتراض کند) امّا اگر آنها را ببخشی، غفران و رحمت لازمۀ ذات تو و لازمۀ وجود تو است!»

 اینجا است که در آیات قرآن نقلاً، و به‌مقتضای ادلّۀ عقلی عقلاً، اختیار پروردگار متعال و مبدأ أعلیٰ و علةالعلل همۀ موجودات نسبت به اعمال و کردار و کیفیّت تصرّف ما از خود ما بیشتر است!

 یعنی اگر ما بدون تکلیف و رضایت الهی کاری انجام دهیم، او می‌گوید: «چرا در مال من دخل و تصرّف کرده‌ای؟!» مثلاً ما نمی‌توانیم بدون دلیل شرعی انگشت خود را قطع کنیم و بگوییم: «انگشت برای ما است و لذا می‌خواهیم آن را قطع کنیم!» زیرا خداوند می‌گوید: «تو حق نداری این کار را کنی! تو مال خود نبودی که بتوانی هر دخل و تصرّفی در خودت بکنی! تو مال من هستی و باید هر عملی را به اذن من و اجازۀ من انجام دهی!»

 لذا اگر کسی قتلِ نفس کند و خودش را بکُشد و از بین ببرد، همان گناهی که برای قتل نفس غیر بر او مترتّب است، بر قتل خودش هم مترتّب است؛ یعنی [جزایش] عذاب جهنّم و عذاب الیم است، چون ما در ملک مولا تصرّف کرده‌ایم؛ درحالی‌که ما نمی‌توانیم هر کاری را انجام بدهیم!

### انحصار حقّ تشریع و جعل احکام به پروردگار متعال

 لهذا چون پروردگار متعال به‌واسطۀ ولایت تکوینیه و صاحب‌اختیار بودن،

نسبت به ما و خلایق و بندگانش صاحب تصرّف است، فقط او می‌تواند تشریع و جعل احکام شرعی کند و افراد را موظّف به اطاعت از اوامر و نواهی شرعیّه کند؛ غیر از پروردگار حتّی جبرئیل هم نمی‌تواند این حرف را بزند، چون فقط خدا است که مالک تصرّف است و غیر پروردگار همه عبد و عبید او هستند و همه حتّی پیغمبر اکرم در قبال ذات جلال ربوبی و ولایت مطلق ربوبی و قهّاریت ربوبی و قیّومیت علی‌الاطلاق ربوبی علی‌السّواء هستند! لذا هیچ‌کس نمی‌تواند [چنین تصرّفی بکند]!

 آیۀ قرآن صراحت دارد که هیچ نبی و رسولی نمی‌تواند از جانب خدا بیاید و به دیگران بگوید که مرا اطاعت کنید: ﴿كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَهِ﴾؛[[175]](#footnote-175) «بندگان من باشید و درتحت اطاعت من دربیایید!» هیچ‌کس نمی‌تواند این کار را انجام بدهد؛ چون این امر فقط و فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد!

### معنایی دقیق از آیۀ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾

 لذا آن ذات دارای ولایت تکوینی است و به مقتضای آن ولایتش در قرآن می‌فرماید:

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾؛ «ما به انسان از رگ حیاتی[[176]](#footnote-176) و رگ گردن او (و از دَم و خونی که در رگ‌ها جریان دارد و باعث ادامه و استمرار حیات او است) به او نزدیک‌تریم!»

 «نزدیک‌تریم» یعنی چه؟! یعنی همۀ زمام وجود تو به‌دست ما است؛ اگر بخواهیم ادامه می‌دهیم و اگر نخواهیم یک فاتحه برای آقا بخوانید که از دنیا رفت و

تمام شد! اگر بخواهیم امروز را برایت نگه می‌داریم و اگر نخواهیم فوراً رگ حیات تو را قطع می‌کنیم! اگر بخواهیم صحّت را بر تو مسلّط می‌کنیم و اگر نخواهیم مرض را بر تو مسلّط می‌کنیم! این را می‌گویند: ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾.

 اگر آن خونی که حیات انسان به آن بستگی دارد یک لحظه از جریان بایستد، همۀ دستگاه‌ها از کار می‌افتند و همۀ سلّول‌ها می‌میرند و بعد از چهار دقیقه اوّل مغز از کار می‌افتد و بعد یکی‌یکی اعضای دیگر از کار می‌افتند، و بعضی از اعضا مثل قرنیه شش ساعت بعد از فوت هم ادامۀ حیات دارند، امّا بعد از آن دیگر می‌میرد! بنابراین نزدیک‌تر از این خون ـ همین مایعی که از چند جزء تشکیل شده است ـ به بدن ما چیست؟! هیچ!

 خدا می‌گوید: ما از آن خون هم به تو نزدیک‌تریم؛ چون آن خون هم در اختیار ما است و اگر ما بخواهیم آن را نگه می‌داریم! حالا همه جمع شوید و دستگاه نوار قلب بیاورید و عکس‌برداری و اسکن کنید و بالا و پایین کنید و... !

### لحظۀ ارتحال مرحوم علاّمه طهرانی در بیمارستان

 در زمان ارتحال مرحوم آقا، من همان‌جا ایستاده بودم و می‌دیدم که دستگاه‌ها نشان می‌دادند که عضلات چپ و راست قلب یکی‌یکی از کار می‌افتادند و آثار فوت یکی‌یکی روشن می‌شد. آنها هم همین‌طور ایستاده بودند و نگاه می‌کردند و بعضی هم نفس مصنوعی می‌دادند و می‌گفتند: «فلانی را صدا بزنید، بیایید شُک بدهید و چه بکنید و... !» ما هم فقط نگاه می‌کردیم، چون می‌دیدیم که قضیّه به همین روال است و قرار بر این است که قلب بایستد و کاری نمی‌توان کرد؛ زیرا اراده و مشیّت او تعلّق گرفته است که الآن قلب از کار بایستد! لذا بنده به آنها گفتم: «دیگر این کارها فایده‌ای ندارد؛ چرا این‌قدر ایشان را اذیّت می‌کنید؟!»

 وقتی‌که گراف[[177]](#footnote-177) کاملاً صاف و فِلَت[[178]](#footnote-178) شد و دیگر هیچ نبود، یکی از آنها نزد

بنده آمد و گفت: «آقا، حالا هرچه می‌خواهید ـ سورۀ یاسین یا... ـ بخوانید دیگر!» این است معنای ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾.

 مرحوم آقا چه شخصی بود؟ شخصی بود که ما او را ولیّ و صاحب اختیار و قادر بر انجام هر امری می‌دانستیم، و من شوخی نمی‌کنم! البتّه فعلاً ما مطالب را نمی‌گوییم، ولی اگر فرصت شد بعداً برخی از حالات ایشان و آنچه را از ایشان سر زده است، می‌گویم! ولی الآن چه شد که مثل یک چوب روی زمین افتاده و حتّی نمی‌تواند پلک خود را بر هم بزند یا انگشت خود را حرکت دهد؟! انگار صد سال است که از دنیا رفته است!

### ظهور مقام غیرت پروردگار در جمیع مخلوقات

 امام هم همین‌طور است، پیغمبر هم همین‌طور است! همان امیرالمؤمنینی که عمرو بن عبدود را [کُشت][[179]](#footnote-179) و در جنگ صفّین [شجاعانه جنگید] و لیلةالهِرّیر [او معروف است][[180]](#footnote-180) و زره‌اش پشت نداشت و می‌فرمود:

من هیچ‌گاه پشت به دشمن نمی‌کنم تا احتیاج به زره داشته باشم، من همیشه در مصاف با دشمن در مقابل او هستم![[181]](#footnote-181)

وقتی‌که قبض روح شد، همانند قطعۀ چوبی روی زمین افتاد و گویی صد سال است که حرکتی ندارد! تمام شد!

 این مقام غیرت پروردگار است! خدا می‌گوید: «برای من، همه یکی هستند؛[[182]](#footnote-182) بین مورچه و پیغمبرم تفاوت نیست و هر دو را قبض روح می‌کنم! این مورچه بعد از مردن روی زمین ساکن می‌شود، رسول خدا هم پس از قبض روح حرکتی ندارد و تمام شد!» اگر امیرالمؤمنین رسول خدا را در قبر نمی‌گذاشت، هزار سال هم می‌گذشت بدن

رسول خدا روی زمین باقی می‌بود و دیگر نمی‌توانست وارد قبر شود، چون باید یکی آن بدن را بلند می‌کرد و درون قبر می‌گذاشت!

 اگر امام سجّاد با طایفۀ بنی‌اسد بدن سیّدالشّهدا علیه السّلام را در قبر نمی‌گذاشت، همین‌طور روی زمین باقی می‌ماند؛ همان‌طور که بدن آن حضرت سه روز روی زمین بود! وقتی که کاروان به‌سمت کوفه می‌رفت و امام سجّاد در غُل و زنجیر بودند، به قوّۀ امامت به کربلا آمدند و با کمک طایفۀ بنی‌اسد، یک‌یک شهدا را بررسی و دفن کردند. حضرت ابوالفضل را در آنجا و بقیّۀ شهدا را در [همین مکان فعلی] دفن نمودند؛[[183]](#footnote-183) و إلاّ بر روی زمین می‌ماندند، چون از دنیا رفته‌اند! خدا می‌گوید: «برای من همه یکی هستند و هیچ تفاوتی ندارند!»

 پس حالا سراغ ذاتی برویم که از خود ما و اختیار ما به ما اولیٰ است؛ یعنی اگر بنده بخواهم تصمیمی بگیرم، اگر با ارادۀ او منطبق باشد انجام می‌شود و اگر منطبق نباشد انجام نمی‌شود؛ اگر با خواست او منطبق باشد انجام می‌شود و إلاّ انجام نمی‌شود!

### بنای امر و نهی خداوند و التزام به آن براساس قاعدۀ عقلی

 ببینید! این قاعده، یک قاعدۀ عقلی بود و ما با قاعدۀ عقلی جلو آمدیم! چرا ما می‌توانیم در اعمال و در جوارح و اعضایمان تصرّف کنیم؟ چون ما مالک عرفی اینها هستیم! چرا فقط پروردگار می‌تواند به ما امر و نهی کند، نه شخص دیگر؟ چون او مالک حقیقی ما است و از ما به ما نزدیک‌تر است!

 بنابراین براساس قاعدۀ عقلی، امر و نهی و الزام بر فعل یا ترک آن باید از ناحیۀ مالک حقیقی انسان باشد و او فقط ذات پروردگار است! پس شرع هم باید تنها از ناحیۀ ذات او باشد، نه کسی دیگر! اگر شخصی در خیابان بگوید: «بنده به شما امر می‌کنم که این کار را بکنید»، شما می‌گویید: «بیخود امر می‌کنی، برو دنبال کارت! اگر خودم ببینم که این کار صلاح و صحیح است انجام می‌دهم و إلاّ هیچ الزامی نیست! اگر در این دنیا هم زور نداشتم و با چماق مجبور شدم، آن دنیا جلویت را می‌گیرم!»

### کلام امام حسین علیه السّلام در علّت عدم بیعت با یزید

 امام حسین علیه السّلام به آنها فرمود:

من دست در دست یزید نمی‌گذارم؛ زیرا او غاصب است، قمارباز و شطرنج‌باز است! شما مرا به‌عنوان امام قبول ندارید، ولی بالأخره مسلمان که هستم، اختیار که دارم، شعور که دارم، پسر پیغمبر که هستم! چقدر شرم‌آور است که من دست در دست یزیدِ سگ‌بازِ میمون‌بازِ قمارباز و شطرنج‌باز[[184]](#footnote-184) بدهم و با او به‌عنوان خلیفۀ رسول خدا بیعت کنم![[185]](#footnote-185)

 امام رضا علیه السّلام فرمودند:

از شیعیان ما نیست کسی که به شطرنج نگاه کند و یزید را لعنت نکند![[186]](#footnote-186)

 [حضرت می‌فرماید]: من نمی‌گویم که شما مرا امام بدانید و حتّی نمی‌خواهم مرا امام بدانید، ولی آیا به‌عنوان یک مسلمان حق دارم بر طبق اختیار، عقل، شعور و مَدارکم عمل کنم یا نه؟! اگر می‌گویید: حق ندارم، پس بیایید و هر کاری که می‌خواهید بکنید! [امّا بدانید که] من دست در دست یزید نمی‌دهم و تا وقتی که توان دارم با

شما می‌جنگم و وقتی که توان نداشتم بزنید و مرا بکشید!

 مگر شما غیر از جدا کردن سر و کشتن من و تسلّط و احاطۀ بر بدن من کار دیگری هم می‌توانید بکنید؟! مگر شما بر روح و جان و سرّ و آن تعلّق و ربط من با پروردگار هم تسلّط دارید؟! شما تنها بر بدنی تسلّط دارید که با یک گلوله یا یک قرص سیانور یا یک ضربۀ در گیجگاه از پا درمی‌آید؛ امّا نسبت به آن‌طرفِ خط چه می‌کنید؟! آیا گمان می‌کنید که با کشتن من کار تمام شده است؟! نه آقا جان! تازه اوّلِ باز شدن پروندۀ شما است!

 خیال می‌کنید همین‌که پسر رسول خدا را بکشید و حتّی علی اصغر او را به شهادت برسانید و اهل‌بیت او را اسیر کنید، دیگر کار به همین راحتی تمام شده است؟! تازه پروندۀ شما باز می‌شود!

### عاقبت زورداران و زرمداران تاریخ در برابر مالک اصلی

 فرضاً در این دنیا شخصی بر عده‌ای حکومت کند و با زور و سرنیزه مطالب خود را بر دیگران إعمال کند، آیا قضیّه به همین‌جا تمام می‌شود؟! چه بسیار زورداران و زرمدارانی را دیدیم که در طول تاریخ روی کار آمدند و زور گفتند و خود را بر مردم تحمیل کردند و عاقبت آنها چه شد! عاقبت آنها همان شد که خود با دیگران انجام می‌دادند! چون مالک اصلی دیگری است!

 آن مالک اصلی را چه می‌کنی؟! بر فرض که در این عالم زورت به شخصی رسید و ظاهراً توانستی بر او برتری جویی، ولی آیا بر مالک اصلی خود هم می‌توانی غلبه کنی؟! آیا می‌توانی بر آن مالک اصلی چیره شوی؟! آیا می‌توانی تقادیر و مشیّت او را هم در اختیار خود بگیری؟! قطعاً این کار را دیگر نمی‌توانی انجام دهی! پس قدری سرمان را پایین انداخته و یک مقدار دیگر بیشتر فکر کنیم و یک مقدار متواضعانه‌تر با مسائل برخورد کنیم! آخر چقدر سرکشی و چقدر منم منم! چقدر من این هستم و تو آن هستی؟! این که نمی‌شود! به هرحال این حقیقت و واقعیّت و اعتباریّت مسئله است و خود ما هم که داریم می‌بینیم!

### اتّحاد ولایت چهارده معصوم با پروردگار براساس ولایت تکوینی

 اینجا است که مسئلۀ اطاعت شرعی به اطاعت از پروردگار انحصار پیدا می‌کند. اطاعت فقط از آنِ خدا است و بس! نه از آن امام و پیغمبر است، و نه از آن جبرائیل

و میکائیل، و نه از آن روحانیّت و یا افراد عادی! یعنی هیچ‌کس در عالم وجود غیر از ذات پروردگار، حقّ تصرّف و حقّ امر و نهی نسبت به بندگان را ندارد! این مربوط به ولایت تکوینی است.

 حالا نکته در اینجا به بعد است که اگر خداوند این ولایت تکوینی را ـ که به معنای اختیار تصرّف در اشیاء است ـ به دیگران مثل ذوات معصومین علیهم السّلام بدهد، در این‌صورت آنها نسبت به ما از خود ما اولیٰ به تصرّف خواهند بود!

 ذوات چهارده معصوم از جانب پروردگار واسطۀ فیض به بندگان و واسطۀ نزول حقیقت و نور وجود از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط، و نیز واسطۀ تنزّل مقام احدیّت به مقام واحدیت در تمام مظاهر ـ چه مجرّدات و چه عالم طبع و عالم مادّیات ـ هستند! پس فقط این چهارده نفر و این چهارده ذات مقدّس واسطۀ فیض از مبدأ أعلیٰ به عالم وجود هستند!

 یعنی الآن حضرت بقیّةاللَه، امام زمان ارواحنا فداه واسطۀ فیض از جانب پروردگار به جمیع عالم وجود ـ از ملائکۀ مقرّب گرفته تا ذرّات نامرئی در عالم ماده ـ می‌باشند و ولایت امام زمان همان ولایت تکوینی پروردگار است! پس امام زمان در مقام عبودیّت، نسبت به ما اولیٰ به تصرّف است، همان‌طور که خدا اولیٰ به تصرّف است! پس در واقع دو چیز نیستند و هرچه هست فقط خدا است؛[[187]](#footnote-187) منتها از آنجایی که پروردگار اولیٰ به تصرّف است و ولایت تکوینی دارد، ممکن است که ولایت تکوینی خود را در مقام نزول فیضِ وجود و اراده و مشیّتش در قالب شخصی به‌عنوان واسطه قرار دهد.

### ملائکه، واسطه و مجری مشیّت الهی

 مگر ما وسائط نداریم؟! مگر ملائکه وسائط نیستند؟! مگر در قرآن ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[[188]](#footnote-188) نداریم؟! مگر در قرآن ملائکۀ عذاب به قوم نوح و قوم لوط و امثال‌ذلک

نداریم؟! مگر ملائکۀ رحمت نداریم؟! مگر آنها واسطه نیستند؟! ملائکۀ روز داریم، ملائکۀ شب داریم؛ ملائکۀ شب کارهایی انجام می‌دهند و ملائکۀ روز کارهای دیگری را انجام می‌دهند. ملائکۀ عذاب داریم، ملائکۀ رحمت داریم، ملائکۀ علم داریم، ملائکۀ رزق داریم، ملائکۀ موت داریم، ملائکۀ حیات داریم. آنها آن حقیقت اراده و مشیّت پروردگار را با خودشان در این عالم می‌آورند و اجرا می‌کنند ولی ما نمی‌بینیم!

 هر کدام از آنها با آن ولایت، قدرت، اراده و قوایی که پروردگار متعال در آنان به ودیعت گذاشته است، جریان تقادیر الهی را در این عالم، تکوین و تحقیق می‌بخشند. بنابراین ملائکه هستند که صحّت و مرض می‌آورند؛ ملائکه هستند که موت و حیات می‌آورند! در قرآن هم داریم:

﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾؛[[189]](#footnote-189) «[بگو ای پیامبر که] این ملک‌الموت جان شما را می‌گیرد!»

 و نیز می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[[190]](#footnote-190) «آن کسانی که ملائکه آنها را قبض‌روح می‌کنند درحالی‌که در این دنیا بر خودشان ظلم کرده‌اند.»

 حضرت ملک‌الموت برای قبض ارواح در رأس است و ملائکه‌ای هم در تحت نظر او هستند؛ دقیقاً مثل فرماندۀ لشکری که می‌خواهد جایی را فتح کند و می‌گوید: «آن گروه برود و آنجا را بگیرد، آن گردان برود آنجا را فتح کند و... .» حضرت اسرافیل هم ملائکه‌ای دارد و حضرت جبرائیل هم ملائکه‌ای دارد که در تحت فرمان آنها می‌باشند. اینها ملائکۀ مقرّبی هستند که در این عالم کار انجام می‌دهند.

 من‌باب‌مثال گاهی‌اوقات دیده‌اید که هرچه به مریض قرص و دوا می‌دهند خوب نمی‌شود، به‌خاطر اینکه پیچ از آنجا هنوز سفت است و شُل نشده است؛ بعد وقتی که شخصی می‌آید و یک حمد می‌خواند، پیچ شل می‌شود و آن مریض خوب

می‌شود! گاهی‌اوقات هم هنوز با اینکه به مریض قرصی نداده‌اند خوب می‌شود؛ زیرا [شفا] باید از آنجا بیاید! خیال نکنید که اثر قرص و دوا خارج از [تدبیر الهی] است، همۀ اینها یکی است و فرقی نمی‌کند؛ منتها باید ببینیم که آیا مَلک به دوا اجازۀ تأثیر داده است یا نه، و إلاّ یک شیشه که سهل است، اگر یک بشکه هم از این دوا بنوشی هیچ اثر نمی‌کند؛ زیرا هنوز اجازۀ تأثیر داده نشده است و هر وقت اجازۀ تأثیر داده شود تأثیر می‌کند!

 پس همۀ ملائکه با ولایت تکوینی در این عالم کار انجام می‌دهند. آیا شما تصوّر کرده‌اید که ملائکه پرونده‌ای را باز می‌کنند و می‌بینند که خدای متعال به آنها دستور داده است که فلان کار را انجام بدهند؟! آیا ملائکه به صِرف گفتن یک امر اعتباری می‌توانند قدرت پیدا کنند تا عملی را انجام دهند؟!

 من‌باب‌مثال اگر به یک بچّۀ پنج ساله هزار بار هم بگویم که یک سنگ پنجاه کیلویی را از اینجا بردار و به آنجا بگذار، آیا آن بچّه می‌تواند چنین سنگی را بردارد؟! این می‌شود اوامر اعتباری! به شخصی می‌توانم این حرف را بزنم که قدرت دارد پنجاه کیلو را بردارد. بنابراین باید این قدرت در او باشد!

 این همان نکته‌ای است که من می‌خواهم عرض کنم: وسائطی که از جانب پروردگار قضای الهی را در این عالم جریان می‌دهند، با قدرتی که خدا داده دارند انجام می‌دهند؛ نه صرفاً به‌عنوان یک امر اعتباری و یک انشاء؛ زیرا اگر خدا آنها را به کاری امر کند ولی قدرت انجام آن را به آنان ندهد نمی‌توانند انجام دهند! آیا ملائکۀ موت می‌توانند کسی را قبض روح کنند و آیا ملائکۀ عذاب می‌توانند قوم لوط را طوری عذاب کنند که انگار هزار سال است از دنیا رفته‌اند؟! و آیا می‌توانند آن‌چنان زلزله‌ای ایجاد کنند که شهر را به‌طور کلّی در زیر زمین دفن کنند؟! اگر قدرت نداشته باشند چطور می‌توانند؟! مثل این است که من به این دیوار یا به این سنگ یا به این چوب امر کنم که فلان کار را بکن! آیا می‌توانند انجام بدهند؟! نه نمی‌توانند؛ چون قدرت ندارند!

 بنابراین ملائکه با ولایت تکوینی پروردگار در این عالم کارها را انجام می‌دهند و اگر ولایت تکوینی را نداشته باشند نمی‌توانند سرِ سوزنی را از جای خود تغییر دهند!

 حالا سراغ امام می‌آییم و می‌گوییم: امام علیه السّلام هم بر ملائکه ولایت تکوینی دارد! قضیّه روشن شد؟! یعنی الآن کلّ عالم وجود در تحت اراده و مشیّت حضرت بقیّةاللَه می‌گردد! پس امام زمان علیه السّلام از خونی که در ورید و رگ ما در جریان است به ما نزدیک‌تر است، و چون امام از ما به ما نزدیک‌تر است و صاحب اختیارتر است، تنها او می‌تواند به ما امر کند؛ نه شخص دیگر!

 همان‌طور که پروردگار از نقطه‌نظر تکوین، نسبت به ما صاحب اختیار و تصرّف است و حقّ الزام بر فعل و الزام بر ترک فقط از ناحیۀ او معقولیت دارد و از غیر او اصلاً معقولیت ندارد، این الزام بر فعل یا ترک از ناحیۀ حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه نیز معقولیت دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انجام بدهد و این به ذات آن حضرت اختصاص دارد!

### عینیّت ولایت و معرفت امام و پروردگار

 بنابراین همان مسئلۀ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[[191]](#footnote-191) الآن در وجود حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه مجسّم است و از رگ گردن ما به ما نزدیک‌تر است؛ چون آن حضرت ولایت تکوینی دارد! اینجا است که سیّدالشّهدا علیه السّلام راجع به معرفت خدا می‌فرمایند:

 مَعرفةُ أهلِ کلِّ زمانٍ إمامَهُ الّذی یَجِبُ عَلیهم طاعتُه؛[[192]](#footnote-192) «[معرفت خدا عبارت است

از معرفت مردم هر زمان نسبت به] امام زمانی که واجب است از او اطاعت کنند.»

 چون ولایت امام، ولایت خدا است! و إلاّ معرفت افراد عادی، مثل معرفت به اینکه زید پسر عمرو است و در فلان سال متولّد شده و این‌مقدار هم تحصیلات دارد و تمام، چه معرفتی است؟! چرا ما مکلّفیم که به امام زمان معرفت پیدا کنیم؟ چون وجود آن حضرت به مرتبۀ عبودیّت مطلقه رسیده و لذا ولایت تکوینی پروردگار در او تجلّی پیدا کرده است!

### انحصار ولایت مطلقه به امام علیه السّلام

 روی این حساب، آیا ما می‌توانیم ولایت شرعیۀ فقهیۀ مطلقه را برای امام قائل شویم؟ بله! قرآن این حقیقت را این‌چنین بیان می‌کند:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾.[[193]](#footnote-193)

«وقتی خدا و رسول او[[194]](#footnote-194) حکمی می‌کنند، هیچ فرد مؤمن و مؤمنه‌ای نمی‌توانند با آن مخالفت کنند!»

 کلمۀ ﴿أَمۡرًا﴾ اطلاق دارد؛ یعنی مطلقاً هرچه می‌خواهد بگوید! مثلاً اگر پیغمبر

اکرم به کسی بگوید باید زنت را طلاق دهی، بر او واجب است در همان لحظه او را طلاق دهد! یا اگر به زنی بفرماید باید از شوهرت جدا شوی، در همان لحظه باید زن از شوهر جدا شود! یا اگر به کسی بفرماید باید تمام اموالت را به دریا بریزی، یا باید خودت را از بالا به زمین بیندازی و از بین ببری، در همان لحظه انسان باید بی‌درنگ کار را تمام کند و نباید تأمّل کند! امّا شما می‌بینید که پیغمبر این حرف‌ها را نمی‌زند.

 حضرت امام حسین علیه السّلام هم که یکی از چهارده معصوم است چقدر مناعت دارد و تا چه اندازه آزاد است! انگار اصلاً سر تا پا و از فرق سر تا ناخن سیّدالشّهدا را حرّیت فرا گرفته و اصلاً [قالب آن حضرت را] از حرّیت ریخته‌اند! لذا در شب عاشورا به‌جای اینکه بگوید: «و أنا أقرَبُ إلیکُم مِن حبلِ الوَرید؛ من امام شما هستم و از رگ گردنتان به شما نزدیک‌ترم»، می‌گوید:

من بیعتم را از شما برداشتم؛ هر کس می‌خواهد، از تاریکی شب استفاده کند و از اینجا برود![[195]](#footnote-195)

حتّی به برادرش اباالفضل‌العبّاس هم می‌گوید: «تو برای چه اینجا نشسته‌ای؟!»

 ببینید که این مسئله چقدر مهم و دقیق است! آن‌وقت آن مردم [با حضرت چگونه رفتار کردند]؟! البتّه ما هم مثل آنها هستیم و با آنان فرقی نداریم!

### لزوم اطاعت مطلق انسان در برابر ارادۀ امام علیه السّلام

 مطالبی که در اینجا از بزرگان مطرح می‌شود برای این است که انسان دائماً خود را امتحان کند و پیوسته خود را با آن وضعیّت بسنجد و ببیند اگر در آن وضعیّت بود چه می‌کرد!

 ما باید موقعیّت امام علیه السّلام را نسبت به خودمان بدانیم؛ امام علیه السّلام از رگ گردن ما به ما نزدیک‌تر است و نه‌تنها اختیار امام علیه السّلام بر اختیار ما اولیٰ است، بلکه در قبال اختیار او اصلاً اختیاری نباید باشد و اختیار معنا ندارد!

 ما می‌دیدیم که بعضی از افراد وقتی که خدمت بزرگان می‌آمدند، می‌گفتند: «نه،

مسئله این‌طور است؛ ولی حالا که ایشان گفتند، ما به‌خاطر بزرگواری قبول می‌کنیم و می‌بخشیم!» آنها هم نگاهی می‌کردند و صحبت نمی‌کردند. امّا این‌طور نمی‌شود! راه صحیح این است که وقتی می‌خواهی وارد شوی اصلاً اختیاری نداشته باشی!

 ـ: آقا، نظر شما نسبت به این قضیّه چیست؟

 ـ: بنده نظری ندارم!

 ـ: مگر شما نسبت به این مسئله نمی‌خواهید بروید و با آن شخص اقامۀ دعوا کنید؟! بالأخره خودتان را بر حق می‌دانید یا نه؟!

 ـ: نه‌خیر، من نه خودم را بر حق می‌دانم و نه بر ناحق! هرچه او بگوید، همان حق است!

 یعنی انسان باید بدون نظر وارد بشود؛ نه‌اینکه نظری داشته باشد و بعد بخواهد آن نظر را جایگزین کند! البتّه این‌هم خوب است، و این‌هم یک مرتبه است و درست است که انسان یک نظر داشته باشد و بعد بگوید: «اگر نظر آن شخص بزرگ و آن ولیّ خدا غلبه می‌کند، ما آن را می‌پذیریم! بالأخره با اینکه مقداری برای ما سخت و مشکل است، به‌خاطر سیادت و اولاد پیغمبر بودن ایشان می‌پذیریم!» امّا بهتر و پسندیده‌تر این است که اصلاً نظری وجود نداشته باشد!

 اصحاب سیّدالشّهدا در قبال آن حضرت اصلاً خواستی نداشتند![[196]](#footnote-196)

 ـ: ای بُریر، ای زهیر، نظر و خواست شما چیست؟

 ـ: ما خواست نداریم! ما چه کسی هستیم؟!

یعنی با وجود شما خواسته‌ای نداریم و اصلاً مسخره است که اظهار نظر کنیم!

 آیا خنده‌دار نیست که با وجود امام حسین علیه السّلام بنده اظهار نظر کنم؟! چه اظهار نظری کنم؟! یعنی صحیح نیست که در قبال امام زمان علیه السّلام بگویم: «یا ابن رسول‌اللَه، به نظر من خوب است که فلان کار را بکنید، امّا در عین‌حال هرچه بفرمایید اطاعت می‌کنم و هرچه شما بگویید گوش می‌دهم؛ چون بالأخره شما پسر پیغمبر هستید و احترامتان را نگه می‌داریم!» این صحیح نیست! سالک باید نظرش را در قبال ولی‌نعمتش کنار بگذارد!

 امروز ولی‌نعمت ما امام زمان علیه السّلام حضرت بقیّةاللَه است و بس! بقیّه همه مِن عِباد اللَه المُرخَصین هستیم! یک نفر فقط اینجا هست و آن هم امام زمان است که قرآن بر قلب او نازل شده است! مسئله این است!

 می‌خواستیم بحث ملکیّت را از جنبۀ اعتباری و شرعی تمام کنیم اما:

 امیدواریم که خداوند متعال چشم‌های ما را بینا و راه ما را مستقیم کند، و تمام افکار، اعمال، اقوال، منویات و شوائب وجود ما را مُندکّ در اختیار و ارادۀ ولی‌نعمت خودمان حضرت بقیّةاللَه ارواحنا له الفداء بگرداند!

اللَهمّ صَلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و پنجم: دلایل عبودیّت خداوند و اطاعت از رسول

٢٨ شعبان‌المعظّم ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

ألحمدُ لِلّه ربّ العالمینَ

و صلّی اللَه علَی سیّدنا و نبیّنا و حَبیب قُلوبنا و طَبیب نُفوسنا أبی‌القاسمِ محمّدٍ

و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ المعصومینَ المُکرّمینَ

و اللّعنةُ الأبدیّة علَی أعدائِهم أجمعینَ إلَی یَومِ الدّینِ

### تصرّفات بندگان در دایرۀ ملکیّت خداوند

 قال إمامُنا الصّادق علیه السّلام:

ثَلاثةُ أشیاءَ: أن لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَهُ مِلکًا، لِأنّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ.[[197]](#footnote-197)

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

حقیقت عبودیّت در سه چیز است: مسئلۀ اولیٰ اینکه بنده برای خودش در آنچه خدا به او تفویض کرده، تملّکی احساس نکند و مِلک و تعلّقی نبیند؛ چون بندگان مالک چیزی نیستند.

 همۀ ما بندگان‌ِ پروردگار هستیم. اینکه خداوند به ما چیزی را عنایت می‌کند و ما را مُحِقّ در تصرّف آن می‌داند، به این معنا نیست که آن از دایرۀ ملکیّت خدا

بیرون آمده است. اگر روزی امر کند آنچه را به تو دادیم به دیگری واگذار، یا به این نحوه تصرّف کن، نباید برای انسان خلجان و تردید و شبهه‌ای پیدا شود؛ چون در واقع مالک اصلی دستور داده است.

 چطور اینکه اگر شخصی از طرف فرد دیگری وکیل است نمی‌تواند بدون اجازۀ موکّل دخل و تصرّف کند. شخص وکیل باید در محدودۀ اذن و اجازه و اختیاراتی که به او تفویض شده است تصرّف کند نه بیشتر، و نباید از خودش اظهار نظر کند. لذا الآن در مَحاضر اگر بخواهند به شخصی وکالت بدهند، محدودۀ وکالت او را هم ذکر می‌کنند که وکیل در چه مواردی می‌تواند تصرّف کند و در چه مواردی نمی‌تواند.

 من‌باب‌مثال محدودۀ تصرّفات او را در معاملۀ با اموال، خرید و فروش زمین یا ساختمان و... معیّن می‌کنند؛ امّا نمی‌شود که وکیل بگوید: حالا که ما وکالت داریم، زن‌ِ موکّل خود را هم طلاق می‌دهیم؛ زیرا خارج از حدود وکالت بوده و به‌قول اهل‌علم، تصرّف در معقولات است و بیرون گذاشتن پا از حدود است. لذا موکّل می‌گوید: «من فقط گفتم این زمین را بخر، نگفتم که زن مرا از من بگیری!» اینکه دیگر معنا ندارد!

 ما هم این کارها را انجام می‌دهیم؛ یعنی مِن‌حیث لا نَشعُر در کار خدا تصرّف کرده و آن را کم و زیاد می‌کنیم. خدا می‌گوید: من یک محدوده‌ای برای تو قرار داده‌ام؛ لذا در این محدوده این عمل را به‌جا بیاور! امّا تو داری چه‌کار می‌کنی؟! تو داری خارج از آنچه که به تو تفویض کرده‌ام عمل می‌کنی و پا را از حریم تملّک و حدود اختیارات من بیرون می‌گذاری!

### اعتقاد غلط هارون‌الرّشید نسبت به مُلک و حاکمیّت خود

 قلمرو حکومت هارون‌الرّشید خلیفۀ عبّاسی خیلی وسعت داشت و فقط یک وَجَب نبود! از اندلس و اسپانیا تا نزدیکی‌های رُم و نیمِ بیشترِ آفریقا و خاورمیانه از یک طرف، و از طرف دیگر تا جنوب شرقی آسیا محدودۀ حکومت هارون و در تصرّف او بود. ایران هم که جزء حکومت او بود نسبت به سایر تصرّفاتش در حکم یک تکّه فرش در یک سالن بزرگ بود. قلمرو حکومتش خیلی بزرگ‌تر از حکومت ما بود.

 صبح که از خواب برمی‌خاست به خورشید نگاه می‌کرد و می‌گفت: «ای خورشید،

به هرجا می‌خواهی بتاب؛ زیرا به هرجا که بتابی از حکومت من خارج نیستی!» ابر که می‌آمد می‌گفت: «ای ابر، هرجا که می‌خواهی ببار که از حکومت من بیرون نیستی!»[[198]](#footnote-198)

 ولی این هارون پا را از گلیم خود بیشتر دراز کرد و آنچه خداوند به او اعطا کرده از خود پنداشت و می‌گفت: «اینها حکومت من است و اینها مِلک من است و اینها در دخل و تصرّف من است!»

 هارون می‌گفت: «المُلک عَقیم؛ حکومت نازا است!»[[199]](#footnote-199) معنای نازایی حکومت و سلطنت این است که هیچ چیزی را نمی‌شناسد، حتّی اگر فرزندِ حاکم هم با او به مقابله برخیزد او را هلاک می‌کند، چراکه سلطنت نَسَب و نسبتی نمی‌شناسد! تا وقتی جایگاه نَسب در حکومت‌ها برقرار است که به اصل و کیان حاکم خدشه‌ای وارد نکند؛ و إلاّ تمام نسب‌ها، خویشاوندی‌ها، دوستی‌های سابق، هم‌شاگردی و هم‌کلاسی‌ها از بین می‌رود و فنا می‌شود! مادامی که به حریم حاکم تجاوزی نشود، [مردم را] دوست دارد و می‌گوید: «سلام علیکم، حال شما چطور است؟ و... .» تا جایی که می‌گویند: «چقدر حاکم خوبی است و چقدر خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد و چقدر متواضع است!» هارون هم همین‌طور بود و خیال می‌کرد حکومت نازا است و نَسب نمی‌شناسد و مِلک طلق او است، درحالی‌که این فکر اشتباه است!

### عاقبت به خیری دو شخصیّت تاریخی، بر خلاف پدران خود

 این جناب هارون‌الرشید در زمان حضرت موسی بن جعفر بود و می‌بایست روایت عنوان بصری را می‌خواند. اگر این روایت را می‌خواند و به آن عمل می‌کرد این‌طور نمی‌شد؛ چطور اینکه همین هارون فرزندی دارد به نام قاسم که از عبّاد و زهّاد و تارک دنیا است، به‌طوری‌که از سلطنت و همۀ اطرافیان کناره‌گیری کرد. واقعاً عجیب است که چطور خداوند ﴿يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ﴾[[200]](#footnote-200) می‌کند؛ یعنی زنده را از

مرده خارج می‌کند و بیرون می‌آورد!

 می‌بینیم شخصی مثل محمّد بن ابی‌بکر از صُلب کسی خارج می‌شود که از ابتدا معاند و مغرض و دشمن اهل‌بیت بود و همۀ فتنه‌هایی که به‌وجود آمد به‌خاطر او و هم‌پالکی او عمر بود.[[201]](#footnote-201)

 به فرمودۀ امام رضا علیه السّلام «[از] شیعیان امیرالمؤمنین سه نفر بودند؛ سلمان و ابوذر و محمّد بن ابی‌بکر!» یعنی حضرت حتی سایرین را در آن روایت ذکر نکردند!

 او می‌گفت: «به من محمّد بن علی بگویید و محمّد بن ابی‌بکر نگویید!»[[202]](#footnote-202) معاویه در زمان حکومت امیرالمؤمنین لشکری را به سرکردگی عمرو عاص فرستاد و او را در مصر شهید کردند. حضرت برای او خیلی گریه کردند و بسیار اظهار تأسف می‌فرمودند.[[203]](#footnote-203) از ابی‌بکر چنین فرزندی به نام محمّد خارج می‌شود!

 علیٰ‌أیّ‌حال قاسم یکی از فرزندان هارون بود که به دَم و دستگاه هارون و آن بیا و بروها می‌خندید و از همه کناره‌گیری می‌کرد و در جوانی هم از دنیا رفت.[[204]](#footnote-204) او روایت عنوان بصری را خوانده بود و به مطالبی که امام صادق علیه السّلام فرموده بودند توجّه داشت! خوشا به حالش!

### قابلیّت هدایت برای همۀ انسان‌ها حتّی فرعون

 امام صادق علیه السّلام این مطالب را برای همه حتّی برای هارون هم می‌گویند، چرا که بالأخره هارون هم فردی مثل بقیّۀ افراد است و باید مطلب به او هم برسد؛ حالا اگر انکار می‌کند آن یک مطلب دیگری است.

 خداوند خطاب به موسی و هارون می‌فرماید:

﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ \* فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾.[[205]](#footnote-205)

یعنی داستان از این قرار است و زبان حال خدا این است که ما به فرعون حکومتی دادیم و گفتیم: «این حکومت دو روزه در دست تو است، بعد هم به دیگری واگذار می‌کنیم»، امّا این جناب آمده و پا را در یک کفش کرده و می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾![[206]](#footnote-206)

 ما به او گفتیم در این دو روزۀ عمری که به تو زندگی و حیات داده‌ایم با مردم به عدل و عدالت رفتار کن، ستم را از مظلومان بردار و حقوق از دست رفتۀ آنان را از ظالم بگیر و حق آنها را ادا کن؛ ولی او ادّعای خدایی می‌کند و می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾! لذا خدا خطاب به موسی و هارون می‌فرماید:

﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾؛ «نزد فرعون بروید؛ زیرا او طغیان کرده و از حدود ما تجاوز کرده است!»

 این بر اثر غفلت و نتیجۀ غفلت است! کافی است که هر کسی دو تا جان‌نثار و سه تا وعّاظ السّلاطین داشته باشد تا او را به جایی برسانند که بگوید: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾.

 ولی این را هم باید دانست که او هرچه هست بشر و انسان است و فکر و وجدان و فطرت دارد و هنوز فطرت او از بین نرفته است؛ چون اگر فطرتش از بین رفته بود خدا نمی‌فرمود: «به‌طرف او بروید!» چون فایده ندارد! مثل اینکه خدا نمی‌فرماید: «به طرف این ستون بروید و به او ابلاغ کنید!» چون ستون فکر ندارد، وجدان ندارد، حیات ندارد! خدا نمی‌فرماید: «به‌سمت این حیوان یا این گوسفند یا این گاو و یا این شتر بروید و به او ابلاغ رسالت کنید!» چون آنها فکر ندارند، حیات انسانی و فطرت انسانی ندارند؛ بلکه بر یک وَتیره‌ای زندگی می‌کنند و مُلهَم به

الهامات الهی هستند تا اینکه از دنیا بروند!

 ولی خدا به اینها می‌فرماید: «این فرعون‌ِ من، هنوز انسان است و هنوز قابلیّت برای هدایت شدن دارد!» التفات می‌کنید می‌خواهم چه عرض کنم؟!

 پس صحیح نیست که ما یک‌سره هرچه را که در دنیا هست بکوبیم و رد کنیم و همه را کنار بگذاریم؛ چون همۀ افراد انسان‌اند و فکر و وجدان دارند! حتّی احساس خیر و شر در وجود آدم بدکار هم نمرده است، بلکه این خود او است که پرده و حجابی روی حقایق و فطریات خود می‌اندازد و آن را می‌پوشاند؛ امّا در عین‌حال انسان است!

### دعوت رسول خدا برای تمام انسان‌ها

 لذا روش و دأب رسول‌اللَه این‌چنین نبود، بلکه به همان مقدار که برای امیرالمؤمنین علیه السّلام، زید بن حارثه، اباذر و سلمان مایه می‌گذاشت و رسالتش را ابلاغ می‌کرد، به همان اندازه برای ابوسفیان، ابوجهل، عُتبه، شیبه، ولید و امثال اینها هم بلاغ و ابلاغ داشت و برای او فرقی نداشت! آنها هم در وجود خود صدق و حقّانیّت رسول‌اللَه را ادراک می‌کردند، ولی عناداً و از روی غرض راه دیگری را در پیش می‌گرفتند! ولی می‌فهمیدند که رسول خدا صادق است؛ و إلاّ اگر نمی‌فهمیدند، تکلیف نداشتند! اگر نمی‌فهمیدند مانند این ستون بودند و خدا آنها را عقاب نمی‌کرد و تکلیفی از آنها نمی‌خواست!

 چون اینها هم بشر و انسان‌اند، ولی انسانی که آلوده و دستخوش کثرات است؛ یعنی در محدودۀ تعلّق به کثرات، تمایل به عالم وحدت و توحید در او کم و کم‌سو شده و پوششی بر روی آن افتاده است! چرا؟ چون تمایل به کثرت و تعلّقات شدید شده است! لذا دعوت رسولِ إله دعوت عام است؛ یعنی هم شامل تودۀ مردم و هم شامل سلاطین می‌شود!

 مگر پیغمبر برای سلطان رُم و حاکم مصر و خسروپرویز، سلطان ایران نامه ننوشتند؟![[207]](#footnote-207) منتها افراد مختلف‌اند؛ یکی مانند نجاشی مطلب را می‌گیرد و می‌پذیرد و

آن را با عقل و تاریخ تطبیق می‌دهد و می‌بیند که صحیح است و ایمان می‌آورد و به جعفر می‌گوید: «وقتی به مدینه برگشتید به رسول خودتان سلام برسانید و بگویید من بر دین تو از دنیا رفتم!» از آن‌طرف هم وقتی نجاشی در حبشه ـ کشور اتیوپی امروزی ـ از دنیا رفت، رسول خدا در مدینه بر او نماز میت خواند![[208]](#footnote-208) چون این ارتباط، ارتباط با بدن نیست؛ بلکه ارتباطِ معنا است!

 نجاشی حاکم است ولی انسان و دارای نفس و وجدان و فطرت است. خسروپرویز هم انسان و صاحب فطرت و نفس است، ولی او نامۀ پیغمبر را پاره می‌کند و زیر پایش می‌ریزد.[[209]](#footnote-209) هر دو سلطان‌اند و هر دو نفس دارند، امّا نجاشی می‌گوید: «این مرد یک بشر است و نامه‌ای برای من داده است، و لذا باید در این مورد تحقیق کنم!»

 اینکه فوراً نمی‌پذیرد بسیار کار صحیح و بجایی است! زیرا با خود می‌گوید: من چه می‌دانم؟! من علم غیب ندارم که او رسول خدا است، پس به مقتضای انسانیّتم باید راجع به مسائلی که پیش می‌آید تحقیق کنم.[[210]](#footnote-210) اینکه رسول خدا علم غیب دارد و دارای مقام ولایت کلّیه است به من چه ارتباطی دارد؟! اینکه رسول خدا إحیای اموات می‌کند به من چه مربوط است؟! من نه إحیای اموات می‌کنم و نه علم غیب دارم، ولی خداوند داده‌هایی از جمله عقل، فطرت، وجدان، نفس و تعلّق در وجود من قرار داده است و براساس این داده‌ها مرا مؤاخذه می‌کند؛ نه براساس علم غیبی که به من نداده است!

 مؤاخذه و ثوابی که خداوند ما را بر آن محور مورد تکلیف قرار داده، براساس داده‌ها است؛ نه نداده‌ها! یعنی خدا براساس اینکه به ما علم غیب نداده است هیچ‌وقت ما را مؤاخذه نمی‌کند!

### رعایت شرط رفاقت از سوی اولیای الهی

 إن‌شاءاللَه در روز قیامت به همدیگر می‌رسیم؛ البتّه إن‌شاءاللَه همیشه با هم

هستیم، هم در اینجا و هم در آنجا! البتّه ما با شماییم، ولی شما یک وقت به هوای ما نیایید که کلاهتان پسِ معرکه است!

 به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرمودند:

از شرط رفاقت نیست که انسان در این دنیا با شخصی آشنا و دوست و رفیق باشد، امّا در آن دنیا او را بگذارد و به‌دنبال کار خود برود!

یعنی این‌طور نباشد که به‌قول خواجۀ سعدی «بوی گُلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!»[[211]](#footnote-211)

 در اینجا بنده این بشارت را خدمتتان بدهم که خودشان هم همین‌طور بودند و همین‌طور هم هستند؛ یعنی ایشان الآن هم بر همین قضیّه هستند و خلاصه ایشان هوای رفقای خودشان را دارند! حالا این سرّی بود که ما آن را گفتیم!

 علیٰ‌أیّ‌حال وقتی بنده‌ای از بندگان خدا نسبت به دوستانش این‌طور باشد، آن‌وقت ببینید که انسان تا چه اندازه باید از حضرت ربّ الارباب امید و انتظار داشته باشد! آن کسی که تمام لطف‌ها نشئت گرفته از لطف او است، و هرچه خوبان دارند همه مُنشأ از خوبی او است، و هر جمالی که در عالم به جلوه‌گری مشغول است از جمال او است، انسان نسبت به او چه انتظاری دارد؟!

### تأثیر عقل محکم و نقل متین در رسیدن به مطلوب

 نجاشی به‌جای اینکه [به حرف این و آن] گوش بدهد، توجّه می‌کند و با خود می‌گوید: خدا به من عقل داده است، و از طرفی علم غیب هم ندارم که پیغمبر آخرالزّمان ظهور کرده است؛ اگرچه اجمالاً بر طبق مسائلی که در انجیل مطرح شده می‌دانم که آمده است، امّا از کجا معلوم شخصی که الآن در عربستان آمده نظیر پیغمبران دروغین نباشد! چنان‌که خیلی‌ها مانند مُسیلمۀ کذّاب ادّعای دروغین پیغمبری کردند[[212]](#footnote-212) و خیلی از افراد هم ادّعای مهدویت و بابیت کردند! بر همین اساس

انسان باید آنها را امتحان کند؛ چون کورکورانه به‌دنبال شخصی رفتن برای انسان در پیشگاه پروردگار موجب عذر نخواهد بود.

 در هر مرتبۀ اطاعت اگر شخصی به شایعات توجّه کند و عقل را مخدوش و منکوب احساسات نماید و بگوید: «چون زید می‌گوید، پس مطلب راجع به فلان کس تمام است! چون عمرو می‌گوید، پس مسئله تمام است! چون فلانی چنین خوابی دیده است، حجّت بر من تمام است!» تمام اینها صد در صد باطل است و میزان، ملاک قرار دادن معیارهای واقعی عقلانی و نَقلانی است؛ یعنی عقل محکم و برهان، و نقل متین و مستند! هردو باید باشد، و انسان باید این دو جنبه را رعایت کند تا بتواند به مطلوب برسد!

 لذا نجاشی می‌گوید: «شما فرستادگان ایشان هستید، بسیار خوب، ولی ما باید راجع به این قضیّه تحقیق کنیم!» او تحقیق می‌کند و مطالبی را از جعفر مربوط به حضرت مریم و حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیهما السّلام می‌شنود و می‌بیند که تماماً با انجیل تطبیق می‌کند. هنگامی که حضرت جعفر طیار آیات اوّل سورۀ مریم را قرائت می‌کند: ﴿كٓهيعٓصٓ \* ذِكۡرُ رَحۡمَتِ رَبِّكَ عَبۡدَهُۥ زَكَرِيَّآ \* إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيّٗا﴾[[213]](#footnote-213) در تعجّب فرو می‌رود؛ چون تا به‌حال این مسائل را از کسی نشنیده است! وقتی حضرت جعفر طیار آیات مربوط به ولادت عیسی بن مریم را از سورۀ مریم می‌خواند، بیشتر دقّت می‌کند و می‌گوید: «این همان [پیامبر موعود] است!» و در اینجا مسئله برایش روشن می‌شود.[[214]](#footnote-214)

 روشن شدن مسئله همان جرقّه‌ای است که خداوند به‌واسطۀ إعمال صحیح به قلب او می‌زند؛ امّا چرا این جرقّه برای بعضی‌ها نمی‌خورد؟ چون خود آنها نمی‌خواهند!

چون خود آنها صحیح عمل نمی‌کنند و از راهش وارد نمی‌شوند؛ لذا خدا هم آن جرقّه را نمی‌زند و دل‌ها را می‌بندد: ﴿خَتَمَ ٱللَهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾.[[215]](#footnote-215)

 امّا ازآنجایی که این شخص درست آمده، جرقّه می‌خورد و اطمینان پیدا می‌کند و اسلام می‌آورد؛ چون امکان ندارد کسی درست بیاید و جرقّه به قلب او نخورد!

 عکس آن هم همین‌طور است؛ یعنی همان نامه‌ای که پیغمبر برای نجاشی می‌فرستد، برای خسروپرویز هم می‌فرستد؛ امّا او وقتی نامه را نگاه می‌کند که این‌چنین شروع شده است:

 بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

مِن محمّد بن عبداللَه إلی کسری عَظیمِ فارس:... «از محمّد بن عبداللَه و رسول خدا به خسروپرویز، بزرگ فارس: اگر اسلام بیاوری خود و مملکتت در حفظ و حراست هستید، وگرنه مشمول تکالیف الهی و عذاب و نقمت و سخط الهی خواهید بود!»

اصلاً بقیّۀ نامه را مطالعه نکرده، می‌گوید: «این اسم خودش را بر اسم من مقدّم کرده است!» لذا نامه را پاره می‌کند![[216]](#footnote-216) خب تا آخر بخوان و ببین چه نوشته است! یعنی از اوّل پرده می‌اندازد و خود را می‌بندد و در حصار قرار می‌دهد، و کسی هم که خود را در حصار قرار دهد دیگر [حرف] حق به گوشش نمی‌رود و فایده‌ای ندارد!

### بی‌توجّهی به ندای عقل و فطرت، علّت مخالفت افراد با دعوت حق

 مدّت‌ها قبل بنده نامه‌ای برای شخصی نوشتم و تعمّداً لقبی را که به نظرم می‌رسید صحیح است برای او انتخاب کرده و در بالای نامه نوشتم. شخصی که واسطه بود نقل می‌کرد:

وقتی که نامۀ شما به‌دست ایشان رسید، تا نامه را نگاه کرد گفت: «ایشان

نسبت به من حجّةالإسلام نوشته است! نامه را برگردانید!» یعنی اصلاً نگاه نکرد که در این نامه چه نوشته شده است و آن را نخوانده، برگرداند!

 معنای این کار چیست؟! در این‌صورت اگر ما عمامه‌ای به قطر یک متر هم بر سرمان بگذاریم چه فایده‌ای دارد؟! این عمل ایشان با کاری که خسروپرویز کرد چه فرقی می‌کند؟! تازه ایشان اگر دستش می‌رسید ما را به دار هم می‌آویخت! لقب حجةالإسلام و آیةاللَه چه فرقی دارند؟!

 به نظر بنده حجةالاسلام از آیةاللَه بالاتر است؛ زیرا حجةالإسلام یعنی کسی که دلیل و منطق اسلام و حجّت برای مردم است! یعنی شخصی که وجود و بیان و منطقش، دلیل اسلام و پیغمبر و شرع است! البتّه امروزه این معنا تغییر پیدا کرده است، همان‌طور که معنای آیةاللَه هم تغییر پیدا کرده است.

 همۀ بندگان خدا آیةاللَه هستند، و حتّی حیوانات هم آیةاللَه هستند، جمادات هم آیات خدا هستند، زمین و زمان همه آیات خدا هستند! یعنی به هرجا می‌نگرم عکس رخ یار می‌بینم![[217]](#footnote-217) همۀ اینها آیات خدا هستند! ولی امروزه جای این دو عوض شده و لقب آیةاللَه بر حجةالاسلام غلبه کرده است؛ به‌طوری‌که اگر به بعضی‌ها آیةاللَه نگویند ممکن است برایش ناتمام باشد، و اگر به بعضی آیةاللَه العظمیٰ نگویند دیگر سماوات به زمین می‌آید!

 پس معلوم می‌شود که هر دو قضیّه یکی است! حالا متوجّه می‌شویم که همۀ ما یک درد داریم؛ یعنی صورت‌ها و مظاهر و ظهورات تفاوت می‌کند، امّا اصل قضیّه یکی است!

 خسروپرویز نیز عقل و فهم و وجدان داشت؛ چون اگر عقل نداشت نمی‌توانست

یک مملکت را بگرداند! شخصی را که فهم نداشته باشد و دیوانه باشد بر تخت و سریر مملکت نمی‌گذارند؛ چون می‌خواهد مملکت را بگرداند! اگر او وجدان نداشت، رسول خدا برای او نامه نمی‌نوشت! او با یک بت تفاوت دارد! چرا رسول خدا برای بت‌هایی که در کعبه آویزان بودند نامه ننوشتند؟! چرا به لات و هُبل و عُزّی نامه ننوشتند؟! چون آنها بُت بودند و از سنگ و چوب بودند و وجدان و فهم نداشتند؛ امّا این افراد فهم داشتند، ولی تعلّق به دنیا و انانیّت و فرو رفتن در نفس و خودبینی نگذاشت که خسروپرویز به محتوای کلام رسولِ إله توجّه کند و او را در آن محدودیت گیر انداخت. وقتی که گیر افتاد، سعادت ابدی را از خود سلب نمود و نامۀ آن حضرت را پاره کرد! پیغمبر هم فرمودند: «حالا که نامۀ مرا پاره کرد امشب چاقو به شکمش می‌زنند و تکّه‌تکّه‌اش می‌کنند.»

 [قضیّه از این قرار است که] خسرو پرویز به پادشاه یمن دستور داده بود که دو نفر به مدینه بروند و آن شخصی را که در نامه‌اش ادّعای نبوت کرده جلب کنند و نزد او بفرستند! آن دو نفر آمدند و حضرت به آنها گفتند: «بروید و فردا بیایید!» فردای آن روز وقتی که به حضور رسول خدا رسیدند حضرت به آنها گفتند: «دیشب پسر خسروپرویز پدرش را در خواب تکّه‌تکّه کرد!» آنها مدّتی صبر کردند تا اینکه خبر آمد که در فلان تاریخ شیرویه پدرش را از بین برده است.[[218]](#footnote-218) این خسارت او در دنیا است، و در آخرت هم خسران نصیبش شده است! اینها بدان جهت است که او روی عقل و فطرت و وجدان خود پرده انداخته بود.

 روی این‌جهت، تمام افرادی که در دنیا هستند ـ چه حاکم و چه غیر حاکم ـ همه دارای عقل هستند! حکّامی که امروزه در دنیا هستند، از هر کشوری که باشند (فارس، اروپا، افریقا، امریکا، رُم، استرالیا، عربستان، مراکش، مصر و...) و هم‌چنین تودۀ مردم، انسان‌اند و فهم و فکر و وجدان دارند! پس باید به آنها بلاغ کرد و مطلب

را به آنها رساند؛ حالا اگر قبول کردند، خودشان بُرده‌اند و اگر قبول نکردند، شقاوت و خسران را برای خود خریده‌اند!

### «قولِ لَیّن» شرط لازم برای هدایت و تبلیغ

 اما نه‌اینکه انسان آنها را بایکوت[[219]](#footnote-219) کند و از همان اوّل آنها را کنار بگذارد و با ایشان معاملۀ سنگ و بت و چوب و آهن کند؛ این‌طور نیست! زیرا این کار بر خلاف نصّ قرآن است که به موسی و هارون می‌فرماید: ﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾؛[[220]](#footnote-220) «ای موسی و هارون، سراغ فرعون بروید!» نمی‌گوید: «به‌سوی مردم یا قوم فرعون بروید»، بلکه می‌فرماید: «به سراغ خود فرعون و آن کسی بروید که در رأس قرار گرفته است! زیرا ﴿إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾؛ ”او طغیان کرده است!“» یعنی از مرتبۀ عبودیّت و انسانیّت پا را فراتر گذاشته و به مرتبۀ سرکشی و انانیّت رسیده است. شیطان او را فریب داده و جاذبه‌های دنیا و کثرات او را گرفتار کرده است. به‌سوی او بروید و جرقّه‌ای بزنید و او را متنبّه نموده، و متوجّه مقام عبودیّت و انسانیّت کنید!

اینجا خیلی عجیب است که می‌فرماید: ﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا﴾؛[[221]](#footnote-221) با چماق و ضرب و شتم و فحش نروید، بلکه با آرامش و سکونت بروید، با کلام لَیّن و نرم و آرام و بدون پرخاشگری و با صحبت منطقی با او حرف بزنید! اینکه «باید این کار را بکنی» صحیح نیست! زیرا کلمۀ «باید» با قول لیّن دو تا است. اینکه «اگر انجام ندهی بیچاره‌ات می‌کنم» با قول لیّن فرق می‌کند!

 ﴿قَوۡلٗا لَّيِّنٗا﴾؛ یعنی شروع کنید با او صحبت کردن و گرم گرفتن! آرام بنشینید، بخندید و صحبت کنید! ترس و خوف و وحشت را در او ایجاد نکنید! بگویید: «سلام علیکم، حال شما چطور است؟ خوبید؟ مدّتی دور بودیم، مشتاق زیارت شما بودیم و نتوانستیم، گفتیم بیاییم خدمتتان، حال و احوالی بکنیم!» او هم می‌بیند با اینکه موسی است و اژدها و یدِ بیضاء دارد، ولی خیلی قشنگ صحبت می‌کند!

 واقعاً چقدر کلام لیّن خوب است که انسان اخلاق رسول‌اللَه را در ارتباط با مردم به‌کار بگیرد! اینکه انسان به کسی بگوید: «باید این کار را بکنی و إلاّ من تو را از خود طرد می‌کنم»، این کلام و مرام توحید و رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام نیست!

 وقتی که اطمینان فرعون را جلب کردید بگویید: می‌آییم و با هم حساب می‌کنیم. شما هستید، ما هم هستیم. شما جناب فرعون هستید و بر اریکۀ سلطنت تکیه زده‌اید و شرق و غرب عالم یا لا أقل مصر را در اختیار دارید و بر همه حکومت می‌رانید. حالا بیاییم و یکی‌یکی حساب کنیم و منطقی صحبت کنیم و حرف بزنیم. اگر شما از بالای تخت پایین بیایید و آن قبا و عبا را از دوشتان بردارید و آن عمامه و تاج مزیّن و مجلّل به انواع جواهرات را از خودتان بردارید، ما هم عمامه و عبا را از خود برمی‌داریم و هر دو با یک پیراهن و یک شلوار می‌آییم. آن‌وقت با هم چه فرقی داریم؟!

### تساوی همۀ انسان‌ها در پیشگاه پروردگار

 آقاجان، رمز سلوک همین است! رمز سلوک این نیست که بندۀ معمّم به‌واسطۀ انتساب خود به رسول‌اللَه نسبت به دیگران افتخار کنم! چرا که همۀ مردم زحمت می‌کشند، همۀ مردم درس خوانده‌اند! آن کسی که درس خوانده و پزشک شده است یا مهندس شده است یا در سایر حِرَف متخصّص شده، زحمت کشیده و درس خوانده و بی‌خوابی کشیده است. آن کسی هم که تاجر و کاسب شده است، درباره‌اش فرموده‌اند: «الکاسبُ حبیبُ اللَه!»[[222]](#footnote-222) یا «اَلکادُّ علَی عیالِه کالمُجاهِد فی سَبیلِ اللَه!»[[223]](#footnote-223) آنها هم زحمت می‌کشند و با نشستن در منزل کارها را رتق و فتق نمی‌کنند! تمام افراد برای گذران زندگی و رسیدگی به حال دیگران، یا برای اصلاح امور یکدیگر زحمت می‌کشند و کار می‌کنند. یکی از آن افراد هم بنده هستم و به‌اندازۀ خودم ـ البتّه خیلی کمتر از آنچه باید می‌بودیم ـ چند کتابی خوانده‌ایم!

 البتّه در این بحثی نیست که علم شریعت و علم دین و علم فقه ـ فقه به معنای

کلّی یعنی فهم دین ـ اشرف و افضل علوم است؛ زیرا علم توحید و معرفةاللَه به‌واسطۀ فضیلت موضوع و غایت و هدفش، بر سایر علوم فضیلت دارد! در این حرفی نیست، ولی صحبت در این است که بالأخره این زحمتی که برای به‌دست آوردن علوم کشیده شده با زحمتی که دیگران کشیده‌اند تقریباً یکی است و فرقی نمی‌کند؛ حالا چرا من بیایم و با آن وضعیّت و کیفیّت بخواهم بر دیگران فخر بفروشم و توقّع این را داشته باشم که دیگران مُطیع و من مُطاع باشم، دیگران مأمور و من آمر باشم؟!

 این طرز تفکّر از کجا پدید آمده است؟! آیا خدا و رسول خدا گفته‌اند: هر کسی که درس دین می‌خواند و معمّم است باید بر دیگران حکومت و امر و نهی کند و اگر کسی تخلّف کند مستحقّ [عقاب] است؟! نه آقا، مسئله این‌طور نیست! در هرجا موازینی هست که باید رعایت شود، و در اینجا میزان این است که غیر متخصّص باید به متخصّص مراجعه کند؛ همین! یعنی همان‌طور که بندۀ نوعی به‌واسطۀ اینکه اطّلاع و سررشته‌ای از حالات بدن و خصوصیّات صحّت و مرض ندارم، وقتی به طبیب متخصّص مراجعه می‌کنم، عقلاً، عرفاً، منطقاً و شرعاً موظّف هستم از دستور او متابعت کنم، و إلاّ اگر متابعت نکنم و مشکلی پیش آید روز قیامت مسئولم و خدا مرا عقاب می‌کند! همین‌طور نسبت به مسائل دینی و شرعی هم باید مقلِّد از مقلَّد تبعیّت کند و هیچ فرقی بین این دو قضیّه نیست؛ زیرا در هر مسئله‌ای از مسائل دنیوی و اخروی باید غیر متخصّص از متخصّص متابعت کند!

 روی این‌جهت، باید مطلب را توحیدانه و موحّدانه با مردم در میان گذاشت! این سرّ پیشرفت و کاری بود که رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام در زمان حیات خودشان انجام می‌دادند.

### رفتار توحیدی حضرت موسی در هدایت فرعون

 [خلاصه به فرعون بگویید]: لباس‌هایمان را درمی‌آوریم؛ شما لباس سلطنت را درمی‌آوری، ما هم این عصایی را که اژدها می‌شود کنار می‌گذاریم تا شما نترسی! بعد می‌نشینیم و با یکدیگر صحبت می‌کنیم که مثلاً شما چند کیلویی و ما چند کیلو هستیم؟ شاید ما از شما سنگین‌تر باشیم؛ تو فرعون هستی، بسیار خوب، امّا شاید

وزن تو هفتاد کیلو و وزن ما هشتاد کیلو باشد! شما عقل داری ما هم عقل داریم، شما فطرت داری ما هم فطرت داریم، شما تشخیص داری ما هم تشخیص داریم؛ چه چیزی بر شما اضافه شده که می‌گویی: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾؟! شما چه چیزی اضافه داری؟! بگو تا ما هم بدانیم! اگر ما دیدیم که خداوند[[224]](#footnote-224) چیزی در شما اضافه گذارده است قبول می‌کنیم و بر شما سجده می‌کنیم!

 اینجا است که او در جواب فرو می‌ماند! اگر فرعون دارای بدنی است که سر و دست و پا و نفس و روح و فکر و عقل و وجدان و فطرت دارد، موسی و هارون هم همین‌طورند؛ لذا می‌گوید: «یا موسی، تو که حالا به نصیحت من پرداخته‌ای بگو چه داری؟!»

 موسی می‌فرماید: «من هم از خودم هیچ چیزی ندارم!» می‌فرماید: ﴿رَبُّنَا﴾؛ یعنی پروردگار ما این است، نه‌اینکه من این هستم! فرعون می‌گوید: «ای موسی، خدای تو کیست که این‌قدر از او تعریف می‌کنی؟!» می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛[[225]](#footnote-225) «خدای ما کسی است که هر شخصی را به خلقت آراست، آنگاه او را در مسیر تکامل، مکمَّل فرمود!»

 این حرفی که او به فرعون می‌زند، اگر سنگ هم باشد خُرد می‌شود! به فرعون نگاه می‌کند و می‌گوید: ای فرعون، آیا تو از خودت به‌وجود آمده‌ای یا از مادرت آمده‌ای؟! آیا تو خودت را خلق کرده‌ای یا مادرت تو را زاییده است؟! آیا قبل از اینکه مادر تو را بزاید تو در این دنیا وجود داشته‌ای؟! نه‌خیر، بلکه یک سلسله علل و اسبابی آمده است تا تو را در این دنیا به‌وجود آورده است؟! او نمی‌تواند این مطلب را انکار کند! پس این مسئله که دیگر ادّعای خدایی کردن ندارد، من هم مانند تو هستم و فرزند عمران هستم و پدرم با مادرم ازدواج کرد و ما به این دنیا آمده‌ایم و این هم برادر من است! بنابراین در این مسائل با هم یکی هستیم. اگر هم بگوید: «تو عصایی

داری که به اژدها تبدیل می‌کنی»، موسی هم می‌فرماید: «این عصا و اژدها را هم خدا داده است، تو هم بیا و موسی بشو تا خدا بیشتر از عصا و اژدها به تو بدهد!»

 [حضرت حافظ ـ علیه الرحمة ـ می‌فرماید]:

### نمونه‌هایی از روش تبلیغی اولیای الهی

 مگر مرحوم آقای قاضی نبودند که به مار اشاره کردند و مار خشک شد و مُرد؟! و اگر دوباره اراده می‌کرد باز هم آن مار زنده می‌شد! مرحوم آقا در کتاب معاد شناسی نقل نموده‌اند که مرحوم آقای شیخ محمّدتقی آملی هم امتحان کردند و دیدند که مرده است![[226]](#footnote-226) این همان فیض روح‌القدس است.

 مرحوم آقا حکایتی را از مرحوم آقای انصاری نقل می‌کردند. ایشان می‌فرمودند:

یکی از معاریف همدان که خود از دوستان مرحوم آقای انصاری بود، مدّتی در سلسله‌های دراویش بود و چون مسائلی خلاف و غیر واقع از آنها دیده بود، به‌طور کلّی با سلسلۀ عرفا و اولیا و با اصل مسئله مخالفت می‌کرد و منکر بود. او می‌گفت:

در سفری که به عتبات داشتم، یک روز می‌خواستم از کوفه[[227]](#footnote-227) به‌سمت نجف حرکت کنم.[[228]](#footnote-228) منتظر بودم که واگن بیاید و سوار شوم و به‌سمت نجف حرکت

کنم. همین‌طور که ایستاده و منتظر واگن بودم، یک‌مرتبه دیدم یک شخص دهاتی که یک لباس بلند پوشیده بود و یک کلاه دهاتی بر سر گذاشته بود و معلوم بود که ظاهراً زائر است و برای زیارت آمده است، خطاب به من گفت: «فلانی، شاید واگن نیاید و دیر شود، بیا با هم قدم بزنیم و آهسته‌آهسته برویم! می‌رسیم، راه زیادی تا نجف نیست، بیشتر از دو فرسخ راه نیست!»

ما با او به راه افتادیم و او شروع کرد و از حال و احوال ما سؤال کردن که حالت چطور است؟ زن و بچّه داری؟ حالشان چطور است؟ و خلاصه یک‌خرده با ما خوش و بش کرد و همین‌طور که جلو آمدیم کم‌کم صحبت را به راه خدا و مسیر عرفان و سِلک الی‌اللَه کشاند. من به او گفتم: «آقا، از این حرف‌ها به ما نزن! گوش ما از این حرف‌ها پر است! ما به همه جا رفته‌ایم و همه‌جا را گردش کرده‌ایم و هیچ فایده‌ای در آن ندیده‌ایم!»

ایشان گفت: «جان من، اگر شما بعضی از جاها رفته‌اید و افراد ناباب را دیده‌اید که راه غلط را پیموده‌اند، دلیل بر این نیست که اصل عرفان را زیر سؤال ببرید!» من گفتم: «نه، من اصلاً قبول ندارم!»

ایشان هرچه گفت فایده‌ای نداشت، تا اینکه به خندقی رسیدیم که بین کوفه و نجف بود و دور کوفه را احاطه کرده بود.[[229]](#footnote-229) از من پرسید: «چه می‌خواهی ببینی تا مطمئن شوی؟» فکری کردم و گفتم: «مرده زنده کردن!» او گفت: «مرده زنده کردن که کاری ندارد! این برای بچّه‌مکتبی‌های این راه است! مرده زنده کردن دیگر چیست؟!» گفتم: «اگر تو برای ما مرده زنده بکنی، ما دیگر حرفی نداریم!» آن شخص گفت: «حالا نگاه کن و ببین!»

داخل آن خندق نگاه کردم و دیدم که حیواناتی از جمله کبوتر در آنجا افتاده بود. چشمم به کبوتری مرده افتاد که بال و پرش ریخته بود و مندرس شده بود و از هم جدا می‌شد! او گفت: «حالا آن را نزد من بیاور!» من هم رفتم و کبوتر مرده را نزد ایشان بردم. ایشان دعایی کرد و در کبوتر دمید، ناگهان کبوتر مرده بال درآورد و زنده شد و پرواز کرد!

این قضیّه برای من خیلی عجیب بود تا حدی‌که گیج شدم و با خود گفتم: این چه قضیّه‌ای بود؟! این شخص کیست که هنوز چیزی نگفته فوراً و دست به نقد و بدون معطّلی و بدون اینکه ناز کند و بگوید: «می‌گذاریم برای بعد»، کارش را کرد؟! خلاصه هیچ چیزی نگفتم و رفتیم تا اینکه به نجف رسیدیم.

هنگامی که می‌خواست خداحافظی کند دست از او برنداشتم و گفتم: «دیگر شما را رها نمی‌کنم!» او گفت: «اگر می‌خواهی مرا ببینی فردا صبح به وادی‌السّلام بیا! من هم به آنجا می‌آیم!» من هم شب تا صبح انتظار کشیدم تا اینکه صبح به وادی‌السّلام رفتم و دیدم که جنازه‌ای را می‌آورند. وقتی که نزدیک شدم دیدم که همان شخصی است که همراه با او بودم و عمرش تمام شده و الآن او را برای دفن کردن به وادی‌السّلام آورده‌اند![[230]](#footnote-230)

### تذکّری بر توجّه به اماکن مقدسۀ عتبات عالیات

 [در اینجا تذکّر این نکته خالی از لطف نیست که] مسجد کوفه دو محراب دارد: یکی محرابی است که الآن در حال مرمّت است و این همان محراب نماز جماعت امیرالمؤمنین است که حضرت نمازها را به جماعت در آنجا می‌خواندند؛ دوّم محرابی است که بیست متر دورتر و در سمت چپ این محراب قرار دارد! امیرالمؤمنین را در محراب اصلی شهید نکردند، بلکه محلّ ضربت خوردن امیرالمؤمنین در محراب دوّم است که الآن به شکل یک فرو رفتگی در دیوار قرار دارد. حضرت می‌آمدند و اوّل نماز شبشان را در آنجا می‌خواندند و بعد در این محرابی که سمت راست قرار گرفته می‌آمدند و نماز صبح را در اینجا می‌خواندند. بر خلاف تصوّر مشهور که گمان می‌کنند ضربت خوردن حضرت در محراب اصلی بوده است، ابن‌ملجم ـ لعنه‌اللَه ـ در محراب نافله به امیرالمؤمنین ضربت زد.

 مرحوم قاضی و نیز مرحوم آقا به این محراب خیلی توجّه داشتند و به شاگردانشان می‌فرمودند:

از دو جا غفلت نکنید: اوّل از محراب نافلۀ امیرالمؤمنین در کوفه؛ و دوّم در

کربلا کنار نهر علقمه مکانی است به نام مقام امام صادق علیه السّلام که حضرت وقتی برای زیارت سیّدالشّهدا به کربلا می‌آمدند، در اینجا خیمه می‌زدند!»

 تقریباً حدود پنجاه متر از نهر علقمه فاصله دارد و نزدیک مقام حضرت صاحب‌الزمان علیه السّلام است و الآن آن را تقریباً به شکل مسجد مجلّلی درآورده‌اند. امّا مقام امام صادق هیچ چیز ندارد؛ یعنی فقط یک چهاردیواری است و چند تا درخت نخل در آن هست. حتّی اگر شخصی از نزدیک هم برود شاید متوجّه نشود که این مقام امام صادق است. إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند و موانع سفر عتبات برداشته شود تا همه بتوانند آزادانه رفت و آمد و اقامت نمایند!

 مرحوم قاضی می‌فرمودند:

نسبت به این مکانِ به‌خصوص (یعنی مقام امام صادق علیه السّلام) خیلی توجّه و عنایت داشته باشید و این دو جا را مدّنظر قرار دهید!

 إن‌شاءاللَه رفقایی که برای زیارت عتبات مشرّف می‌شوند از این نکته غفلت نکنند؛ امّا مسجد سهله که جای امام زمان است، خارج از حدّ توصیف و تصوّر است!

### بنای تبلیغ پیغمبران و ائمّه بر محور توحید

 صحبت در این بود که انسان نمی‌تواند با خشونت با افراد برخورد کند؛ لذا آیه می‌فرماید: ﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾.[[231]](#footnote-231) شاید همین فرعون با همین ادّعای ربوبیتی که دارد متذکّر شود! البتّه ما از کسی ادّعای ربوبیت ندیده‌ایم، ولی حقیقت این ادّعا در همه وجود دارد و شاید در وجود ما بیشتر از فرعون باشد!

 خدا که در این آیه دروغ نمی‌گوید! یعنی اگر فرعون قابلیّت هدایت شدن نداشت، جا داشت که حضرت موسی بگوید: «خدایا، تو ما را سر کار گذاشته‌ای؟! تو ما را به‌سوی شخصی فرستاده‌ای که قابلیّت هدایت شدن را ندارد!» خدا می‌فرماید: «نه، قابلیّت وجود دارد، من بنده‌ام را بهتر از شما می‌شناسم، من در اینها قابلیّت قرار داده‌ام، من آن نور حقیقت‌یابی را قرار داده‌ام، و من در دل آنها تمایل و حرکت به

توحید را کاشته‌ام؛ لذا حالا می‌گویم که به‌دنبالش بروید!» ﴿لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾؛ «شاید او متذکّر شود و بترسد و دست بردارد!»

 این کلام، کلام الهی است و پیغمبران الهی بر این اساس می‌آیند. ائمّه علیهم السّلام نیز بر همین اساس تبلیغ می‌کردند. اساس تبلیغ آنها بر محوریّت توحید است؛ نه بر جنبۀ کثرات! یعنی نمی‌گویند: «چون علم من بیشتر است، باید شما از من اطاعت کنید! چون کمال من بیشتر است، باید از من اطاعت کنید»؛ بلکه می‌گویند: «چون کمال خدا بیشتر است، باید از او اطاعت کرد! چون علم خدا بیشتر است، باید از او اطاعت کرد!»

 لذا امام علیه السّلام می‌گوید: «شما به‌طرف من بیایید و سخنان مرا بشنوید؛ اگر آنچه را در او می‌یابید در من هم یافتید به حرف من گوش بدهید، و إلاّ آن را نپذیرید!» همان‌طورکه هیچ‌وقت پیغمبر کسی را ملزم به اطاعت از خود نکرد، بلکه فرمود: «بیایید و آیاتی را که بر من نازل شده است بشنوید!» پیغمبر نمی‌گوید: «بیایید و حرف مرا بشنوید»، بلکه دائماً إحالۀ به او می‌دهد و مردم را متوجّه او می‌کند. این رمز موفّقیت رسول خدا است؛ چون او موحّد است. او می‌گوید: «ای مردم، بیایید و حرف‌هایی را که او زده بشنوید. من و شما در قبال این حرف‌ها، واحد و مشترک و یکی هستیم؛ اگر شما گوش ندهید مؤاخَذ هستید و اگر من هم به این مطالب گوش ندهم مؤاخذ هستم!»

### مرآتیّت رسول خدا برای پروردگار در امر تبلیغ

 مردم هیچ دلیلی بر مخالفت با پیغمبر نداشتند. ابوجهل و ابوسفیان می‌دانستند که رسول خدا راست و درست می‌گوید، ولی در عین‌حال عناد می‌کردند و خلاف می‌کردند! بنابراین اساس دعوت او براساس توحید بوده است. اینکه ما از رسول خدا حرف می‌شنویم، بر اساس منطق استوار است؛ چون رسول خدا دیگر از خود نمی‌گوید، بلکه از او می‌گوید و در این جنبۀ ابلاغ از خود دخالت نمی‌دهد و قاطی نمی‌کند! یعنی در مطالبی که از طرف خدا ابلاغ می‌کند، فقط و فقط مانند آینه است! همراه با ابلاغ، مسائل خود را مطرح نمی‌کند و ابداً از این مطالب در جهت منافع شخصی خود استفاده نمی‌کند و فرمول‌ها و انتساب‌ها را به نفع مسائل داخلی و شخصی خویش به‌کار نمی‌گیرد!

 برای رسول خدا اجرای حکم بین افراد عائله و داخل منزل آن حضرت با

خارج یکی است و فرقی نمی‌کند، لذا رسول خدا واجب‌الاتّباع شمرده می‌شود؛ چون رسول خدا از خود بیرون آمده است، و إلاّ اگر هنوز در خود و در نفس گرفتار بود، عقلاً و منطقاً نمی‌باید از او اطاعت می‌کردیم! همین‌طور امام علیه السّلام واجب‌الاتّباع است؛ زیرا اطاعت از امام علیه السّلام براساس ولایت مطلقه است!

### توضیح مختصری درمورد ولایت مطلقه

 آیا می‌دانید ولایت مطلقه یعنی چه؟! حالا بنده توضیح مختصری می‌دهم؛ البتّه فقط در حدّ چند جمله و در حدود فهم و ظرفیّت مجلس، نه در حدود تخصّص!

 اطاعت مطلقه یعنی هرچه او بگوید بکن، باید انجام داد؛ و هرچه بگوید نکن، نباید انجام داد! من‌باب‌مثال اگر گفت: «خودت را از پشت‌بام به پایین بینداز»، باید بیندازد! و اگر گفت: «سم بخور»، باید بخورد! اگر گفت: «نماز نخوان»، نباید بخواند! و اگر گفت: «نماز بخوان»، باید بخواند! این می‌شود اطاعت مطلق!

 در هر چیزی و در هر ظرفی و در هر شرایطی، اطاعت مطلق مختصّ به چهارده معصوم علیهم السّلام است! این می‌شود ولایت مطلقه؛ نه ولایتی که مربوط به بنده و امثال بنده است که آن ولایت، اعتباری است!

 ولایتی که فقیه دارد اعتباری است، نه تکوینی! امّا ولایت معصوم ولایت تکوینی است؛ چون او از خود بیرون آمده است! وقتی‌که رسول خدا با ما صحبت می‌کند و می‌گوید: «فلان عمل را انجام بده»، ما متکلّم این «انجام بده» را دیگری می‌دانیم، نه این شخصی که الآن دارد این حرف را می‌زند؛ زیرا این شخص نفس ندارد، بلکه او زبان یک نفس قدسی است که آن نفس قدسی عبارت است از مبدأ أعلا!

### معنای قرآن صامت و قرآن ناطق

 نامه‌ای که شخصی برای دیگری می‌فرستد، مرکّبی است که روی کاغذ نقش بسته است. آیا وقتی که شما یک نامه را می‌خوانید و عصبانی می‌شوید و آن را پاره می‌کنید، از آن نامه و مرکّبی که الآن در آن نامه است عصبانی می‌شوید یا از نویسنده؟! یا آیا وقتی که از شخص بزرگی نامه‌ای به‌دست شما می‌رسد و خوشحال می‌شوید و برای تبرّک جستن آن را به دیدگان خود می‌گذارید، از آن کاغذ و مرکّب خشنود می‌شوید؟! یا آیا وقتی که ما قرآن مجید و کلام‌اللَه الهی را می‌بوسیم، به‌خاطر مرکّب

آن است؟! درحالی‌که این یک مرکّب سیاهی است که با همین مرکّب، [روزنامه و مجلّه نیز] چاپ می‌کنند؛ گاهی‌اوقات کاغذی را به دستگاه می‌دهند تا قرآن چاپ کند و گاهی به همان دستگاه کاغذ می‌دهند تا روزنامه چاپ کند! مرکّب و کاغذ هر دو یکی است، و چه‌بسا ممکن است که مرکّب و کاغذ و رنگ‌هایی که برای مجلاّت به‌کار می‌برند بسیار مرغوب‌تر و شفّاف‌تر و جذّاب‌تر باشد!

 پس چرا شما به‌محض اینکه تصویر زننده‌ای را در آن مجلّه می‌بینید آن را به دیوار می‌کوبید، امّا وقتی که قرآن را برمی‌دارید، می‌بوسید و روی چشم می‌گذارید؟! درحالی‌که چه‌بسا کاغذ و مرکّب آن مرغوب‌تر باشد! این به‌خاطر اصل آن قرآن است؛ این قرآن زبان است و زبان حکایت از آن متکلّم می‌کند. چون این معانی‌ای است که از جانب مبدأ اعلا آمده است و الآن که دست ما به او نمی‌رسد، آثار و زبان گویای او را به دیده می‌گذاریم!

 امام زمان علیه السّلام حضرت بقیّةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، قرآن ناطق است؛ چون آن حضرت نفس ندارد و به تمام معانی قرآن و هفتاد بطن آن إشراف دارد و تمام مراتب قرآن ـ در تمام عوالم وجود ـ از نفس امام زمان نیرو می‌گیرد و وجود دارد و حیات دارد. یعنی نفس امام زمان علیه السّلام جنبۀ ربطی و تعلّقیِ بین ممکن و واجب، و بین ماهیت و ضرورتِ وجود است؛ وقتی که نفسِ او شد، می‌شود قرآن ناطق؛ امّا این قرآن، می‌شود قرآن صامت! امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

أنا کلامُ اللَه النّاطق، و هذا کلامُ اللَه الصّامت؛[[232]](#footnote-232) «[من کلام‌اللَه ناطق هستم و] این (قرآن) کتاب‌اللَه صامت است و زبان ندارد!»

 مگر همین کتاب‌اللَه نبود که ولید بن یزید آن را با تیر نشانه می‌گرفت و بر این کتاب تیر می‌زد و شراب می‌خورد؟! او یک روز به قرآن تفأّل زد تا ببیند حال او چگونه است، این آیه آمد که دقیقاً روحیّات او را منعکس می‌نمود: ﴿خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٖ﴾.[[233]](#footnote-233)

گفت: «عجب! به من فحش می‌دهی؟!» قرآن را در مقابل خود گذاشت و شروع کرد و با تیر قرآن را تکّه‌تکّه کرد![[234]](#footnote-234)

 این کتاب‌اللَه صامت است و زبان ندارد. چه کسی زبان این قرآن است؟ آیا بنده؟! بنده زبان این قرآن نیستم؛ ما ترجمه‌اش را هم نمی‌فهمیم!

 امروز زبان قرآن فقط حضرت بقیّةاللَه است و بس! و غیر از او هیچ‌کس دیگر در عالم وجود نیست! زبان قرآن فقط چهارده معصوم هستند! آنها ناطق‌اند و صحبت می‌کنند. من‌باب‌مثال دربارۀ آیۀ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّـٰلِحَٰتِ لَهُمۡ جَنَّـٰتُ﴾[[235]](#footnote-235) می‌فرمایند: مقصود از ﴿جَنَّـٰتُ﴾ این است، و مقصود از ﴿ءَامَنُوا﴾ این است، و مقصود از ﴿الصَّـٰلِحَٰتِ﴾ این است و ولایت ما در رأس همۀ امور قرار دارد؛[[236]](#footnote-236) این معنای قرآن ناطق است!

 بواطن قرآن را فقط معصومین می‌دانند و بس! امروز فقط امام زمان علیه السّلام است که إشراف کامل بر قرآن دارد و هر کسی چنین ادّعایی کند کافر و مشرک و کذّاب است و خائن به مکتب اهل‌بیت است! ما به‌اندازۀ سر سوزنی هم نیستیم، چه برسد به اینکه چنین ادّعایی داشته باشیم! بنابراین وجود مبارک امام زمان علیه السّلام قرآن ناطق است.

 امام زمان علیه السّلام قرآنی است که از جانب خدا نطق می‌کند و از جانب «هو» حکایت می‌نماید و بر وجود آن حضرت که آیینۀ تمام‌نمای حق است، غیر از تجلّی ذات الهی چیزی نیست. پس تکویناً و عقلاً واجب الإطاعة است؛ تکویناً

به‌واسطۀ ولایت مطلقه‌اش، و عقلاً بدین جهت که عقل می‌گوید از کسی باید اطاعت کرد که هرچه بگوید انگار خدا گفته است!

### دلالت عقل به اطاعت مطلق از پروردگار و معصومین علیهم السّلام

 اگر خدا بگوید: «ای بندۀ من، مگر من ربّ و إله و خدای تو نیستم؟! مگر من پروردگار تو نیستم؟! مگر من خالق تو نیستم؟! مگر من صلاح تو را نمی‌خواهم؟!» می‌گوییم: «بله، ما نسبت به این مسائل حرفی نداریم؛ اگرچه عملاً کار دیگری انجام می‌دهیم، ولی بالأخره قبول داریم که تو نسبت به ما رحیم، رئوف، عطوف و ارحم‌الرّاحمین هستی، و از پدر و مادر به ما نزدیک‌تر هستی!» خدا می‌گوید: «حالا با در نظر گرفتن این مقدّمات عقلی و فطری و وجدانی، من نسبت به تو این حکم را می‌کنم و باید این کار را انجام بدهی!» و ما دیگر نباید بگوییم: «نه!» زیرا عقل، انسان را به اطاعت مطلق از پروردگار سوق می‌دهد؛ نه تعبّد!

 اگر هم در قرآن آمده: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ﴾،[[237]](#footnote-237) این امر به اطاعت بر مبنای إشراف عقل و براساس راهنمایی به‌سوی حکم عقل است و این‌گونه اوامر را اوامر مولوی نمی‌گویند، بلکه اوامر ارشادی می‌گویند؛ یعنی قبل از اینکه قرآن نازل شود، عقل ادلّۀ اطاعت مطلق از پروردگار را بر ما تمام کرده است، و حتّی اگر قرآن هم نازل نمی‌شد باز ما وجود پروردگار متعال را احساس می‌کردیم، و همین‌طور مصالح و مفاسدی را که بر أعمال ما مترتّب است، احساس می‌کردیم و عقل، حاکم بر این بود که ما باید بر طبق مُدرکاتمان عمل کنیم.

 عقل همین‌طور دربارۀ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله هم حکم می‌کند که باید مطلقاً از او اطاعت نمود؛ چون رسول خدا از خود نمی‌گوید، و همۀ مطالبش به خدا برمی‌گردد؛ نه به شخص رسول خدا! توجّه کنید، ما مسائل را به جنبۀ توحیدی قضیّه می‌زنیم؛ نه به جنبۀ کثرتی! اینکه وزن رسول خدا هفتاد کیلو یا هفتاد و پنج کیلو باشد

و قدشان یک متر و هفتاد یا هشتاد سانت باشد، دلیل بر اطاعت از او نیست، بلکه چون رسول خدا از او می‌گوید باید از ایشان اطاعت کرد؛ یعنی بر فرض اگر از خود می‌گفت و مفاهیم خود را در آن دخالت می‌داد و اگر مُدرکات مربوط به عالم کثرت و تعلّق به این دنیا بر رسول خدا حاکم بود، ما کلام رسول خدا را نمی‌پذیرفتیم؛ چنان‌که در مورد ائمّه علیهم السّلام هم مطلب همین هست.

 بنابراین اطاعت از ولایت مطلقۀ امام علیه السّلام قضیّه‌ای منطقی و عقلی است، چون همان اطاعت از خدا است؛ یعنی حتّی اگر خدا نگوید که از پیغمبر اطاعت کن، عقل می‌گوید: «اطاعت کن! مگر خدا باید همه‌چیز را بگوید؟!» عقل براساس داده‌ها و آنچه خداوند به انسان مرحمت کرده است، حکم می‌کند که انسان باید از این شخص اطاعت کند. [می‌گوید]: مگر نمی‌خواهی به صلاح برسی؟! مگر نمی‌خواهی به رستگاری برسی؟! مگر قیامتی وجود ندارد؟!

 به قول حافظ می‌فرماید:

 اگر قیامتی وجود ندارد، پس مسئله به شکل دیگری خواهد بود و باید به نحو دیگری زندگی کرد و به هر حال و وضعیّتی گذراند و یک زندگی توأم با خوش بودن و عیش و لذّت و خوش‌گذرانی و به قول معروف «اِپیکوریسم»[[238]](#footnote-238) را در این دنیا پیشه ساخت؛ ولی اگر قرار است قیامتی باشد، دیگر عقلْ انسان را رها نمی‌کند و می‌گوید: «آیا فکر فردا را کرده‌ای؟ این دو روز می‌گذرد، امّا فردا چه می‌شود؟!»

 لذا این عقل ـ ولو اینکه خدا و پیغمبر و امام نگویند ـ قبل از اوامر الهی نسبت

به اطاعت، او را به اطاعت امر می‌کند؛ و این معنای ولایت تکوینی است! بنابراین اطاعت از ولایت مطلقۀ امام علیه السّلام اطاعت عقلی است؛ نه شرعی و نه نقلی و نه تعبّدی! حالا آیا این نحوه اطاعت در غیر از امام هم هست؟ نه‌خیر، نیست! به این نحوه از اطاعت، اطاعت عقلی می‌گویند.

### توضیح روایت امام صادق علیه السّلام راجع‌به اطاعت از فقها

 روایت امام صادق علیه السّلام هم ناظر به همین مسئله است که راجع به اطاعت از فقها می‌فرماید:

و أمّا مَن کان مِن الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسه حافظًا لِدینِه مُخالِفًا علَی هَواه مُطیعًا لِأمرِ مَولاه فَلِلعَوامِ أن یُقَلِّدوهُ![[239]](#footnote-239)

 مقصود از «صائِنًا لِنَفسه» کسی است که نفسش را نگاه دارد و زمام آن را در دست بگیرد و در مسائل مختلف عقل را بر احساسات غلبه دهد. نه آن کسی که وقتی بنده در نامه او را حجةالاسلام می‌خوانم نامه را نخوانده پس می‌دهد و می‌گوید که چرا ایشان به من آیةاللَه نگفته است! این یک محک است، تمام شد و دیگر او به‌کنار رفت؛ حالا نفر بعدی! با همین عبارت اوّل حدیث، نود و پنج درصد بیرون رفتیم و دیگر منتظر عبارات بعدی نیستیم!

 «حافظًا لِدینِه»؛ یعنی دینش را از دستبرد شیطان حفظ می‌کند.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

رسول خدا فرمود: «می‌بینم که در ماه مبارک رمضان در محراب عبادت به نماز ایستاده‌ای و در پیشگاه الهی به راز و نیاز مشغول هستی که شقی‌ترینِ اوّلین و آخرین بر فرق تو شمشیری می‌زند و محاسنت را رنگین می‌کند.»

امیرالمؤمنین علیه السّلام هیچ حرف نمی‌زند و فقط به رسول خدا می‌گوید:

أفی سَلامةٍ مِن دینی؟ «آیا در آن موقع دینم محفوظ است یا نه؟»

حضرت فرمودند:

فی سَلامةٍ مِن دینِک؛ «آری دینت محفوظ است.»[[240]](#footnote-240)

 حالا فهمیدید «حافظًا لدینه؛ دینش را حفظ کند» یعنی چه؟! با این عبارت، دیگر صد در صد کنار رفتیم و دیگر هیچ چیزی نماند! البتّه بعداً عرض می‌کنم که این مراتبی دارد.

 «مُخالِفًا علیٰ هَواه» یعنی هویٰ و هوس نداشته باشد، نفس نداشته باشد! با این عبارت دیگر دویست درصد کنار می‌رویم!

 «مطیعًا لِأمرِ مَولاه؛ امر مولایش را اطاعت کند.» اگر چنین شخصی را پیدا کردید سلام ما را به او برسانید! «فلِلعَوامِ أن یُقَلِّدوهُ؛ در این‌صورت بر عوام مردم است که از چنین شخصی تقلید کنند.»

 در اینجا دیگر بیش از این در مورد این مسئله مجال نمی‌دهیم؛ البتّه بر حسب مراتبِ الأهمُّ فالأهمّ، اگر انسان نتوانست به چنین شخصی دسترسی پیدا کند، باید با حفظ مراتب اطاعت، به مراتب پایین‌تر توجّه داشته باشد؛ و آن هم باز براساس قاعدۀ عقلی است. یعنی همان‌طور که امام صادق علیه السّلام در ارتباط با مراتب سلوکیِ شخص، معیارهایی برای مراتب فقها ذکر کرده‌اند، مراتب اطاعت افراد از آنها هم تفاوت می‌کند.

 بنابراین ما اصلاً چیزی به‌عنوان «ولایت مطلقۀ فقیه» نداریم! بله، ولایت فقیه داریم که انسان باید در مسائل حکومتی اطاعت بکند؛ یعنی طبق ضوابطی که از دین بیان شده است انسان باید از حاکم اسلامی اطاعت نماید، و این مسئله به کیفیّت

اختلاف فتاوای موجود در این زمینه مربوط می‌شود و ما دیگر وارد بحث تخصّصی این موضوع نمی‌شویم. ما فقط به‌عنوان مقدّمه عرض کردیم که بیانات معصومین علیهم السّلام نسبت به مصادیق معیارهایی که فرموده‌اند به چه نحوه است.

 این بحث تمام شد و إن‌شاءاللَه در جلسۀ دیگر ـ که بعد از ماه مبارک رمضان است ـ وارد مطلب دیگری خواهیم شد.

### نکاتی در رابطه با ماه مبارک رمضان

 ماه رمضان را در پیش داریم. ماه عبادت و ماه توجّه است. خصوصیّتی که ماه رمضان دارد عبارت است از جنبۀ سعۀ رحمت الهی که همۀ بندگان الهی در این‌نحوه از سعۀ رحمت شریک هستند. سابقاً عرض شد[[241]](#footnote-241) که گرچه در ماه رجب رحمت پروردگار شامل همۀ افراد است، امّا این ماه نسبت به اولیای الهی و افرادی که از نقطه‌نظر سلوکی مراتبی را طی کرده‌اند خصوصیّتی دارد. حالات و جذبات توحیدی در ماه رجب بیش از ماه شعبان و رمضان است، امّا در ماه رمضان آن جنبۀ رحمت پروردگار که شامل همه خواهد شد و هر کسی به‌اندازۀ خودش سهم برمی‌دارد، بیشتر از ماه رجب است. آن جنبۀ حالات توجّه انسان، روحانیّت، انبساط، حالت لطافت، حالت سبکی در ماه رجب فرق می‌کند. حالات ماه رجب، حالات سنگین سلوکی است و جذبات توحیدی و واردات و بارقات است؛ امّا در ماه رمضان انسان یک حالت سبکی احساس می‌کند، کأنّ آن جنبۀ رأفت و عطوفت پروردگار در ماه رمضان غلبه دارد و نحوۀ نزول فیض در ماه رمضان، عام است.[[242]](#footnote-242)

 فلهذا عباراتی که در ماه رمضان از ائمّه علیهم السّلام و پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نقل شده متفاوت است. عبارات عامّ الشّمول است؛ یعنی همۀ افراد را در برمی‌گیرد. عبارات ماه رمضان خطاب به همه است؛ یعنی همه بیایید و بر سر این سفره جمع شوید و از این خوانی که پروردگار گسترده است استفاده کنید. و این قضیّه به‌نحوی شدّت دارد که کلام رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله در آن جمعۀ آخر ماه شعبان، و بنا بر روایات دیگر در روز آخر ماه شعبان[[243]](#footnote-243) ـ البتّه این دو روایت با هم منافاتی ندارند ـ این است:

فانّ الشَّقیَّ مَن حَرُمَ غفران اللَه فی هذا الشَّهر العَظیم؛[[244]](#footnote-244) «شقی کسی است که از غفران الهی در این ماه محروم باشد!»

 پیغمبر اکرم عنوان «شقی» آورده است! یعنی ببینید که کار کجا است و چقدر انسان باید دور باشد و چه مصیبتی باید بر سر خودش بیاورد که با این فشار و شدّت و غزارت باران رحمتی که در این ماه است، باز مشمول رحمت الهی واقع نشود! این دیگر باید خیلی شقی باشد و این دیگر باید روی خودش حساب باز کند! پیغمبری که به همه بشارت رحمت و غفران را می‌دهد، همین پیغمبر به افراد خطاب شقی کند: «فإنّ الشَّقیَّ مَن حَرُمَ غفران اللَه فی هذا الشَّهر العَظیم!»

 در بعضی از روایات است ـ ظاهراً از امام صادق علیه السّلام ـ که می‌فرماید:

کسی که در ماه رمضان مشمول رحمت الهی واقع نشود، باید صبر کند تا هنگام عرفات در ذی‌الحجّه، وقتی که به عرفات مشرّف می‌شود آنجا مشمول

رحمت الهی قرار بگیرد.[[245]](#footnote-245)

 عرفات هم خیلی عجیب است! در عرفات مسائل و مطالب عجیبی هست و در روایت داریم: پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در آن آخرین حجّی که انجام دادند، در هنگام غروب‌ِ روز عرفات برای مردم خطبه‌ای خواندند که بسیار خطبۀ عجیبی است و اصلاً مسائل فقهی ریشه‌ای از این خطبه استنباط می‌شود و کارها را خیلی راحت می‌کند! پیغمبر اکرم در آخرین عبارت از آن خطبه به آنها فرمودند:

ای مردم، بدانید که همۀ شما دیگر آمرزیده شده‌اید و با حالت آمرزش به‌سمت مشعر حرکت کنید![[246]](#footnote-246)

 این مطلب را پیغمبر اکرم می‌فرمایند که کلام ایشان أصدقُ الکلمات و أحکمُ المبانی است! این مسئله را بدانید که کسانی که در روز عرفات مشرّف می‌شوند، در هنگام غروب آفتاب دیگر گناهی ندارند و رحمت الهی بر آنها آمده است!

 ماه رمضان هم چنین حکمی دارد؛ یعنی رحمت الهی در ماه رمضان چنان می‌آید که انسان احساس می‌کند که خواهی‌نخواهی دارند او را حرکت می‌دهند، و اصلاً به‌دست خودش نیست! من‌باب‌مثال وقتی که ماشین شما در سرازیری قرار می‌گیرد ـ حتّی اگر خاموش هم باشد ـ فقط اگر ما ترمز نزنیم این ماشین خودش حرکت می‌کند و همین‌طوری می‌رود، امّا ما مدام ترمز می‌زنیم و آن را نگه می‌داریم! ماه رمضان این‌طور است؛ یعنی اصلاً انسان بخواهد یا نخواهد در این ماه حرکت می‌کند، مگر اینکه مدام خودش ترمز بزند، و خدای ناکرده با وسایل و مسائل دیگری جلوی این رحمت را بگیرد و مدام این رحمت را خراب کند!

### توضیحی بر فقرات خطبۀ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

 لذا در این روایت پیغمبر اکرم فرمودند: «أنفاسُکم فیه تَسبیحٌ!»[[247]](#footnote-247) ما این مطلب

را در غیر ماه رمضان نداریم، و این یک مسئلۀ تعبّدی نیست! چرا نفَس‌های ما در این ماه حکم تسبیح را دارد؟ چون این نفس منبعث از حال است، وقتی که حال عوض بشود و حال تقرّب پیدا بشود، لحظاتی بر انسان می‌گذرد که آن لحظات نزدیک شدن است، و لذا نفس‌های ما در این ماه حکم تسبیح و ذکر را دارد.

 «و نومُکم فیه عبادةٌ؛[[248]](#footnote-248) خوابتان در این ماه عبادت است!» الآن خواب ما عبادت نیست بلکه غفلت است، لذا هرچه کمتر بخوابیم بهتر است؛ امّا در ماه رمضان خوابتان عبادت است! البتّه حالا نروید و بخوابید! بزرگان در ماه رمضان نمی‌خوابیدند. مرحوم قاضی و مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیهما ـ اصلاً شب‌های دهۀ آخر ماه رمضان را بیدار بودند، و این فقط اختصاص به لیالی قدر نداشت! روزها یک مقدار استراحت می‌کردند.[[249]](#footnote-249)

 قدر شب‌های ماه رمضان را بدانید! در ماه رمضان حالاتی برای انسان پیدا می‌شود که یک اثرات عمقی برای تمام سال دارد، و این خصوصیّت ماه رمضان است!

### اقسام روزه از منظر بزرگان

 مرحوم آقا قبل از ماه رمضان برای شاگردانشان صحبت می‌کردند و روزه‌ها را تقسیم می‌کردند. روزه‌هایی برای افرادِ عام است که آنها از مُفطرات دوری می‌کنند و اینکه سیگار نمی‌کشند و غذا و آب نمی‌خورند و سر زیر آب نمی‌کنند و همین روزۀ توضیح‌المسائلی‌شان را انجام می‌دهند.

 روزۀ دیگر که از این بالاتر است و به آن روزۀ خاص می‌گویند، این است که انسان زبان و قدم و فکر خود را از گناه نگه دارد.

 روزۀ بالاتر که به آن روزۀ خاصّ‌الخاص می‌گویند و می‌فرمودند که این روزه را بگیرید، آن روزه‌ای است که از وقتی که از خواب برمی‌خیزید تا وقتی که سر به خواب می‌گذارید، غیر از خدا در فکر و ذهن نباشد؛ حرف لغو نزنیم اگرچه اشکالی نداشته باشد، فکر بیهوده نکنیم اگرچه حرام نباشد. همین فکر بیهوده هم بیهوده

است، چون ضرر می‌کنیم!

 این ماهی است که نباید در آن غیر از خدا باشد. وقتی که نشسته‌ایم و با کسی کار نداریم، به‌جای اینکه به این‌طرف و آن‌طرف و این خبر و آن خبر فکر کنیم، زبانمان را به ذکر لا إله إلّا اللَه مشغول کنیم. این بهتر است یا اینکه بدانیم در آن خیابان چه اتّفاقی افتاده است و الآن فلان‌جا زلزله شده است؟! اینها به چه درد ما می‌خورد؟! نتیجۀ کدام یک بهتر است؟! هر کدام که بهتر است برویم و انجام بدهیم. به ما گفته‌اند که این بهتر است و درست هم گفته‌اند. کسانی که این مطالب را گفته‌اند، خودشان تجربه کرده‌اند و خودشان رفته‌اند و بی‌مضایقه در اختیار ما گذاشته‌اند!

 پس روزۀ خاصّ‌الخاص روزه‌ای است که سالک و صائم حتّی فکر خود را به غیر از او به چیز دیگری مشغول ندارد.[[250]](#footnote-250) اگر این‌طور شد، با عنایت حق و با استمداد از مقام ولایت یک چیزی از آب درمی‌آید و بالأخره یک طوری می‌شود.[[251]](#footnote-251)

...[[252]](#footnote-252)

...[[253]](#footnote-253)

...[[254]](#footnote-254)

...[[255]](#footnote-255)

### توسّل به امام زمان علیه السّلام، مهم‌ترین مسئله در ماه رمضان

 لذا مهم‌ترین قضیّه در این ماه و مخصوصاً در شب‌های قدر توسّل به امام زمان علیه السّلام است! از توسّل به امام زمان علیه السّلام در هنگام سحر و موقع اذان و در هنگام افطار غفلت نکنید! و در شب‌ها دائماً خود را در کنار حضرت احساس کنید و بدانید که در این ماه لطف حضرت همان‌طور که مقتضی نفس و خصوصیّات تکوینی ماه رمضان است، نسبت به شیعیانش بیش از سایر ماه‌ها است، و بدون توسّل به ولایت و بدون توسّل به امام زمان علیه السّلام مطلقاً به‌اندازۀ پَر کاهی هم نمی‌توانیم حرکت داشته باشیم! این را از گوشمان بیرون بیاوریم که بدون اینکه آن حضرت را در کنار خود حاضر ببینیم و همۀ وجود خود را وقف آن حضرت بکنیم بتوانیم! امکان ندارد! تجربه کردند و نشد، و ما دیگر تجربۀ دیگران را تجربه نکنیم! آنچه به ما می‌رسد از نفسِ نفیس آن حضرت است!

### توصیۀ علاّمه طهرانی به شاگردان خود در خصوص توجّه تامّ به امام زمان علیه السّلام

 هم‌چنان‌که مرحوم آقا دائماً به شاگردان و تلامذۀ خودشان تأکید می‌کردند:

برای حضرت صدقه بدهید! برای حضرت دعا کنید! در دعاهایتان و در دعای قنوت، همیشه برای فرج باطنی و ظاهری آن حضرت متوجّه باشید!

 امیدواریم که خداوند در این ماه از آن لطف عمیم خود بر این بندگان ببخشاید و ما را حتّی‌الإمکان ـ به‌طور واقع که نمی‌توانیم ـ نسبت به تکالیف خودمان آشنا کند تا بتوانیم بهرۀ کافی را از این ماه عظیم ببریم!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

### اهمّیت و کیفیّت نماز تراویح[[256]](#footnote-256)

 سابقاً در خصوص ماه رمضان مطالبی خدمت رفقا عرض می‌شد و بزرگان هم بر اینها دستور می‌دادند. یکی از مسائلی که می‌فرمودند نمازهای تراویح است که هزار رکعت است و در صورت امکان و مناسبت موقعیّت، خواندنش خیلی مؤکّد است و آن‌طوری‌که می‌فرمودند به این کیفیّت است:

 از شب اوّل ماه مبارک رمضان ـ در صورت ثبوت رؤیت ـ تا شب بیستم، شبی بیست رکعت است، هشت رکعت بعد از مغرب و دوازده رکعت بعد از عشاء که مجموعاً می‌شود چهارصد رکعت. از شب بیستم تا شب سی‌ام، شبی سی رکعت است، آن هشت رکعت بعد از مغرب به‌جای خودش، ولی به‌جای دوازده رکعت بعد از عشاء، بیست و دو رکعت خوانده می‌شود که مجموعاً می‌شود سیصد رکعت. سیصد تا و چهارصد تا هم می‌شود هفتصد تا. شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوّم هم هر کدام صد رکعت اضافی دارد که می‌شود هزار رکعت.

 این نماز، نمازی است که از زمان پیغمبر بوده و خود رسول‌اللَه می‌آمدند در مسجد مدینه و این نماز را می‌خواندند و دوباره به منزل می‌رفتند و برمی‌گشتند و بعد از نماز عشاء آن نافله‌ها را دوباره در همان مسجد می‌خواندند و بعد به منزلشان تشریف می‌بردند. ائمّه علیهم السّلام هم در آن زمانی که در مدینه سکونت داشتند ـ این‌طور که داریم ـ می‌آمدند و در مسجد مدینه می‌خواندند.[[257]](#footnote-257) این نماز مستحب است، ولی الآن اهل‌تسنّن آن را به جماعت می‌خوانند و یکی از بدعت‌هایی که عمر قرار داد، این بود که نماز تراویح را به جماعت خواند[[258]](#footnote-258) و وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت

رسیدند، آمدند و [جماعت خواندن این نماز را] برداشتند امّا مردم قبول نکردند و حضرت هم فرمودند: «هر طوری که خودتان می‌دانید!»[[259]](#footnote-259) این یک مطلب است.

### سفارش بزرگان به قرائت ادعیه و تلاوت قرآن در ماه مبارک رمضان

 مطلب دیگر قرائت دعای افتتاح و یا مقداری از دعای ابوحمزۀ ثمالی در شب‌های ماه مبارک رمضان است. البتّه همۀ دعای ابوحمزۀ ثمالی لازم نیست، بلکه مقداری از آنها کافی است؛ چون نفسِ صِرف خواندن دعا هم خیلی مطلوب نیست، بلکه تأمّل در مضامین بسیار اهمّیت دارد و بهتر است که انسان آنها را با تأمّل بخواند.

 مطلب دیگر که بسیار مهم است، قرائت حدّ أقل یک دوره قرآن کریم و اهداء ثوابش به پیغمبر اکرم است که بهتر است در طول روز خوانده شود؛ یعنی هنگامی که انسان روزه‌دار است و مناسبتش در عصر بیشتر از سایر موارد است، البتّه غیر از بین‌الطّلوعین که به‌جای خودش است.

 از ادعیّۀ ماه مبارک رمضان هم به آن مقداری که میسور است خیلی مناسب است [خوانده شود].

### رحمت واسعۀ پروردگار در ماه مبارک رمضان

 خلاصه ماهی است که خداوند سفره‌اش را پهن کرده است. گفت: «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»[[260]](#footnote-260)

 پیغمبر اکرم راجع به خصوصیّت این ماه می‌فرمایند:

فإنّ الشّقیَّ مَن حَرُمَ غُفرانَ اللَه فی هَذا الشّهر العَظیمِ؛[[261]](#footnote-261) «شقی به آن کسی گفته می‌شود که ماه رمضان بر او بگذرد و او از غفران و رحمت خدا محروم باشد.»

یعنی ببینید مسئله چقدر مهم است که نیاز نیست انسان در این ماه تلاش کند، بلکه همین‌قدر که ماه رمضان بر او بگذرد [او مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد]! حالا او باید چه‌کار انجام بدهد که [از این غفران محروم شود]!

 روایتی است از امام سجّاد علیه السّلام که وقتی ایشان در مکّه بودند شخصی به خدمت حضرت می‌آید و عرض می‌کند:

الآن دیدم که حسن بصری نشسته بود و عدّه‌ای به دور او بودند و او داشت می‌گفت: «تعجّب نیست از کسی که به دوزخ و به جهنّم می‌رود، تعجّب از کسی است که در این دنیا طوری عملش را انجام می‌دهد که در آخرت مستحقّ بهشت است!»

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

من این‌طور نمی‌گویم، من خلاف این را می‌گویم، من می‌گویم: تعجّب نیست از کسی که به بهشت می‌رود، تعجّب از کسی است که با این رحمت واسعۀ پروردگار خودش را مستحقّ عذاب می‌کند! باید از این شخص تعجّب کرد.[[262]](#footnote-262)

 این کلام امام است! خلاصه در این ماه از هر جهت و از هر قِسم برای انسان ریخته است، لذا باید بگیریم و برای طول سالمان خرج کنیم!

 به‌قول تجّار، بعضی وقت‌ها که یک مورد و به‌اصطلاح یک معامله و یک تجارت خیلی خوب پیدا می‌شود می‌گویند: «نباید موقعیّت را از دست داد، باید الآن را داشت تا اینکه اگر بعداً هم کوتاهی کردیم داشته باشیم.» ماه رمضان هم ماه تجارت است. اگر انسان در این ماه حسابی بگیرد، می‌تواند در بقیّۀ ایّام خرج کند؛ گرچه نمی‌گذارد که آنچه گرفته آرام باشد، یعنی خیال نکنید که راحت است؛ ولی اگر در ماه رمضان فیض و توفیق خداوند نصیب انسان بشود، إن‌شاءاللَه این توفیق ادامه پیدا خواهد کرد.

 در هر صورت این موقعیّت، موقعیّت بسیار مغتنمی است و آنقدر این مسئله مهم است که ما می‌بینیم مثل مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ با آن درجات و با آن

مسائل، چه قضایایی در این ماه برای ایشان منکشف می‌شد و به چه مطالبی می‌رسیدند که بعد از ماه رمضان به‌عنوان شکرانۀ این پذیرایی و این ضیافتی که خداوند بندگانش را ضیافت کرده است، زیارت دوره انجام می‌دادند؛ از نجف شروع می‌کردند و بعد به زیارت سایر ائمّه و امامزاده‌ها می‌رفتند![[263]](#footnote-263) قضیّه چه بوده است؟! یعنی این عمل اولیا یک مسئلۀ عادی و از روی تعارفات نیست که حالا یک زیارت امیرالمؤمنین هم برویم و تشکّر کنیم؛ بلکه باید دید که در این ماه چه موهبتی نصیب آنها می‌شد که به‌عنوان تشکّر از حضرات معصومین و از باب شکرگزاری به زیارت آنها می‌رفتند! همین‌قدر ما می‌دانیم که خبری هست، این‌طور نیست که بخواهیم خودمان را گول بزنیم. گفت:

 ما همین‌قدر می‌دانیم که بانگ جرسی می‌آید، حالا دنبال این بانگ جرس را بگیریم و إن‌شاءاللَه به منزل محبوب هم می‌رسیم. آنهایی که رفتند و رسیدند، آنها گفتند که آقا هست، شما خاطرتان جمع باشد که هست، از یقین هم بالاتر است؛ منتها ما آنقدر در غفلات و این مسائل دیگر گرفتار هستیم که اینها را به شوخی و مزاح حمل می‌کنیم، ولی اینها مسلّم است که وجود دارد.

 از خداوند در این ماه توفیق تشرّف به ضیافةاللَه را می‌خواهیم که سفرۀ‌مان را هرچه پربارتر و دستانمان را از فیوضات خودش هرچه پُرتر و تمام افعال ما و کردار ما و نفوس ما و سرّ و سویدای ما را همان قرار دهد که بزرگان و اولیای خود را آن‌چنان قرار داده است.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و ششم: تفاوت تعلّق و ملکیّت

١٠ شوال‌المکرّم ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمینَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَی سیّدنا و نبیّنا

و حَبیب قُلوبنا وطَبیب نُفوسنا أبی‌القاسم المُصطفی محمّدٍ

و علَی آله الطّیّبینَ الطّاهرینَ المَعصومینَ المُکرَّمینَ

و اللّعنةُ علَی أعدائهم أجمعینَ‌

 قالَ مولانا الإمامُ الصّادقُ علیه السّلام:

أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکًا؛ لأنَّ العَبیدَ لا یَکونُ لهم مِلکٌ، یَرونَ المالَ مالَ اللَهِ، یَضَعونَه حیثُ أمَرَهُم اللَهُ به.[[264]](#footnote-264)

«بندگان برای خود در آنچه خدا به آنها محوّل کرده، مِلک و تملّکی را احساس نمی‌کنند؛ بلکه مال را مال خدا می‌دانند و آن را در هر جا و در هر موردی که خداوند امر کرده است، صرف می‌کنند.»

### اهمّیت جایگاه منبر در سنّت پیامبر

 مدّتی بود که ما طبق بعضی از مسائلی که مدّ نظر داشتیم، نشسته صحبت می‌کردیم، تا اینکه دو مسئله باعث شد حقیر نسبت به این قضیّه تجدید نظر کنم:

 اوّل اینکه چون مسافت دور است احساس کردم که طبعاً هم گوینده و هم رفقا و دوستان هنگام تخاطب و مشافهه مورد زحمت واقع می‌شوند، پس بهتر است که متکلّم و مستمع با یکدیگر روبه‌رو باشند و این تأثیر بیشتری در طرفین دارد.

 مسئلۀ دوّم که مسئلۀ بسیار مهمّی است و می‌توان گفت در واقع مطلب اوّل نسبت به مطلب دوّم چیزی به‌حساب نمی‌آید این است که در سنّت، القاء مسائل اسلامی و اخلاقی باید براساس سنّت پیغمبر، سنّت شرع و ائمّه باشد، و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وقتی که به مدینه تشریف آوردند و مسجدی را با آن کیفیّت بنا کردند، دستور دادند منبری سه پلّه برای آن حضرت تهیّه کرده و ساختند. اگر صحبتشان کوتاه بود می‌ایستادند و اگر قدری طولانی بود، روی منبر می‌نشستند و به این‌نحو مسائل اخلاقی و شرعی و اجتماعی را برای مردم بیان می‌کردند.

 قبل از ساخت منبر، به ستونی تکیه می‌دادند؛ امّا پس از اینکه منبر ساخته شد و حضرت روی آن منبر قرار گرفتند، آن ستون از فراق پیغمبر ناله کرد و همۀ مردم آن ناله را شنیدند که امروزه به نام ستون حنّانه معروف است و نزدیک ضریح مطهّر آن حضرت واقع شده است.[[265]](#footnote-265)

 علیٰ‌کلّ‌حال، منبر سنّت پیغمبر است و باید خطیب و هر شخصی که مبانی اخلاقی و اسلامی را مطرح می‌کند براساس سیره و سنّت پیغمبر عمل کند.

### استفاده از تریبون به‌جای منبر، سوغات غرب برای ممالک اسلامی

 در اسلام تریبون و امثال‌ذلک نداریم؛ البتّه ممکن است در بعضی از محافلی که مربوط به القاء و تخاطب نسبت به مسائل اخلاقی و دینی نیست، تریبون مورد استفاده قرار گیرد؛ امّا برای تبیین مسائل اسلامی، شرعی، اخلاقی و نصیحت احتیاج به متابعت از سنّت پیغمبر دارد. سابق تریبون وجود نداشت و این سنّتی است که از غرب آمده است؛ آنها در مجالسی مثل مجالس مقنّنه از تریبون استفاده می‌کردند.[[266]](#footnote-266)

 قبلاً اصلاً از تریبون استفاده نمی‌شد؛ حتّی پادشاهان سابق و سلاطین قاجار و امثال‌ذلک ابداً از تریبون استفاده نمی‌کردند. در زمانی که سلاطین گذشته و حتّی سلاطین مغول و خوارزمشاهی در ایران حکومت می‌کردند، اگر می‌خواستند خطبه‌ای بخوانند روی منبر می‌نشستند و برای مردم صحبت می‌کردند.

 تریبون از زمان پهلوی اوّل (رضاشاه) به ایران آمد و جزء فرهنگ غیر اسلامی ایران قرار گرفت، ولی حتّی در همان سنوات تا قبل از انقلاب، خطبا و روحانیون همه از منبر استفاده می‌کردند و من خودم به‌یاد دارم بزرگان و خطبای معروف و مشهور که امروزه از تریبون استفاده می‌کنند، قبل از انقلاب از همین منبر استفاده می‌کردند و مردم را به‌سمت دفع و رفع ظلم و عدالت‌خواهی سوق می‌دادند و مردم هم از پای همین منبرها حرکت کردند و از همین مجالس بپا خاستند و دودمان آن حکومت ظالم و مُستبد را برانداختند و طومار آنها را در هم پیچیدند!

### حفظ اصالت و هویّت مسلمانان با عمل به سنّت پیغمبر

 روی این‌جهت، بر روحانیین و علما از هر طبقه و هر صنف لازم است که بدون استثنا به متابعت از سنّت پیغمبر، از منبر استفاده کنند! چه اشکالی دارد که به‌جای صندلی و امثال‌ذلک از منبری دو پلّه یا سه پلّه استفاده شود تا همۀ مردم به آن اصالتی که لازمۀ رشد اجتماعی و استقلال مملکت است [پی ببرند] و آن اصالت برای همه مشهود و معروف باشد؟!

 جایی که دیگر کشورهای اسلامی در خطبه‌های نماز جمعه از منبر استفاده می‌کنند، یک مملکت شیعه که خود را منتسب به امام و سنّت پیغمبر می‌داند و می‌خواهد از آن سنّت برای تبلیغ مرام و مکتب خود به دنیا استفاده کند، باید بیشتر متوجّه این نکات و ظرائف و دقائق باشد. چه اشکالی دارد که به‌جای صندلی از منبر استفاده کند؟!

 هر کسی در هر رتبه‌ای که هست روی صندلی بنشیند بهتر است یا روی منبری دو پلّه بنشیند و برای مردم صحبت کند تا مردم بدانند که این روش و این خصوصیّت،

همان روشی است که مورد رضا و پسند پیغمبر و اولیای او است؟ این عمل چه مشکلی را به بار می‌آورد؟! اصالت و هویّت ما بالاتر از این حرف‌ها است که از سخنان و خرده‌گیری‌های بعضی، منفعل و متأثّر شویم و میدان را به دیگران واگذار کنیم و در حالت انفعالی قرار گیریم و بگوییم: «ای وای، این کار چنین و چنان است، بد است و... !» هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند دلیل و حجّت برای تغییر از آن سنّت باشد!

### لزوم استفاده از منبر در نماز جمعه

 چرا ائمّۀ جماعات به‌جای استفاده از تریبون از منبری مثل منبر رسول خدا استفاده نمی‌کنند؟! مگر نه این است که ما خود را به‌عنوان نمایندۀ رسول خدا و به‌عنوان نشان‌دهندۀ همان مکتب و مرام معرّفی می‌کنیم؟! چرا از یک طرف شعار «نه شرقی، نه غربی» می‌دهیم و سنّت و فرهنگ غرب را محکوم می‌کنیم، ولی از طرف دیگر خود به‌دنبال این مطالب می‌رویم؟! چرا؟! پیغمبر منبر داشتند، ائمّۀ هدیٰ منبر داشتند، حتّی خلفای بنی‌عبّاس و... همه از منبر استفاده می‌کردند و سنّت بوده که از منبر استفاده شود.

 بنده قبل از انقلاب، در بسیاری از روزهای جمعه در نماز جمعۀ مرحوم آیةاللَه آقای شیخ محمّدعلی اراکی ـ خدا رحمتشان کند ـ در مسجد امام[[267]](#footnote-267) در قم شرکت می‌کردم؛ ایشان روی منبر می‌ایستادند و خطبۀ نماز جمعه را قرائت می‌کردند. حتّی بعد از انقلاب هم در نمازهای دیگری که در این‌طرف و آن‌طرف اقامه می‌شد و ما شرکت می‌کردیم، همه از منبر استفاده می‌کردند. بنده نمی‌دانم به چه دلیلی این سنّت تغییر پیدا کرد؟! الآن خطیب نماز جمعه می‌گوید: «ما از تریبون نماز جمعه اعلام می‌کنیم!» نماز جمعه تریبون ندارد، نماز جمعه منبر دارد! منبر باید برای مردم به‌عنوان مظهری از مظاهر تمدّن اسلامی مطرح باشد! البتّه تمدّن به معنای اصالت در هویّت و اصالت در استقلال فرهنگی، نه به معنای زرق و برق ظاهری!

 جایی که الآن پیپ چرچیل را با چه وسائل و [هزینه‌های] کذایی، در موزه به‌عنوان سَمبُل سیاست او نگهداری می‌کنند، آن‌وقت ما به همین راحتی میدان را به حریف

می‌بازیم و منفعلانه می‌گوییم: «ما باید خود را با جامعه وفق بدهیم و إلاّ می‌گویند که ما به عقب برگشته‌ایم!» درحالتی‌که تمام این مسائل، حاکی از روح انفعال و تأثّر است.

### سنّت رسول‌اللَه در نحوۀ برگزاری نماز جمعه

 بعضی از دوستان ما که الآن ائمّۀ جمعۀ بعضی از شهرستان‌ها هستند، اوّلین کاری که انجام دادند، گذاشتن منبر بود! وقتی می‌خواستند امام جمعه شوند، یکی از مطالبی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به آنها متذکّر شدند این بود:

شما باید تریبون را بردارید و به‌جای آن منبر بگذارید و روی منبر بروید! هم‌چنین باید «ردا»[[268]](#footnote-268) بپوشید، همان‌طوری‌که رسول خدا ردا می‌پوشید و سنّت ایشان هنگام اقامۀ نماز جمعه به این‌نحو بود؛ لذا شما هم باید به این‌نحو بروید و صحبت کنید!

 این مطالب تا به‌حال به گوش ما نخورده است! اگر مجال بود و ما برای دوستان مطالبی را در مورد کیفیّت و خصوصیّت نماز جمعه عرض می‌کردیم، آن‌وقت متوجّه می‌شدیم که همین نماز جمعه ممکن است چه تأثیرات عجیبی داشته باشد، و دشمن چه مقدار از این نماز جمعه در هراس است؛ البتّه به شرط اینکه این نماز با شرائط متابعت از سنّت پیغمبر انجام بگیرد!

 خدا رحمت کند مرحوم علاّمه محمّدتقی مجلسی ـ پدر علاّمه محمّدباقر مجلسی صاحب کتاب بسیار معروف بحار الأنوار ـ را که در کتاب خود به نام شرح من لا یحضره الفقیه، در شرح و تبیین نماز جمعه می‌فرمایند: «چقدر مناسب است که وقتی خطیب نماز جمعه بر بالای منبر مردم را موعظه می‌کند، از مسائل اخلاقی بگوید و بعضی از اشعار اخلاقی را برای مردم با صدای بلند بخواند! و چقدر مناسب است که از اشعار مثنوی مولانا محمّد بلخی برای مردم بخواند!»[[269]](#footnote-269)

 در این‌صورت خواهید دید که خطبه‌ای که با مسائل اخلاقی و اشعار حِکَمی و عرفانیِ این بزرگان دین ایراد شود، چه ابتهاج و بهجت و سرور و روحانیّتی برای مردم می‌آورد تا جایی که این روحانیّت و نور و بهجت می‌تواند تا هفتۀ دیگر مردم را سرحال و زنده و بانشاط نگه دارد و آنها را کاملاً متوجّه مسائل آخرت قرار دهد.

 روی این جهت، من احساس کردم شاید صحبت ما در این مجلس به این کیفیّت و درحالِ جلوس، این ذهنیّت را به‌وجود بیاورد که ما هم به‌واسطۀ بعضی مسائل، دستخوش چنین تخیّلاتی واقع شده‌ایم و خدای‌ناکرده صحبت کردن بر فراز منبر رسول خدا را کسر شأن برای خود می‌دانیم، درحالی‌که صحبت کردن روی منبر رسول خدا افتخار است! ما لایق نیستیم روی منبر قرار بگیریم؛ یعنی هر کسی نمی‌تواند روی منبری باشد که سَمبُل بیان مسائل اخلاقی و شرعی و اعتقادی است. بنابراین رفتن روی منبر به‌عنوان جانشین بودن و مُمَثّل بودن و نماینده بودن و حکایت کنندۀ از آن مکتب و مرام بزرگان و اولیای دین است.

 در اینجا مطلب زیاد است که ما به چه نحوه باید به آن سنّت برگردیم و از نقطه‌نظر فرهنگی بین آنچه ما را از بیگانگان جدا می‌کند با آنچه انجام و تأسّی به آن خلل و نقصی در هویّت فرهنگی و اعتقادی ما به‌وجود نمی‌آورد امتیاز قائل شویم. مسائل تکنیکی، مسائل تکنولوژی و مسائل علمی، از مواردی است که نه‌تنها ما باید به آنها اقتدا کنیم، بلکه باید بر آنها پیشی بگیریم؛ چون «الإسلامُ یَعلو و لا یُعلیٰ علَیه؛[[270]](#footnote-270) اسلام همیشه بالاتر است [و هیچ دینی نباید بر آن برتری داده شود]!»

 مسلمین باید از نقطه‌نظر پیشرفت علمی و مسائل فنّی و تخصّصی و تکنیکی، بالاترین مرتبه و سطح را در دنیا حائز باشند که متأسّفانه این‌طور نیست و ما بسیار بسیار عقب‌تریم و واقعاً این برای مملکت اسلام [مایۀ] تأسّف است که ائمّۀ هدیٰ مردم را به‌سمت تعالی و رشد و تفوّق علمی و استعلا بر سایر ملل دعوت می‌کنند، [ولی ما این‌طور نیستیم]!

### سنّت حسنۀ نظافت و بهداشت در اسلام و مقایسۀ آن با سایر ادیان

 شما ملاحظه کنید در اسلام تا چه حد نسبت به نظافت و بهداشت سفارش شده است.[[271]](#footnote-271) همین کسانی که الآن این‌همه مدّعی هستند، در قرون وسطیٰ و حتّی در زمان فعلی به‌اندازۀ اسلام به این مسئله اهمّیت نمی‌دهند!

 سایر ادیان نسبت به تنظیف و نظافت اصلاً اهمّیت نمی‌دهند؛ تا جایی که در دربار پادشاهان فرانسه و انگلستان، به‌خاطر انحطاط فرهنگی، رفتن به حمّام ننگ محسوب می‌شد و حتّی عطر و ادکلن‌های وارداتی امروزی از آن زمان مرسوم شده است؛ یعنی آنها آن‌قدر به حمّام نمی‌رفتند که انواع میکروب، چرک و مریضی‌ها را می‌گرفتند و آن‌وقت برای مسائل خلاف اخلاق، مدام عطر و ادکلن به خود می‌زدند! امّا راجع به مسائل دیگر مانند اختلاطشان به نجاسات و چیزهای دیگر، مطالب فراوانی وجود دارد که اصلاً در اینجا جای صحبت ندارد.[[272]](#footnote-272) درحالی‌که وقتی وارد

فرهنگ اسلام می‌شویم می‌بینیم اوّلین کلام پیغمبر این است: «النِّظافةُ مِن الإیمان؛[[273]](#footnote-273) نظافت از ایمان است.»

 چقدر در این باب روایت داریم که مثلاً شب نباید زباله را داخل منزل گذاشت، زیرا محلّ تجمّع شیاطین است.[[274]](#footnote-274) هم‌چنین عمران، زراعت و رسیدگی به مسائل حیات اجتماعی از ایمان شمرده شده است.

 پیغمبر اکرم می‌فرمودند:

لولا أن أشُقَّ علیٰ أُمّتی لَأمرتُهم بالسِّواکِ [مع کُلِّ صلاةٍ]؛[[275]](#footnote-275) «اگر این حکم من بر امّتم سخت و صعب نبود (که شاید بعضی‌ها به‌واسطۀ کوتاهی و مخالفت، مرتکب حرام می‌شدند)، مسواک کردن [برای هر نماز] را بر آنان واجب می‌نمودم.»

یعنی یکی از واجبات را مسواک کردن [برای هر نماز] قرار می‌دادم، مثل نماز، روزه و حج!

 ناخن گرفتن در شب خوب نیست، چون ممکن است که کمبود نور در شب موجب پیدایش عفونت در سر انگشتان بشود؛ ولی در روز پنج‌شنبه و جمعه مستحب است.[[276]](#footnote-276)

 هم‌چنین در روایات داریم که حمّام رفتن برای مسلمان حدّ أقل یک روز در هفته لازم و یک روز در میان مستحب شمرده شده است، ولی هر روز حمّام رفتن کراهت دارد.[[277]](#footnote-277) شما در کدام یک از شرایع و تمدّن‌ها چنین مسائلی را پیدا می‌کنید؟!

 اینها شمّه‌ای است از آن مقداری که من مدّتی پیش راجع به مسائل بهداشتی در

اسلام جمع‌آوری کرده بودم و معادل یک کتاب، روایت شده بود. شما کتاب‌های فقه الصّادق و فقه الرّضا علیهما السّلام را مطالعه کنید، در آنجا می‌خوانید که فلان موقع این کار را انجام بده، فلان موقع آن کار را انجام بده، اینجا خوب نیست، آنجا خوب است، در اینجا باید مسائل بهداشتی رعایت شود، چه نحوه غذا بخوریم، در زمستان غذا چطور باشد، در تابستان چطور باشد و... . همۀ اینها را ائمّۀ ما بیان کرده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السّلام روایاتی را که مربوط به بهداشت است، بیان کرده‌اند.[[278]](#footnote-278) ما در کدام یک از ادیان و سایر تمدّن‌ها می‌توانیم این مطالب را مشاهده کنیم؟!

### تأثیر متابعت از فرهنگ صحیح در رشد اجتماعی و علمی مسلمین

 پس متابعت از آنها در مسائلی که موجب رشد اجتماعی و علمی انسان و جامعۀ مسلمین است، نه‌تنها مستحسن است بلکه از اهمّ واجبات است! نکته این است که ما به‌واسطۀ متابعت از آنها، مسائل خلاف را در فرهنگ خود نیاوریم؛ و إلاّ آنها هم مثل ما بشر هستند.

 همان‌طور که ما از نقطه‌نظر فرهنگی بعضی از مسائل را به همۀ دنیا ابلاغ می‌کنیم، ممکن است در میان آنها هم بعضی آداب و مسائل فرهنگی خوبی باشد که باید از آن استفاده کنیم و اشکالی هم ندارد؛ ولی صحبت در این است که آن‌طور نباشد که به‌واسطۀ خود باختن، هویّت اسلامی و فرهنگی خود را فراموش کنیم، چون «الإسلامُ یَعلو و لا یُعلیٰ علَیه!» مسئله این است!

 ائمّه علیهم السّلام در دستورات و بیان مسائل، افراد را به این نکته توجّه می‌دادند که چه اشکالی دارد یک شخص در عین حفظ هویّت اسلامی خود و متابعت از مرام و ممشای اسلامی، [از دستاوردهای علمی و تحقیقاتی سایر ملل بهره بگیرد]؟!

### لزوم متابعت از سنّت پیغمبر، در همه حال

 ما در مجلس عقدی شرکت کرده بودیم که بر حسب اعلان، از عصر تا پاسی از شب بود؛ گرچه این مسئله مورد نظر مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ نبود، زیرا ایشان

می‌فرمودند که وقت مجلس باید از عصر تا موقع غروب باشد و بعد از غروب همه به‌دنبال کار خود بروند و مجلس تمام شود.[[279]](#footnote-279)

 علیٰ‌کلّ‌حال در آن مجلس موقع غروب شد و من دیدم که مرحوم آقا از اطاق خارج شدند و از درب دیگر وارد اطاقی شدند و شروع به خواندن نماز مغرب کردند و ما و بعضی از دوستان که متوجّه شدند، همین کار را کردیم و بعد از اتمام نماز دوباره در خدمت ایشان به مجلس برگشتیم.

 بنده خود شاهد بودم و به چشم خودم دیدم که بسیاری از آنها و مخصوصاً افرادی که از ائمّۀ جماعات بودند، همین‌طور نشستند و مشغول صحبت بودند و بسیاری از آنها در شب تابستانی، تا ساعت یازده نماز مغرب و عشا را نخوانده بودند! طبعاً مشخّص است که در این مجالس، مسائل اعتقادی و شرعی و... مطرح نمی‌شود؛ بلکه آنچه مطرح می‌شود غیر از احوال‌پرسی و اینکه «حال شما چطور است؟ فلان کس آمد یا نیامد؟ به مسافرت رفت یا نرفت؟» و امثال‌ذلک که چیز دیگری نیست.

 جالب این است ما که نماز خواندیم و برگشتیم، مورد اعتراض بعضی واقع شدیم که چرا شما مهمان‌ها را گذاشتید و رفتید نماز خواندید؟! من گفتم که مهمان‌ها هم باید برخیزند، وضو بگیرند، میز و صندلی‌ها را کنار بگذارند و نمازشان را بخوانند و بعد از نماز دوباره میز و صندلی‌ها را در جای خود بگذارند!

 آیا مجلس بر هم می‌خورد؟! آیا نشستن و به حرف‌های روزمرّه و لاطائلات مشغول شدن اشکالی ندارد، امّا در اوّل غروب نماز اوّل وقت را بجا آوردن که سنّت پیغمبر است اشکال دارد؟! در روایت است که روزی رسول خدا برای مردم صحبت و نصیحت می‌کرد. حضرت در موقع نماز از منبر به زیر آمد و نماز ظهر را با مردم

بجای آورد و دوباره بر فراز منبر نشست و خطابۀ خود را تمام نمود.[[280]](#footnote-280)

 بنده قطع دارم بعضی از افراد در آن مجلس، منزلشان در جایی بود که وقتی به منزل می‌رسیدند قطعاً نماز مغرب و عشای آنها قضا می‌شد. این عمل، متابعت از سنّت پیغمبر و عمل صحیحی نیست!

### جواز مطابقت با مسائل روز با حفظ اصول و سنّت

 اینکه انسان خود را با جریان و مسائل روز و زمان تطبیق دهد درحالی‌که سنّت پیغمبر را هم حفظ کند، نه‌تنها اشکالی ندارد بلکه باید هم همین‌طور باشد. ما نمی‌گوییم که الآن از مسائل فنّی و... استفاده نشود.

 یکی از دوستان بسیار محترم و متّقی ما آقای دکتر شهریاری[[281]](#footnote-281) است. ایشان برای من نقل می‌کرد:

در یکی از سفرها که ما با هیئتی از ایران به یکی از کشورهای کمونیستی (ظاهراً کوبا) رفته بودیم و از مراکز پزشکی و بهداشتی و بیمارستان‌های آنها بازدید می‌کردیم، مسئله‌ای که خیلی تعجّب ما را برانگیخت این بود که مشاهده کردیم در این کشور کمونیستی[[282]](#footnote-282) تمام تجهیزات بیمارستانی از بهترین و جدیدترین دستگاه‌های موجود در آمریکا است!

از آنها سؤال کردیم شما اینها را از کجا تهیّه کرده‌اید؟ چطور شما مدّعی مقابله با فرهنگ بورژوازی[[283]](#footnote-283) و فئودالی کردن[[284]](#footnote-284) در آمریکا هستید و آن‌وقت برای بیمارستان‌ها و مراکز بهداشتی خود جدیدترین تجهیزات پزشکی را که شاید حتّی در خیلی از بیمارستان‌های آمریکا هم نباشد تهیّه کرده‌اید؟!

آنها در جواب گفتند: «ما برای جان انسان‌ها ارزش قائلیم!»

یعنی مبانی اعتقادی و مسائل فرهنگی ما به‌جای خود، امّا از نقطه‌نظر مسائل اجتماعی تا جایی که به جان و امنیّت انسان‌ها مربوط می‌شود، برای آنها ارزش قائلیم. مطلب بعدی که ایشان گفت این بود که آنها گفتند:

ما سی و سه درصد بودجۀ کلّ کشور را به مسائل بهداشتی مردم اختصاص داده‌ایم!

 توجّه کردید؟! این یک کشور کمونیستی است؛ مملکتی که در آن، دین وجود ندارد و از اسلام، مسیحیت و امثال‌ذلک خبری نیست!

 این مطلب صحیح است و باید هم این‌طور باشد! چقدر اسلام برای جان و حیات انسان ارزش قائل است؟! چقدر در آیات و روایات داریم که اگر کسی انسانی را از مرگ نجات بدهد[[285]](#footnote-285) یا اگر کسی حاجت مؤمنی را روا کند[[286]](#footnote-286) یا بیماری شخصی را متعهّد بشود و از او پرستاری کند، [چنین و چنان ثوابی دارد]! ما چقدر روایات راجع به پرستاری از مریض داریم که:

اگر کسی مریضی را پرستاری کند، خداوند بهشت را بر او واجب می‌کند و ملائکه هر قدمی که برای رفتن به خانۀ او برمی‌دارد برای او رحمت و مغفرت می‌فرستند.[[287]](#footnote-287)

 اینها چیزهایی است که در درون ما است ولی از آن غافلیم.

 خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

 ما در درون فرهنگ اسلامی خود همۀ این مسائل را داریم. اسلام کجا گفته است که باید به ساختن ساختمان و آسمان‌خراش پرداخت ولیکن مسائل اصلی در آن لحاظ نشده باشد؟! آن مطالبی که مربوط به وضعیّت رشد علمی، ترقّی و تکامل انسان است، مهم است و باید به آن پرداخت. حالا ما ساختمانی چهل طبقه بسازیم و بگوییم در خاورمیانه اوّل است! ساختمان که برای ما کاری انجام نمی‌دهد.

 پس باید در مطالبی که به‌کار می‌گیریم و آنها را به‌عنوان تکلیف و فرهنگ در جامعه مورد استفاده قرار می‌دهیم، بین آنچه به مسائل فرهنگی و اصالت اسلامی ما خدشه وارد می‌کند و آنچه هویّت اسلامی و انسانی ما را تقویت می‌کند، فرق بگذاریم و اینها را با هم خلط نکنیم!

### حفظ هویّت اسلام، وظیفۀ علما و خطبا

 فلهذا ما دیدیم که اگر روی منبر بنشینیم، از جهتی طبعاً ارتباط ما با رفقا و دوستان بهتر خواهد بود، و از جهت دیگر از این نکته غفلت نمی‌شود تا خدای‌ناکرده ما هم تحت تأثیر حرف و نقل‌ها و بعضی از مسائل، منفعلانه از مواضع اسلامی خود عقب‌نشینی کنیم!

 وظیفۀ علما و خطبای نماز جمعه و هر کس این است که آن هویّت و مظاهر اسلامی را حفظ کنند. چقدر مناسب است که همه در هر مرتبه و رتبه‌ای که هستند، به‌جای صندلی و تریبون، یک منبر تهیّه کنند و روی منبر بنشینند و اجازه بدهند هر کسی هر حرفی می‌خواهد بزند؛ زیرا از سر دلسوزی حرف نمی‌زند، بلکه اغراضی دارد. این مقدّمه‌ای بود که قدری به طول انجامید.

### حقیقت عبودیّت از نظر امام صادق علیه السّلام

 امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

ثَلاثةُ أشیاءَ: أن لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوّلَهُ اللَهُ مِلکًا.[[288]](#footnote-288)

«سه چیز حقیقت عبودیّت است: اوّل اینکه بنده برای خود در آنچه خداوند به او داده احساس مِلکیّت نکند.»

یعنی وقتی به نفس خود می‌نگرد، تعلّقی نسبت به این مال احساس نکند؛ نه‌اینکه ملکیّتی نباشد، بلکه ملکیّت را ملکیّت خدا بداند و خود را در این تصرّف، مستقل و مستغنی نداند، بلکه وکیل بداند؛ گرچه ممکن است کیفیّت تصرّف تفاوتی نکند ـ که البتّه عرض خواهیم کرد که تفاوت می‌کند ـ ولی صحبت در این است که یک وقت انسان بین خود و متعلّقات و مُتملّکات خود به‌نحوی رابطه برقرار می‌کند که دیگر هیچ روزنه‌ای برای تغییر و تبدّل به‌وجود نمی‌آورد و جلوی تمام روزنه‌ها و آنچه را قابل نفوذ است، سد می‌کند و می‌بندد و از درون خود، بین خود و متملّکاتش دیواری قرار می‌دهد و دیگران را از نفوذ در این حیطه منع می‌کند؛ ولی یک وقت بین خود و مایتملّک خود، ارتباط و تعلّقی می‌بیند ولی آن تعلّق، یک تعلّق تام نیست که همۀ روزنه‌ها را ببندد و جای نفوذ باقی نگذارد، بلکه تعلّقی است که اختیار تصرّف را لازم دارد؛ نه‌اینکه هر گونه تعلّقات خارج از این حیطه را نسبت به خود قطع کند.

### راهکاری جهت حفظ نظام خانواده

 من‌باب‌مثال در باب تعلّق نکاح ـ که البتّه این را هم شارع برای انسان بیان کرده و مقتضای طبیعت انسانی و مسائل فطری هم همین است ـ مرد نسبت به زن احساس تعلّق می‌کند، به‌نحوی‌که همۀ روزنه‌ها را در این ارتباط می‌بندد و ارتباطات را در این تعلّق حفظ می‌کند. حالا ما کاری به بعضی از جاها و مسائل نداریم، و شاید آنها هم همین نکته را استفاده کرده باشند؛ ولی آنچه مقتضای غیرت و مردانگی مرد و شوهر و مقتضای عمل به دستورات اسلام و دین است، این است که مرد بر زن خود قیّومیت داشته باشد، و جلوی هرچه را که موجب سلب این قیّومیت می‌شود بگیرد. مرد باید نسبت به مسائل زندگی تسلّط و قیّومیت داشته باشد و بتواند در آن تصرّف کند؛ نه‌اینکه زن به هرجا رفت و آمد کند و با هر کس که بخواهد ملاقات و برخورد نماید و با هر کسی بگوید و بخندد! این حرف‌ها نیست! مرد باید بداند زن او به کجا رفت و آمد می‌کند و چه کسی به او تلفن می‌زند و صحبت‌ها و مسائلی که مطرح می‌شود چگونه است! شاید بعضی‌ها بخواهند در زندگی انسان اختلال و تشویش ایجاد کنند، چون بالأخره همۀ افراد یک طور نیستند و فرهنگ‌ها مختلف است. بعضی افراد اصلاً ملتزم

نیستند و از اینکه با هر کس و هر نوع از انسان ارتباط داشته باشند باکی ندارند!

 بنابراین مرد باید بر زن خود تسلّط داشته باشد، هر کسی نباید با زن او صحبت کند! صحبت با افراد صالح و مفید که موجب رفع کدورت و قبض، و موجب انبساط و ابتهاج و روحانیّت می‌شود، اشکالی ندارد؛ نه با افرادی که انسان را متوغّل در دنیا می‌کنند و تشویش و اضطراب را به خانواده می‌آورند. شوهر نباید دست زن را باز بگذارد تا به هرجا و هر کسی تلفن بزند.

 بسیاری از افرادی که این مسائل برای آنها اتّفاق می‌افتاد و ما با آنها صحبت می‌کردیم، مرد می‌گفت که من وقتی صبح از منزل بیرون می‌روم اصلاً نمی‌دانم و خبر ندارم که زنم به کجا رفت و آمد می‌کند! این زندگی صحیح نیست.

 مسئلۀ نکاح و ازدواج و زوجیّت باید در چهارچوب قوانین اسلام و زوجیّت محفوظ بماند تا نظام خانواده پابرجا باشد و إلاّ اگر هر کدام از مرد و زن به کار خود مشغول باشند، دیگر نظامی نیست و این صحیح نیست. لذا شرع در اینجا راه‌های نفوذی را که موجب اختلال در زندگی خانوادگی است می‌بندد [و می‌گوید]: «زن بدون اجازۀ شوهر نمی‌تواند از منزل خارج شود!»

### دستور سلوکی علاّمه طهرانی در تبعیّت زن از شوهر

 مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

بعضی از زن‌ها نزد ما می‌آیند و می‌گویند: «شوهران ما اجازه نمی‌دهند ما به زیارت امام رضا برویم!»

 ایشان می‌فرمودند:

آمدن به زیارت بدون اجازۀ شوهر حرام است!

 شوهر یکی از اینها از مخالفین مرحوم آقا بود و اصلاً زنش را از ارتباط با ایشان نهی، منع و حجز می‌کرد و سد ایجاد می‌کرد، ولی ایشان می‌فرمودند: «تا وقتی‌که شوهرتان اجازه ندهد نمی‌توانید برای دیدن ما به مشهد بیایید!»

 این یک دستور سلوکی است و مرام و مکتب ایشان هم این بود که زن بدون اجازۀ مرد نمی‌تواند از خانه بیرون برود یا در جلساتی شرکت کند یا کاری انجام دهد!

حتّی بعضی از فقها فتوا داده‌اند که زن بدون اجازۀ شوهر در مال خود هم نمی‌تواند تصرّف کند؛[[289]](#footnote-289) یعنی درست است که مال، مال زن است و همان‌طور که ملکیّت برای مرد هست برای زن هم هست، ولی زن باید با اجازۀ شوهر در مِلک خود تصرّف کند.

 البتّه باید به این مسئله توجّه داشت که شوهر نمی‌تواند به‌اندازۀ ذرّه‌ای حتّی یک ریال، در مال زن تصرّف کند و آن را به میل و دلخواه خود خرج کند! این مسئله به‌جای خود محفوظ است، امّا مطلب به‌حدّی مهم است که بعضی‌ها فتوا داده‌اند که اگر زن بخواهد از مال خود استفاده کند و آن را خرج کند باید با اجازۀ شوهر باشد؛ البتّه در تحت بعضی از شرایط!

 هم‌چنین بیرون آمدن زن از خانه درصورتی‌که مرد کراهت داشته باشد ـ ولو اینکه او را منع هم نکند ـ شرعاً برای زن اشکال دارد![[290]](#footnote-290) البتّه بعضی‌ها به ما می‌گویند: «آقا، شوهر ما راضی است!» بنده از آنها سؤال می‌کنم که رضایتش را چطور کسب کرده‌اید؟! آخر خود این هم یک مسئله است! قضیّۀ آن کفن‌دزد نشود که می‌گویند مادری به فرزندش گفت: «پسرم، تو یک عمر دزدی کردی؛ حالا از تو می‌خواهم یک کفن حلال برای من تهیّه کنی!» فردا دید فرزندش یک کفن تمیز و عالی برای او آورد و به مادرش گفت که صاحب کفن راضی بود. مادرش گفت: «چطور راضی شد؟!» او گفت: «تا اوّلین چماق را بر سر او زدم، صدایش به آسمان رفت و گفت که راضی هستم!»

 جان من، این نحوۀ رضایت فایده ندارد و خودمان را گول نزنیم! باید شوهر طیبِ خاطر داشته باشد تا رفت و آمد زن مُمضا باشد. مگر رفت و آمد و شرکت کردن ما در مجالس برای خدا نیست؟! خدا این راه را برای ما قرار داده است، ولی ما خدا را کنار گذاشته‌ایم و او را دور می‌زنیم! ما می‌گوییم: «خدا»، ولی به‌دنبال هوای نفس می‌رویم.

چه کسی را گول می‌زنید؟! آقا جان، ملائکه گول نمی‌خورند و رفتن در این مجلس را به‌عنوان یک عمل حرام به پایت می‌نویسند؛ حالا می‌خواهی برو، می‌خواهی نرو!

 خودم شاهد بودم و می‌شنیدم که مرحوم آقا به زنی می‌فرمودند:

می‌دانم که شوهرت از رفتن تو به زیارت امام رضا علیه السّلام راضی نیست، پس بدان که این زیارت برای شما معصیت شمرده می‌شود!

 امام رضا زائر نمی‌خواهد، امام رضا می‌خواهد شیعیانش بر طبق قانون و برنامه عمل کنند. کار امام رضا حساب‌شده و حق و صحیح است. ما از یک طرف می‌گوییم: «امام رضا» و از طرف دیگر به‌دنبال [نفس] خودمان می‌رویم؛ یعنی نفس خود را جلو انداخته و امام رضا را هم سپر قرار داده‌ایم!

 [از او می‌پرسند]: خانم، به کجا می‌روی؟

 ـ: به زیارت امام رضا!

 ـ: آیا شوهرت راضی است؟

 ـ: من به زیارت امام رضا می‌روم، مهم نیست که راضی باشد یا نباشد! اصلاً معنا ندارد که راضی نباشد!

### وجوب اطاعت از شوهر، مگر در معصیت

 این زن باید بداند که هر قدمی که برمی‌دارد، ملائکه‌ای که سمت چپ او هستند برای او گناه می‌نویسند و ملائکۀ سمت راست بیکار هستند و طبق روایات وارده تا وقتی به منزل برمی‌گردد، ملائکه او را لعنت می‌کنند؛[[291]](#footnote-291) یعنی به زیارت امام

رضا علیه السّلام یا خانۀ خدا رفته است، ولی ملائکه او را لعنت می‌کنند!

 [اطاعت از شوهر واجب است]، مگر در مواردی که اطاعت از او موجب معصیت شود؛ مثل اینکه زن واجب‌الحج است و مشکلی هم ندارد، ولی شوهر ممانعت می‌کند. در اینجا واجب است زن به حج برود، ولو اینکه شوهر بگوید که تو را طلاق می‌دهم؛ یعنی اگر شوهر او را طلاق بدهد هم باید به حج برود! یا اینکه زن می‌خواهد روزۀ واجب خود را بگیرد یا نماز بخواند و شوهر ممانعت می‌کند، در این‌صورت باید زن روزه بگیرد و نماز خود را بخواند، زیرا اطاعت از شوهر در ترک مسائل واجب و اتیان محرّمات، حرام است.

 اگر می‌خواهیم در راه خدا قدم برداریم، راه این است؛ و اگر قصد راه‌های دیگری را داریم، راه إلی ماشاءاللَه زیاد است و هر سلیقه‌ای راهی را به‌وجود می‌آورد.

### طریق صحیح ارتباط انسان با مِلک و مال

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند که انسان در ارتباطش با مِلک و مال خود نباید با نظر استقلالی به آن نگاه کند تا روزنه‌ها را ببندد؛ بلکه ارتباط انسان با مال، باید ارتباط وکالتی و امانتی باشد. وکیل از طرف موکّل اجازۀ دخل و تصرّف دارد، ولی این دخل و تصرّف در حدود اذن موکّل و محدودۀ تعریف او است؛ نه بیشتر! شخص امین نمی‌تواند در مالی که نزد او به امانت سپرده‌اند تصرّف کند؛ ولو اینکه بخواهد بعداً آن مال را به جایش برگرداند، زیرا حقّ تصرّف ندارد.

 یکی از دوستان ـ خدا او را رحمت کند ـ می‌گفت:

روزی در خدمت مرحوم آقا شیخ محمّدجواد انصاری بودیم. ایشان مقداری

پول ـ که ظاهراً سکّه بوده ـ آوردند و فرمودند: «این پیش شما امانت باشد.» مدّتی گذشت و من به یک گرفتاری مبتلا شدم و از کسی هم نمی‌توانستم استقراض کنم. به ذهنم رسید فعلاً از این پولی که نزدم امانت است استفاده کنم و بعداً آن را به جای خود برمی‌گردانم.

از وقتی که این مال را مصرف کردم، دائماً زندگی من رو به افول گذاشت، تا جایی‌که همۀ اموالم را فروختم و برای گذران زندگی مقروض شدم. همۀ راه‌ها بسته شد و طلبکارها می‌آمدند و خلاصه کار به جایی رسید که حتّی منزل خود را هم در معرض فروش قرار دادم و با خریدار قرار گذاشتم که در محضر حاضر شده و معامله را تمام کنیم.

همین‌که خواستم سند را امضا کنم ناگهان صدای «یا اللَه» به گوشم رسید. دیدیم آقای انصاری از پلّه‌ها بالا آمدند و یک کیسه به من دادند و گفتند: «بیا آقاجان، این پول را بگیر، قرضت را بده و منزلت را نفروش، و دیگر در امانت خیانت نکن!»

 انسان نمی‌تواند به امانت دست بزند، بلکه باید آن را طبق اجازه و اذن آن شخصِ امانت‌گذار نگه دارد. [قرآن می‌فرماید]: ﴿إِنَّ ٱللَهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾.[[292]](#footnote-292) انسان باید امانات را به اهلش برساند.

 قبلاً عرض کردیم که آنچه به انسان تعلّق دارد امانات الهی در دست انسان است. زن امانت الهی در دست انسان است، و باید انسان این امانت الهی را در راه تربیت صحیح شکوفا کند.[[293]](#footnote-293)

 من الآن به شما می‌گویم، فردا نگویید که نگفتی! روز قیامت یکی از سؤال‌هایی که از من و شما می‌کنند این است: «آیا زنی را که به تو عنایت کردیم در راه صحیح و در تربیت صحیح قرار دادی یا به‌واسطۀ اهمال تو، به بعضی از لغزش‌ها و خطاها افتاد؟» این یکی از سؤالاتی است که روز قیامت از ما می‌شود.

 خیال نکنید انسان زن می‌گیرد و بعد هر کدام از مرد و زن به راه خود می‌روند و می‌گویند: «موسی به دین خود، عیسی به دین خود! هر کسی را مرامی و تکلیفی است!» نه‌خیر، ما مسئول هستیم! حالا اینکه تا چقدر شخصی موفّق باشد و چقدر از طرف مقابل پذیرش باشد، مطلب دیگری است؛ ولی انسان نباید کوتاهی کند.

 زن و بچّه امانات الهی هستند و انسان باید این امانات را در مسیر تربیت صحیح قرار بدهد؛ مثلاً اسم صحیح برای فرزندش انتخاب کند، و جهت تربیت یافتن و رسیدن به رشد اسلامی، او را در محلّ مناسب قرار دهد.[[294]](#footnote-294)

### دیدگاه الهی علاّمه طهرانی به موقعیّت‌ها و ارتباطات

 مال هم امانت الهی است. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «أن لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوّلَهُ اللَهُ مِلکًا»؛ یعنی انسان باید نسبت به آنچه به او داده شده به دید امانت نگاه کند.

 افرادی که سابقاً با مرحوم آقا ارتباط داشتند می‌دانند که موقعیّت ایشان، مسجد ایشان و ارتباطات ایشان در زمان سابق چگونه بوده است. مسجد ایشان یکی از مهم‌ترین مساجد طهران بود، چنان‌که ارتباطات ایشان هم همین‌طور بوده است؛ امّا وقتی استاد ایشان فرمود: «حالا دیگر موقع رفتن به مشهد است و شما باید به مشهد بروید»،[[295]](#footnote-295) ایشان فوراً برای مشهد حرکت کردند؛ همان‌طور که وقتی ایشان در نجف

اقامت داشتند، همین استاد به ایشان گفته بودند: «حوالۀ شما را به طهران داده‌اند.»[[296]](#footnote-296)

 خود ایشان به من فرمودند:

روزی با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ به حرم امیرالمؤمنین مشرّف شدیم.[[297]](#footnote-297) همین‌که از حرم بیرون آمدیم، آقای حدّاد در ایوان طلا ایستادند، رو کردند به من و گفتند: «امیرالمؤمنین حوالۀ شما را از این به بعد به طهران دادند.» وقتی که آقای حدّاد این‌طور فرمودند، من اصلاً شوکه شدم که یعنی چه؟!

 ایشان می‌فرمودند:

من اگر یک وقت خوابِ آمدن به ایران را می‌دیدم تا یک هفته پریشان بودم!

یعنی ایشان این‌چنین از طهران دل کنده بودند و قطع عُلقه کرده بودند و از برگشتن به ایران قطع امید کرده بودند؛ زیرا مسائلی اتّفاق افتاده بوده و ایشان به قضایای خیلی عجیبی مبتلا شده بودند تا جایی که اصلاً دندان برگشتن به ایران را کنده بودند! لذا می‌فرمودند: «اصلاً من شوکه شده بودم!» ولی در عین‌حال می‌فرمودند: «وقتی دیدم امر استاد است، دیگر لحظه‌ای درنگ نکردم.»

 وقتی‌که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ برای اقامت به مشهد مشرّف شده بودند، روزی از ایشان سؤال کردم: «مدّتی که شما در طهران اقامت داشتید به چه نحو بود و چگونه به این مسئله فکر می‌کردید؟»

 ایشان فرمودند:

آقا سیّد محسن، از وقتی‌که من از نجف آمدم، همیشه در ذهنم بود که یا به نجف برگردم و یا به خدمت حضرت علی بن موسی الرّضا مشرّف شوم. (عبارت ایشان این بود: به خدمت یکی از این دو علی) و خداوند دوّمی را قسمت ما کرد. تو بدان در مدّت بیست و چهار سالی[[298]](#footnote-298) که من در طهران بودم،

یک ساعتش را به اختیار خود نبوده‌ام!

 این طهرانی که همه برای آن جان می‌دهند! حالا اینها دیگر مسائل تخصّصی است و بهتر است که ما در آن مطالب وارد نشویم!

 ایشان می‌فرمودند: «دیگر از طهران و مسجد قائم پیش من صحبت نکنید!» یعنی یک فرد بیست و چهار سال در بهترین مسجد، به ارشاد و تبلیغ و وعظ و... می‌پردازد، ولی دلش جای دیگر است! این منظور امام صادق علیه السّلام است! حضرت می‌فرماید: تعلّق نداشته باش! اگر به تو تکلیف کردند که در فلان مسجد اقامۀ نماز کن، یا در فلان‌جا اقامت و توطّن کن، یا در فلان‌جا فلان کار را انجام بده، یا فلان موقعیّت و پست را بپذیر، به تکالیف خود عمل کن؛ ولی تعلّق داشتن مطلب دیگری است! لذا وقتی به او می‌گویند: به مشهد برو، فوراً چمدان را برمی‌دارد و می‌گوید: ما رفتیم![[299]](#footnote-299)

 وقتی که ایشان می‌خواستند به‌سمت مشهد حرکت کنند، به ایشان گفتیم: «آقا، کجا می‌روید؟!» فرمودند: «می‌خواهم به زیارت علی بن موسی الرّضا بروم و شاید یک اربعین هم طول بکشد!» که همان یک اربعین تا آخر عمر ایشان طول کشید. بنده وقتی چمدان ایشان را مشاهده کردم، دیدم که این چمدان برای یک اربعین نیست، لذا گفتم: «آقا، این چمدان از بیشترِ یک اربعین حکایت می‌کند!» فرمودند: «حالا یک اربعین قصد می‌کنیم!» ایشان می‌خواستند مطالب کم‌کم مطرح شود.

 یعنی کسی بیست و چهار سال در طهران باشد؛ آن‌هم با این موقعیّت و رفت و آمد و با این جلسات و مسائل، امّا حالا که تازه می‌خواهد اینها ظهوراتی گسترده‌تر و وسیع‌تر به‌وجود بیاورد، می‌گویند: «ما رفتیم، خداحافظ!» یعنی انگار نه انگار!

 این همان عبدی است که منظور امام صادق است، و این همان عبد صالحی

است که هیچ تعلّقی ندارد. وقتی هم به مشهد مشرّف شد می‌فرماید: «خداوند بار ما را در این آستان قرار داده است.»[[300]](#footnote-300)

 علیٰ‌کلّ‌حال، نباید تعلّق وجود داشته باشد؛ تعلّق داشتن با ملکیّت دو تا است! همان‌طوری‌که خدمتتان عرض شد، اگر ما با یک دید دقیق‌تر و وسیع‌تری نگاه کنیم، اصلاً مالک حقیقی انسان، پروردگار و صاحب مقام ولایت است و این مسئله شرعاً مبرهن است!

### عینیّت ولایت تکوینی امام علیه السّلام و پروردگار

 به‌یاد دارم وقتی که ما در خدمت استادمان مرحوم آیةاللَه حائری[[301]](#footnote-301) ـ رضوان اللَه علیه ـ درس می‌خواندیم، روزی راجع به این قضیّه با ایشان صحبت کردیم و بحثمان بالا گرفت. نظر فقهی ایشان این بود که حدود تصرّفات امام محدود است و بنده می‌گفتم نامحدود است؛ زیرا ولایت امام عین ولایت خدا است، امّا چون ما به امام به دید یک بشر نگاه می‌کنیم، می‌گوییم چگونه ممکن است برای او دخل و تصرّفی خارج از حدود میسور باشد؟! مثل اینکه امام علیه السّلام حکم به طلاق زن کند یا در مسئله‌ای

حکمی کند که خارج از حدود به‌نظر بیاید! ایشان چنین چیزی را نمی‌پذیرفتند.

 بنده عرض می‌کردم طبق ادلّه، اگر ما ولایت امام علیه السّلام را ولایت تکوینی بدانیم، دیگر بین ولایت تکوینی امام و ولایت تکوینی پروردگار فرقی نیست؛ زیرا ما دو ولایت تکوینی نداریم، بلکه یک ولایت تکوینی است که ظهورش در امام عصر عجّل اللَه تعالی فرجه است، لذا امام زمان علیه السّلام از ما به خود ما نزدیک‌تر است! بنابراین امام علیه السّلام یخَتارُ ما یشاء و ما لَنا أن نَسألَ عَنه و ما لَنا أن نُکلِّفَه و ما لَنا أن نُحَمِّلَ عَلَیه؛ «ما نمی‌توانیم چیزی را بر امام تکلیف کنیم!»

 امام علیه السّلام از حدود تفکّر و تخیّل و تصوّر ما خارج است. افق او افق توحید است، فکر او فکر توحید است، ارادۀ او إرادةُ‌اللَه است، مشیّت او مَشیّةُاللَه است. آیات قرآن هم بر این مسئله گواه است: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾.[[302]](#footnote-302)

 نکره در سیاق نفی افادۀ عموم می‌کند؛ یعنی هیچ‌گاه نمی‌توان تصوّر کرد که انسان در قبال قضای خدا و رسول، از خود ابراز اختیار و مشیّت کند، و این یک قاعدۀ عقلی است؛ چون مسیر ما مسیر خدا است!

 این خیلی عجیب است که چرا بعضی‌ها این دو دو تا چهار تا را متوجّه نمی‌شوند؟! آخر انسان نباید حرف کسی را که راهش راه خدا و رسیدن به نعمات الهی است، گوش کند؟! خیلی عجیب است! بله، یک وقت آخرت و بهشت در اختیار ما است تا ما کم و زیاد کنیم یا انتخاب کنیم، ولی یک وقت این‌طور نیست و هرچه اتّجاه ما بیشتر اتّجاه إلی‌اللَه و به‌سوی خدا باشد، از آن مراتب نصیب بیشتری داریم. در این‌صورت آیا ممکن است با توجّه به این اصل و موضوع و با این تعریف

بگوییم: «خدایا، تو نمی‌توانی به ما این را بگویی!» خدا می‌گوید: «مگر تو نمی‌خواهی به طرف من بیایی؟! پس باید به حرف من گوش بدهی! مگر اطاعتِ بیشتر از من، برای تو فایده ندارد و موجب استجلاب رحمت بیشتر نیست؟ اگر چنین نیست پس چگونه بین موارد، امتیاز و تفریق و تمیز قائل شده و در یک مورد می‌پذیری و در جای دیگر نمی‌پذیری؟!» ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾.[[303]](#footnote-303)

 وقتی این مسئله ثابت شد، دیگر اختیار و مشیّت امام، عین إختیارُ اللَه و مَشیّةُاللَه است. روی این جهت، امام زمان علیه السّلام، هم عقلاً و براساس مبانی فلسفه و حکمت و هم نقلاً و براساس مبانی فقهی ـ نه مبانی من‌در آوردی ـ مالک حقیقی خود ما و آن چیزی است که به ما تعلّق دارد؛ امّا در عین‌حال [ما را] آزاد گذاشته است.

### مالک حقیقی وجوهات شرعیّه

 همان‌طور که راجع به وجوه شرعیّه می‌گویند که حاکم شرع مالک آن نیست؛[[304]](#footnote-304) گرچه بعضی‌ها فتوای به مِلکیّت داده‌اند و حاکم شرع را نسبت به وجوهات و گرفتن خمس از افراد و صرف آن در موارد خود، مالک می‌دانند،[[305]](#footnote-305) یعنی همان‌طوری‌که شما مالک متعلّقات و مایملک خود هستید، حاکم شرع را هم مالک وجوهاتی می‌دانند که قبض می‌کند؛ ولی این مسئله صحیح نیست!

 حاکم شرع، وکیل و نماینده است و مالک وجوهات نیست؛ مالک وجوهات فقط

امام زمان است، نه بنده! وجوهات باید در مواردی صرف شود که خود آن حضرت فرموده است. اگر بنده مالک باشم، بر طبق میل خود صرف می‌کنم، نه آنچه حضرت فرموده است! و ادلّۀ شرعی هم بر این مسئله قائم است؛ زیرا تصرّفی که حکّام عام شرع و ذَوی‌الحِسبه نسبت به اموال دارند، از تصرّف وکلای خصوصی ائمّه در زمان حیاتشان اقویٰ نیست!

 وقتی امام علیه السّلام به وکلای خود می‌فرماید: اموالی را که در اختیار دارید مثلاً به مدینه بفرستید، آنها نمی‌گویند: ما مالک اینها هستیم؛ با اینکه آنها وکیل خصوصی امام بودند و تصرّف وکیل خصوصی از وکیل عام اقویٰ است! بنابراین حاکم شرع مالک نیست، بلکه به‌عنوان یک وکیل است و باید در آن موردی که می‌داند، صرف کند؛ همان‌طور که وکالت در بین مردم مرسوم و دارج است.

### اختصاص تصرّف در وجوهات شرعیّه به مرجع دینی و حاکم شرع

 مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ در مجلسی که در خدمت ایشان بودیم، می‌فرمودند:

وقتی من درس فلسفه می‌گفتم، مرحوم آیةاللَه بروجردی بنا بر مصالحی مرا از تدریس فلسفه منع کردند و پیغامی که ایشان برای من فرستاده بودند این بود که «حوزۀ علمیه به‌واسطۀ وجوهاتی اداره می‌گردد که آن افرادی که وجوهات را می‌دهند، شرط می‌کنند فقط در مسائل فقهی، اصولی و شرعی صرف شود و ما اگر بخواهیم اینها را در زمینۀ تحصیل مبانی فلسفی، حِکَمی، عرفانی و تفسیری صرف کنیم، خارج از حدود اجازۀ مؤدّیان و پرداخت‌کنندگان است!»

 علاّمه طباطبائی جواب می‌دهند:

شخصی که به یک مرجع و حاکم شرع وجوهات را می‌پردازد، غلط می‌کند که برای او تعیین تکلیف کند! او چنین حقّی ندارد! وظیفۀ او این است که این مال را بپردازد، حالا حاکم شرع می‌خواهد این مال را در دریا بریزد، به او چه مربوط است؟! اصلاً او چه‌کاره است که بگوید: «من این مال را به شما می‌پردازم تا شما به طلبه‌هایی بدهید که آنها به فقه و اصول مشغول هستند»؟! حق ندارد!

 ملاحظه کنید این پیغام چقدر جالب است و جواب علاّمه واقعاً چقدر جواب متینی است!

 وظیفۀ او این است که بیاید و دست حاکم شرع و مجتهد را هم ببوسد و بعد هم سرش را پایین بیندازد و بگوید خداحافظ! حالا حاکم شرع دلش می‌خواهد داخل جوی آب بریزد، دلش می‌خواهد برای طلبه‌ها خرج کند، دلش می‌خواهد برای فقرا خرج کند یا دلش می‌خواهد برای افراد عادی خرج کند! بر طبق مُدرکات خودش از مبانی و روایات، باید آن را خرج کند و آن شخص هم حقّ دخالت ندارد.

 لذا آقای بروجردی دیگر حرفی نزدند؛[[306]](#footnote-306) زیرا کلام علاّمه کلامی سنگین و متین است و جواب هم ندارد. آن بلا و مصیبتی هم که بر سر حوزۀ نجف آمد، از اینجا آمد!

### مهم‌ترین راه مقابله با عقاید الحادی و بی‌دینی

 مرحوم علاّمه طباطبائی در آن مجلس قضیّۀ دیگری را هم نقل کردند که با بیان آن، این جلسه را به پایان می‌بریم و إن‌شاءاللَه در جلسۀ آتی بحث را پی می‌گیریم. ایشان می‌فرمودند:

سابقاً در حوزۀ نجف درس فلسفه و عرفان داده می‌شد، ولی به‌واسطۀ بعضی مسائل که پیش آمد (و فعلاً جای صحبتش نیست و بنده مقداری از آن را به‌طور مکتوب آورده‌ام)،[[307]](#footnote-307) این حوزه دیگر از تدریس فلسفه و عرفان محروم شد و با این علوم به‌عنوان امری اجنبی برخورد می‌کردند و آن‌طور که معروف و مشهور است، بسیاری از اعاظم برای رفتن به منزل مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ در شب عبا به سر می‌کشیدند!

 ببینید کار به کجا کشید که رفتن به منزل مرحوم قاضی جُرم محسوب می‌شد و افراد عبا به سر می‌کشیدند و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کردند تا کسی آنها را نبیند![[308]](#footnote-308) همان‌طور که ما امروزه بعضی از این مسائل را می‌بینیم.

 مرحوم قاضی چه کسی بود؟! آیا از نظر علمی و اخلاقی کم [شخصیّتی] بود؟!

آیا شما از ایشان مسئله‌ای مشاهده کردید؟! آیا کفر گفته یا ولایت ائمّه را انکار کرده است و مردم را به‌سمت بی‌دینی سوق داده است؟! این شخص چه کرد و گناهش چه بود؟! گناه علاّمه طباطبائی چه بود؟!

### علّت مخالفت با تدریس فلسفه و عرفان در حوزۀ نجف

 بعد ایشان می‌فرمودند:

در زمان مرحوم قاضی، مرحوم آیةاللَه حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی معروف به کمپانی[[309]](#footnote-309) ـ رضوان اللَه علیهما ـ با مرحوم آیةاللَه شیخ محمّدرضا مظفّر و مرحوم آیةاللَه شیخ محمّدجواد بلاغی، سه نفری به منزل مرحوم آیةاللَه سید ابوالحسن اصفهانی می‌روند. (ایشان در آن‌موقع مرجع تقلید بود و با فلسفه و عرفان مخالف بود.) خادم به مرحوم آقا سیّد ابوالحسن خبر می‌دهد که این آقایان آمده‌اند؛ ایشان هم می‌آیند و می‌نشینند.

 خب معلوم است چه مسائلی مطرح خواهد شد؛ چراکه هم آقا شیخ محمّدحسین کمپانی و هم آقا شیخ محمّدجواد بلاغی که صاحب تفسیری مهم[[310]](#footnote-310)و نقد فلسفۀ داروین[[311]](#footnote-311) است و هم آقا شیخ محمّدرضا مظفّر، هر سه نفر از افراد مشخّص، مبرّز و صاحب علم و حکمت نجف بودند.

مرحوم آقا سیّد ابوالحسن می‌گوید: «آقایان فرمایشی دارند؟» آقا شیخ محمّدرضا مظفّر در پاسخ، مقدّماتی را بیان می‌کنند از تبدّل مسائل فرهنگی در دنیا، هجوم عقاید إلحادی و بی‌دینی به ممالک اسلامی، و خلأ و ضعفی که دستگاه روحانیّت در مقابلۀ با این تهاجم دارد، و سپس می‌فرمایند: «ما الآن به لزوم و وجوب شرعی لازم می‌دانیم که مجالس تدریس فلسفه و عرفان در میان طلاّب نجف باب شود و متعهّد می‌شویم که طلاّب را برای مقابله با این تهاجم به سلاح منطق و برهان مسلّح کنیم!»

 این همان کاری است که مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ علیٰ‌رغم تمام حرف‌ها و کارشکنی‌هایی که علیه ایشان انجام گرفت، در قم انجام دادند؛ لذا ایشان واقعاً حقّ بزرگی بر عالَم اسلام دارند و اینکه امروزه بحمداللَه حوزۀ علمیۀ قم از نعمت بزرگ تدریس فلسفه، تفسیر و عرفان و مسلّح شدن طلاّب و علما و روحانیین به سلاح منطق در برابر افکار منحط و بی‌دینی و لا ابالی‌گری و امثال‌ذلک برخوردار است، [محصول زحمات این رجل الهی است]![[312]](#footnote-312)

 کلام مرحوم شیخ محمّدرضا مظفّر تمام شد. حالا در اینجا چگونه باید موضع گرفت و چه نحوه باید برخورد کرد؟! خب بالأخره این یک مسئله‌ای است و اگر نسبت به این مسئله جای حرف است، باید به آن پاسخ داد! زیرا آقایان مدّعی هستند که الآن افکار بی‌دینی و افکار ماتریالیستی بر ممالک اسلامی هجوم آورده است و نمی‌توان با روایات ابواب طهارات و نجاسات به جنگ اینها رفت! با روایات غسل و وضو و حج که نمی‌شود به جنگ این عقاید رفت؛ زیرا این عقاید می‌آید و ریشه را برمی‌دارد، نه ظاهر را! آن‌وقت نه دِیری می‌ماند و نه دیّاری؛ نه خانه‌ای می‌ماند و نه صاحب‌خانه‌ای! پس باید جواب مسئله داده شود؛ چون با داد و بیداد و اشاعه و تکفیر و... که مطلب حل نمی‌شود! التفات می‌کنید؟!

 ببینید جواب آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی در قبال این منطق محکم و قوی چیست؛ منطقی که خودتان می‌توانید در کتاب‌ها آن را ببینید. ایشان در جواب گفتند:

من حاکم شرع را مالک وجوهات می‌دانم، و چون خودم را نسبت به وجوهاتی که به طلاّب نجف اعطا می‌کنم مالک می‌دانم، راضی نیستم حتّی یک ریال از این مال و مِلک خودم برای تدریس و تشکیل مجالس فلسفه و عرفان صرف شود![[313]](#footnote-313)

### عدم ادراک صحیح مکتب اهل‌بیت توسّط برخی از علما

 این جواب یک مرجع به آقا شیخ محمّدحسین کمپانی است. آیا واقعاً مسئله این است؟! ما باید این چیزها را بدانیم که شیعه چه نوسانات و فراز و نشیب‌هایی داشته است. اینها مطالب و مسائل حقّه‌ای است که بیان آنها برای ادراک صحیح مکتب اهل‌بیت لازم است.

 اگر جواب دارید، جواب بدهید و بگویید که شما اشتباه می‌کنید و لازم نیست! یا اصلاً بگویید: «بگذارید این افکار بیاید، زیرا خود امام زمان جلوی اینها را می‌گیرد!» بنده خودم شنیدم که بعضی این را می‌گفتند!

 اگر امام زمان جلوی آن را می‌گیرد، پس درب حوزۀ نجف را هم ببندید! اگر قرار است امام زمان متکفّل باشد، چرا فقه و اصول را تدریس می‌کنید؟! پس همه را به او بسپارید، نه فقط مقداری از آن را!

 پس مکتب امام صادق علیه السّلام کجا رفت که می‌فرمود: باید به جنگ با مخالفین بروید و هشام بن حکم را در کنار خود پرورش می‌داد؛ چون با مخالفین با منطقی قوی و برهان برخورد می‌کرد؟![[314]](#footnote-314) مکتب امام کاظم و امیرالمؤمنین کجا رفت؟! این آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾[[315]](#footnote-315) یا ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ \* ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾[[316]](#footnote-316)کجا رفت و چه شد؟ اینها همه ناشی از درک

ناصحیح مسئله است!

 یک شیعه باید خود را با واقعیّت تطبیق دهد؛ چون واقعیّت با اخفاء مخفی نمی‌شود، بلکه واقعیّت، واقعیّت است و باید مطرح شود!

 به قول سعدی که می‌فرماید:

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را بینا و راه ما را مستقیم و سرّ ما را در راستای رضای خود و رضای اولیای خودش قرار بدهد. در فرج باطنی و فرج ظاهری امام زمان عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف تعجیل بفرماید. ما را از یاران و منتصرین واقعی آن حضرت و ذابّین از او قرار دهد. ما را در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم مفرماید.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّد

# مجلس چهل و هفتم: ضرورت تصحیح دیدگاه انسان نسبت به مالکیّت

٢٤ شوّال‌المکرّم ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمینَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسمِ محمّدٍ

و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ

 قلتُ: «یا أباعبداللَه، ما حَقیقةُ العُبودیة؟» قالَ:

ثلاثَةُ أشیاء: أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِهِ فیما خَوَّلَه اللَهُ مِلکًا، لِأنّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ، یَرَونَ المالَ مالَ اللَه، یَضَعونَهُ حَیثُ أمَرَهُمُ اللَهُ به.[[317]](#footnote-317)

 [عنوان بصری] به امام صادق علیه السّلام عرض می‌کند: «حقیقت عبودیّت چیست؟» حضرت می‌فرماید:

سه چیز است: اوّل اینکه بنده در نفس خود، در آنچه خداوند به او عنایت کرده تعلّقی نبیند و احساس مِلکیّتی نکند، چون بندگان نسبت به اموال خود احساس ملکیّت ندارند و بلکه در حقیقت مالی ندارند؛ مال را مال خدا می‌دانند و آن را در جایی قرار می‌دهند که خدا تکلیف کرده است.

### تصحیح حال و تصحیح فکر از جمله معانی سلوک

 در جلسۀ گذشته تا حدودی راجع به این مسئله صحبت شد که چطور انسان

باید تعلّق خود را نسبت به اموال تصحیح کند؛ البتّه منظور این نیست که تعلّق خود را قطع کند، بلکه باید آن را تصحیح کند، و به‌طور کلّی سلوک غیر از تصحیح حال و به‌دنبال آن تصحیح فکر و تفکّر نیست!

 فرق بین عارف و جاهل در صحّت فکر و در تصحیح حال و فکر او است. از نقطه‌نظر کیفیّت فکر و مبانی فکری، برداشت شخص جاهل و عوام نسبت به اشیاء و عالَم وجود و هستی با برداشت عارف تفاوت دارد؛ و إلاّ از نقطه‌نظر ظاهری تفاوتی بین آنها نیست.

### لزوم فراگیری دین از اهل آن

 چون حال عارف متبدّل می‌شود و کیفیّت تعلّق او به عالم دنیا و کثرات، به تعلّق توحیدی تبدّل پیدا می‌کند، طبعاً این تبدّل در فکر او نیز اثر خواهد گذاشت، و از اینجا فرق بین عارف و عالِم مطرح می‌شود؛ چون عالم نیز ممکن است این مطالب را بداند، ولی این مطالب منبعث و زاییدۀ حال او نیست؛ بلکه از کتاب و نوشته‌ای فهمیده و دریافته یا شخصی مطلبی را به او گفته، ولی هنوز به حقیقت آن نرسیده و واقعیّت را ادراک نکرده است؛ تا جایی که اگر انسان آن واقعیّت را ادراک کند و حقیقت را بیابد و مسائل در درون و وجدان او محسوس باشد [کیفیّت حالات و بالطّبع تفکّرات او متبدّل می‌شود].

 قبل از اینکه در این مجلس به حضور رفقا برسیم، در مجلس عقدی بودیم. در آنجا چند کلمه راجع به برنامه‌های زندگی برای آن زوج مکرّم صحبت کردیم. یکی از مسائلی که در آنجا مطرح کردم و دیدم با این قضیّه هم مناسبت دارد ـ که البتّه الآن مقداری سربسته‌تر عرض می‌کنم ـ این بود که دین را از اهل آن بگیرید؛ از کسی که آن را با وجدان خود یافته است و دین در جان و سرشت و نفس او حک شده و با دین وحدت پیدا کرده است، نه هر کسی که ادّعای فهمی دارد و چند کتاب خوانده است.

### علّت مخالفت‌ها با مرحوم علاّمه طهرانی

 زمانی که مرحوم پدر ما در نجف بودند، خیلی به ایشان اعتراض می‌کردند و کنایه می‌زدند و [تهمت‌هایی] ناگوار نظیر خروج از دین و شریعت پیغمبر، صوفی و درویش، به راهِ خود رفتن و همراه نبودن با جامعۀ مسلمین و امثال‌ذلک را به ایشان می‌زدند. پدر ما که شخصی بی‌سواد نبود و حتّی مخالفین ایشان به فضل او معترف بودند

و از نظر جدّیت و فضل و مبرّز بودن، در نجف مشارٌ بالبنان بودند؛ به‌طوری‌که وقتی در خیابان حرکت می‌کردند، همه می‌گفتند: «فلانی آمد!» این یک مسئلۀ بدیهی است!

 امّا چرا این مطالب را به ایشان می‌گفتند؟! چون ایشان به آنچه خود می‌فهمید و دریافته بود عمل می‌کرد، نه آنچه دیگران به او می‌گفتند و از او می‌خواستند! حالا دیگران هرچه می‌خواهند بگویند، بگویند!

 او راه خود را رفت و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکرد و نگفت: «حضرت آقای فلان چه می‌گویند تا به آن عمل کنم!» یا «فلان آقا چه می‌گویند تا طبق مبنای او عمل کنم!» بلکه به آن چیزی عمل کرد که از روایات و اصول مسلّمه و تلمّذ و شاگردی در خدمت بزرگان به‌دست آورده بود؛ بزرگانی نظیر علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ که به حقیقت و مخّ دین رسیده بودند!

 در اینجا خوب است این مسئله را تذکّر دهم که در اواخر عمر مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ چون ما متوجّه مسائلی نظیر موقعیّت و کیفیّت ارتباط ایشان شده بودیم ـ که البتّه إن‌شاءاللَه این مسائل را به‌طور مشروح به قلم آورده و می‌آورم ـ[[318]](#footnote-318) از ایشان سؤال کردم: «شما با چه ملاک و به دستور چه کسی به مرحوم آقای شیخ عبّاس قوچانی مراجعه کردید؟» ایشان فرمودند:

من از اوّل شاگرد علاّمه طباطبائی بودم و تا آخر هم شاگرد ایشان بودم و به

دستور خود ایشان به آقای شیخ عبّاس قوچانی مراجعه کردم و بعد هم به نزد آقای حدّاد رفتم![[319]](#footnote-319)

 التفات می‌کنید؟! لذا این تصوّر که ایشان مستقلاً شاگرد آقای شیخ عبّاس بودند صحّت ندارد، بلکه ایشان شاگرد سلوکی علاّمه طباطبائی بودند.

 علی‌ٰکل‌ّحال چرا به ایشان این مطالب را می‌گفتند؟ چون ایشان می‌خواست به راه خود برود و به آنچه دریافته بود عمل کند و نمی‌خواست از هر کسی حرف بشنود، لذا طبعاً به مذاق بعضی خوش نمی‌آمد.

### تأکید علاّمه طهرانی در تأسّی به حضرت زهرا سلام اللَه علیها در میزان مَهریه

 بعد من [در آن مجلس عقد] یک مثال زدم و گفتم: روزی جهت خواستگاری برای یکی از اخوان به منزل یکی از آقایان رفتیم. خلاصه اینکه آنجا جریانی را مشاهده کردیم که وقتی از منزل خارج شدیم یکی از اقوام ما که در آن مجلس بود، گفت: «من به عمرم مجلس بنگاه معاملاتی مثل امشب ندیده بودم!» البتّه آن قضیّه منتفی شد و اصلاً صلاح هم نبود که انجام شود.

 با اینکه این آقا الآن صاحب رساله و پدر او از مراجع درجه‌یک نجف بود، امّا صحبت ایشان در آن شب نه براساس تقوا و شأنیّت، بلکه فقط و فقط براساس مَهر و پول و درهم و دینار دور می‌زد؛ پدر ما هم همین‌طور ساکت نشسته بود و این جریان را تماشا می‌کرد، ما هم کنار ایشان نشسته بودیم و مدام می‌خندیدیم و معاملات را یاد می‌گرفتیم! خب بلد نبودیم! بالأخره بد نیست که انسان بداند که چطور مانند یک شخص بنگاهی حرف بزند، چگونه در مطلبی وارد و از آن خارج شود و مسئله را بپزد و جا بیندازد!

 آیا نتیجۀ هفتاد سال درس خواندن و روایات را بررسی کردن این است که بگویند: «مَهر دختر فلان آقا فلان مقدار دینار عراقی بود، لذا باید مهر دختر ما خیلی بالاتر باشد؛ ما کجا و ایشان کجا؟! این دختر نوۀ حضرت کذا است؟!» و مطالب دیگری که اصلاً جای طرح آن نیست و ما فقط به همین مقدار اکتفا می‌کنیم. اینها مطالبی است

که هم ما می‌دانیم و هم آنها می‌دانند و چیزی نیست که از دیدگان ما و آنها پنهان و مخفی باشد! این یک قضیّه بود که برای ما اتّفاق افتاد.

 مشابه این قضیّه برای صبیۀ خود مرحوم آقا پیش آمد. وقتی‌که برای خواستگاری آمدند، پدر داماد شروع کرد به صحبت که ما چنین هستیم و امکانات ما چنان است و هرچه شما بگویید مورد پذیرش است، و منتظر بودند تا مرحوم آقا چه می‌فرمایند. مرحوم آقا فرمودند:

دختر ما، دختر حضرت زهرا است و ما به آن حضرت تأسّی می‌کنیم. مَهر او هم همان مهر حضرت زهرا یعنی مَهرالسّنة است!

 بنده در آن مجلس بودم و دیدم که آنها تا چند دقیقه اصلاً گیج شده بودند و نمی‌دانستند چه بگویند! بالأخره گفتند: «آقا، منظور حضرت‌عالی چیست؟!»

 ایشان فرمودند:

مگر جناب‌عالی مقدار مَهرالسنّة را نمی‌دانید که پانصد درهم شرعی،[[320]](#footnote-320) مساوی با دویست و شصت و دو و نیم مثقال نقرۀ صیرفی است؟![[321]](#footnote-321)و[[322]](#footnote-322)

 آنها گفتند: «فقط همین؟!» ایشان فرمودند: «غیر از این چیزی نیست!»

 بعد ایشان این مطلب را فرمودند:

وقتی کسی برای خواستگاری دختران مرحوم پدر ما می‌آمد ایشان می‌گفتند: «من از داماد نه پول می‌خواهم و نه چیز دیگر، فقط سه چیز از او می‌خواهم: یک جو غیرت، یک جو ایمان و یک جو عقل! اگر این سه چیز را داشته باشد [به او دختر می‌دهم].»

### پاسخ به شبهه‌ای در خصوص مَهرالسّنة

 بنده خودم وقتی که در برخی از مجالس، مَهرالسنّة را مطرح می‌کردم، طرف

مقابل که از آقایان و اهل اطّلاع بود، با تمسخر با قضیّه برخورد می‌کرد و می‌گفت:

آقا، این حرف‌ها مربوط به آن زمان بود؛ امّا امروزه چنین و چنان است! در آن‌موقع با این مهر یک خانه می‌دادند، ولی الآن ارزشی ندارد!

 نه آقا! نه خانه می‌دادند، نه آپارتمان می‌دادند و نه ویلا! مگر قیمت زرۀ امیرالمؤمنین چقدر بود و اگر الآن درست کنند، چقدر است؟ زره چیزی نبود که برای کسی گران باشد، بلکه همه زره داشتند و لباسی که از زنجیر درست شده است، می‌پوشیدند.

 علاوه بر این، مگر در کتاب محاسن برقی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت نداریم که فرمودند:

خداوند توسّط جبرائیل به پیغمبر وحی فرستاد که مهر دختر خود را مَهرالسنّة قرار بده تا امّت تو از نظر کمیِ مهر به تو تأسّی کنند![[323]](#footnote-323)

 مگر کور هستید؟! بروید و روایت را بخوانید! البتّه اینها کور باطن‌اند؛ یعنی همگی این مطالب را می‌دانند و انکار می‌کنند! ولی صحبت در این است که بین دانستن و یافتن، از مشرق تا مغرب فاصله است. همۀ این مطالب مشخّص است.

 طبعاً هر کسی [دین را] به این‌نحوه و وضع و کیفیّت نمی‌پسندد و قبول نمی‌کند؛ لذا دین را باید از شخصی فرا گرفت که آن را یافته است، نه‌اینکه تخیّلات و تصوّراتی در ذهن خود پرورانده است، و إلاّ کتاب هم در کتابخانه‌ها زیاد است؛ چه فرقی می‌کند؟! مطلبی در کتاب نوشته شود، در نوار ضبط شود یا در سینه‌ها حفظ شود، هر سه یکی است؛ ولی رسیدن به این نکته مهم است!

### فرق بین عالم و عارف

 لهذا فرق بین عالم و عارف این است که عارف به آنچه فرموده‌اند رسیده است،

ولی عالم فقط از کتاب‌ها نقل می‌کند و وقتی که برای خود موقعیّتی حاصل بشود، بر مقتضای منافع و مصالح خود، موقعیّت را تغییر می‌دهد، موقعیّت را عوض می‌کند، کم و زیاد می‌کند و دلیل می‌آورد. [می‌گوید]: «به این دلیل و به آن دلیل، این زمان با آن زمان فرق می‌کند، الآن این‌طور شده و آن‌موقع آن‌طور بوده است.» نه‌خیر آقا، هیچ فرق نکرده است! هوای نفس در هر دو زمان بوده، شیطان در هر دو زمان بوده، مطالب در هر دو زمان هست. هم در آن زمان بعضی‌ها بودند که عمل می‌کردند و بعضی‌ها هم عمل نمی‌کردند، و هم در این زمان بعضی‌ها عمل می‌کنند و بعضی‌ها عمل نمی‌کنند. مطلب یکی است!

### تبیین کیفیّت تعلّق انسان نسبت به مال

 عرض شد: امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند که عبد نباید مال را مال و املاک خود ببیند، بلکه باید آن را مال خدا بداند و باید تعلّق خود را نسبت به اموالی که دارد تصحیح و درست کند؛ نه‌اینکه تعلّقی نداشته باشد، زیرا تعلّق نداشتن یعنی به کنار انداختن و این صحیح نیست، بلکه باید تعلّق را تصحیح کند؛ چون بندگان نسبت به مال تعلّقی ندارند و هر مالی چه در جیب آنها باشد یا در اطاق باشد یا در اختیارشان باشد و یا نباشد برای آنها یکسان است و فرقی نمی‌کند، همان‌طور که انسان نسبت به مالی که در اختیار دیگری است چنین حالی دارد؛ لذا برخورد یک شخص عادی با کسی که فرضاً کُرور کرور سرمایه در بانک دارد یا اصلاً آه در بساط ندارد مساوی است و با خود می‌گوید: «این شخص سرمایه داشته باشد یا نداشته باشد، به من چه ربطی دارد و چه چیزی عائد من می‌شود؟!»

 بنده در ارتباط با مولای خود هم همین‌طور است؛ یعنی اگر هزار کرور پول و مایتملّک در ملک مولا باشد یا نباشد، در دیدگاه بنده نسبت به این مال تفاوتی حاصل نمی‌شود؛ چون او بنده است و حرّ نیست و چیزی برای او حاصل نمی‌شود! امّا فرزند نسبت به پدر این‌طور نیست و می‌گوید: «هرچه پدر من بیشتر پول داشته باشد بهتر است؛ چون اگر بمیرد اینها به من می‌رسد!» و چه‌بسا دعا می‌کند که خدا زودتر عمر پدرش را به سر بیاورد؛ کما اینکه اتّفاق افتاده است!

 یک مرتبه یکی از دوستان مرحوم آقا آمد و ملکی را که خیلی قیمتی بود ـ و اگر این زمان بود حدود پنج شش میلیارد تومان قیمت داشت ـ به ایشان هدیه کرد و گفت: «این ملک را به شما هدیه می‌کنم و با این هدیه هر کاری می‌خواهید بکنید!» مرحوم آقا فرمودند: «من مِلک می‌خواهم چه‌کار که می‌خواهید به من هدیه بدهید؟!» آن شخص گفت: «می‌خواهم به شما هدیه بدهم!» ایشان فرمودند:

بسیار خوب، ما این هدیه را قبول کردیم. حالا شما از طرف ما آن را بفروشید و منازل افراد مستضعفی را که در خیابان دولت آباد سکونت دارند و در گروی بانک است از گروی بانک بیرون بیاورید!

 آن شخص گفت: «آقا، ما می‌خواهیم این را به خود شما هدیه بدهیم!» ایشان فرمودند: «من قبول کردم دیگر! حالا شما برو و این کار را انجام بده!»

 این بنده‌خدا هم رفت تا این کار را انجام بدهد، ولی شنیدم فرزندانش او را جداً تهدید به قتل کردند و او منصرف شد! التفات می‌کنید؟! این دنیا است و تعلّق به دنیا همین است!

 امام صادق علیه السّلام بی‌جهت این مطالب را نمی‌فرماید؛ آن حضرت می‌داند که یک [حقیقتی] هست! این‌همه برای دنیا کار می‌کنی و زحمت می‌کشی و تعلّق خود را زیاد می‌کنی، بعد هم خدا تو را گرفتار چنین قضیّه‌ای می‌کند و نمی‌توانی کاری انجام بدهی و جلوی خیرات و مبرّات و تمامی منافع گرفته می‌شود و بعد هم این پول به دست این فرزندان می‌افتد که پدرشان را تهدید می‌کنند و معلوم است که با آن چه خواهند کرد! به خدا پناه می‌بریم از اینکه ما را به چنین امتحانات مشکلی مبتلا کند و برای انسان پیش بیاورد.

 بندگان نسبت به آنچه موالی آنها دارند بی‌تفاوت هستند و هیچ تعلّقی ندارند. اگر مولا به بنده بگوید این کار یا آن کار را انجام بده، انجام می‌دهد و حتّی ناراحت هم نمی‌شود! چرا ناراحت بشود؟! اگر مولا بگوید تمام اموال را به دریا بریز، او هم می‌ریزد و می‌گوید: «مال من نیست که بریزم یا نریزم و به من ربطی ندارد!»

 کسانی متأثّر می‌شوند که به اموال انسان تعلّق دارند. انسان می‌خواهد در یک جا پولی را خرج کند، می‌بیند که سر و صدا درآمد که چرا به ما نمی‌دهید و به دیگران می‌دهید؟! انسان می‌خواهد یک جا پول خود را خرج کند، می‌گویند که چرا این‌طور می‌کنی؟! ما أولیٰ و أحق هستیم! ولی انسان نباید به حرف آنان ترتیب اثر دهد و إلاّ در همان‌جا می‌ماند و توقّف می‌کند. انسان باید کار خود را انجام دهد و جلو برود و منتظر نباشد که از کسی دستور بگیرد! «اینجا خرج کن و آنجا نکن» به کسی نیامده است!

### راه وصول به سعادت ابدی

 چرا این‌طور است؟! چون همین کسانی که در این دنیا مانع می‌شوند، روز قیامت پروندۀ خود را به دوش می‌گیرند و به‌دنبال کار خود می‌روند و به ما نگاه هم نمی‌کنند! هرچه به آنها بگوییم ما در دنیا به‌خاطر شما کم گذاشتیم، انفاق نکردیم و صلۀ رحم نکردیم تا شما ناراحت نشوید و از ما رضایت داشته باشید، فایده‌ای ندارد! حالا فرقی هم نمی‌کند که آنها زن و فرزند، خواهر، عمو، دایی، قوم و خویش، همسایه و شریک و یا هر کسی که می‌خواهند باشند! می‌گوییم: «ما به‌خاطر شما این کارهای خیر را انجام ندادیم، الآن که گرفتاریم، به داد ما برسید و به خدا بگویید که به‌خاطر ما بوده است!» آنها جواب می‌دهند: «ما دست شما را با غل و زنجیر نبسته بودیم، می‌خواستید این کارها را انجام بدهید!» می‌گوییم: «اگر این کارها را می‌کردیم، زندگی ما این‌طور می‌شد و این مسائل پیش نمی‌آمد!» آنها جواب می‌دهند: «می‌خواستید بکنید! پیش می‌آید که بیاید!» این جواب را من الآن زودتر به شما گفتم، بعداً در روز قیامت خودتان هم می‌شنوید!

 ‌انسان باید ببیند که تکلیف او چیست! ما برای دو روزۀ دنیا درجا می‌زنیم و یا عقب‌گرد می‌کنیم، ولی باید متوجّه باشیم که این دو روزۀ دنیا ارزشی ندارد و آنچه ما در پیش داریم ابدی است! آیا آدم عاقل برای خراب کردن و افساد مَآل ابدی خود، زندگی دو روزۀ دنیا را انتخاب می‌کند؟! اگر این کار را انجام بدهد، دیوانه است! حالا دنیایش خراب می‌شود، خب خراب بشود؛ البتّه که خراب هم نمی‌شود، بلکه فقط تغییر و تحوّلی پیدا می‌شود و بعداً درست می‌شود. همۀ اینها تخیّلات است و آنچه ما در پیش داریم ابدی است!

 حساب افرادی که معاد و عقبات و بهشت و جهنّم را انکار می‌کنند جدا است؛ ولی ما که قبول داریم! بر این اساس حتّی اگر بخواهیم مانند تجّار و کسبه هم کار انجام بدهیم، نباید به ضرر خودمان کار کنیم. تجّار ابتداء حساب می‌کنند که آیا در این معامله ضرر است یا منفعت! آیا تا به‌حال دیده شده تاجری بداند در معامله‌ای ضرر است ولی اقدام کند؟! امکان ندارد و اگر انجام دهد، می‌گویند: «او دیوانه است، و اصلاً چرا مغازه و حجره‌اش را باز می‌کند؟!» پس تمام کارهای ما از اوّل تا آخر براساس جنون است!

 حالا متوجّه شدید که چرا بزرگان می‌گویند تمام مردم غیر عقلاء هستند؟! چون آدم عاقل که این کارها را انجام نمی‌دهد! ما به‌خاطر امری روزمرّه و مسئله یا قضیّه‌ای چند روزه یا سه ساله یا ده ساله، سعادت ابدی را از دست می‌دهیم، آن‌وقت همین مردم فردای قیامت به ما می‌گویند: «می‌خواستی انجام ندهی، ما که دستت را نبسته بودیم و تو را به انجام این امر مجبور نکرده بودیم! ما فقط به تو اخم کردیم، خب می‌خواستی اخم ما را قبول کنی و بپذیری!» آیا برای رسیدن به سعادت، کمترین مقدار تحمّل لازم نیست؟! آیا همیشه باید اوضاع به‌صورت عادی و بر وفق مراد باشد؟! در این‌صورت بین انسان و غیر انسان فرقی نیست!

### دیدگاه صحیح انسان به مایملک خویش

 فلذا امام علیه السّلام می‌فرمایند: «انسان باید مانند بندگان باشد و مال را در جایی قرار بدهد و صرف کند که خدا امر می‌کند.» چون انسان مالک نیست! اگر انسان این حال را داشته باشد، آن‌وقت کم‌کم متوجّه می‌شود که این اموال از او نیست و تعلّق او نسبت به این اموال کم شده و کم‌کم بی‌تفاوت می‌شود. البتّه بنده نمی‌گویم که این حال به آسانی به‌دست می‌آید، بلکه باید تأمّل کنیم، با خود کلنجار برویم و در خودمان این مسئله را مرور کنیم؛ زیرا اینها خیلی تأثیر می‌گذارد.

### سخن معاویه در مورد انفاق امیرالمؤمنین علیه السّلام

 بعد از اینکه عَدیّ بن حاتم نزد معاویه گفت: «علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام از دنیا و زخارف آن گریزان بود» و اوصاف آن حضرت را بیان کرد، معاویه گریه می‌کرد و می‌گفت: «یَرحَمُ اللَهُ أباالحَسنَ، کان کذلِک؛ خدا اباالحسن را بیامرزد که

این‌چنین بود!»[[324]](#footnote-324) هم‌چنین معاویه می‌گفت: «اگر علیّ بن ابی‌طالب یک خانه از طلا و یک خانه از کاه داشت، خانۀ طلا را زودتر انفاق می‌کرد.»[[325]](#footnote-325)

 مرحوم آقا می‌فرمودند:

معاویه بر طبق فهم خودش این حرف را می‌زند؛ چون در نزد او طلا مهم‌تر و با اهمیت‌تر از کاه است، صفت مُستَحسَنۀ انفاق در راه خدا را به امیرالمؤمنین نسبت می‌دهد، ولی در نزد امیرالمؤمنین کاه و طلا یکی است و زودتر و دیرتر معنا ندارد!

یعنی امیرالمؤمنین با همان دید به طلا نگاه می‌کند که به کاه نگاه می‌کند، نه‌اینکه طلا را بالاتر بداند و در عین‌حال انفاق کند. امیرالمؤمنین به طلا که نگاه می‌کند، انگار به گچ نگاه می‌کند. واقعاً همین‌طور است!

 الآن مسئله برای ما قدری عجیب است، ولی اگر إن‌شاءاللَه خدا به همۀ ما قسمت کند و توفیق بدهد، خواهیم دید که انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که اصلاً از مال بدش می‌آید و ناراحت است که پول دارد و حوصله‌اش را ندارد و می‌گوید: «ای کاش این اموال زودتر برود تا راحت شوم! همۀ این گرفتاری‌ها برای چیست؟!» بالأخره از یک طرف مال دارای ارزش است و نمی‌توان آن را دور انداخت، بلکه باید آن را حفظ نمود؛ و از طرف دیگر می‌بیند فکرش را گرفته است و واقعاً احساس می‌کند این اشتغال فکری برای او ضرر دارد! همان‌طور که مثلاً اگر گرفتاری و مرضی برای یکی از بستگان انسان پیدا شود، دائماً ذهن انسان را اشغال می‌کند و همیشه منتظر است تا هرچه زودتر خبر سلامتی او برسد تا از این اشتغال بیرون بیاید. یعنی بعضی‌ها هستند که انسان احساس می‌کند از تملّک و تعلّق به ملکیّت و داشتن مال ناراحت هستند! بنده با افرادی که این‌طور بوده‌اند برخورد داشته‌ام؛ لذا خدمت شما عرض می‌کنم.

### عدم تعلّق مرحوم حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ و شاگردان ایشان به مال دنیا

 مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ در مجلس بله بُران آقازادۀشان، آقای سیّد برهان‌الدّین نشسته بودند. آقای حدّاد همین‌طور کنار می‌نشستند و صحبت

نمی‌کردند و یکی از دوستان به نام حاج عبدالجلیل ـ خدا حفظشان کند، ایشان در کویت هستند و مرحوم آقا هم اسم او را آورده‌اند[[326]](#footnote-326) ـ در آنجا صحبت می‌کرد.

 حاج عبدالجلیل با فامیل عروس در مورد مقدار هفتاد یا هشتاد دینار مَهر بحث می‌کردند. مرحوم آقای حدّاد هم نشسته بودند و نگاه می‌کردند ـ نمی‌دانم حواسشان بود یا نبود ـ تا اینکه حوصلۀ ایشان سر رفت و پرسیدند: «در مورد چه چیزی بحث می‌کنید؟» گفتند: «فامیل عروس می‌گویند هشتاد دینار و ایشان می‌گوید هفتاد دینار!» آقای حدّاد گفتند: «اصلاً بنویسید صد و پنجاه دینار!» آنها هم صد و پنجاه دینار نوشتند و تمام شد.[[327]](#footnote-327) بندۀ خدا حاج عبدالجلیل با خود می‌گفت: «پس ما در اینجا یک ساعت برای چه حرف می‌زنیم؟!»

 خب این‌هم یک نحوه است! این آقای حدّاد است که او را کافر و صوفی معرّفی می‌کنند، و آن دیگری هم صاحب رساله و مرجع تقلید! حالا فهمیدید؟! بنگاه معاملاتی به گَرد اینها هم نمی‌رسد!

 هم‌چنین یکی از شاگردان مرحوم آقای حدّاد که حال خوشی داشت، با رفقا و دوستانش مسافرت می‌کرد. او می‌گفت:

همین‌که من دست در جیب می‌کردم تا پول بردارم و چیزی بخرم، دیگران زودتر از من پول آن را می‌دادند، تا اینکه خسته شدم! در یکی از مجالس، تمام پولی را که در جیب داشتم زیر فرش صاحب‌خانه گذاشتم و دیگر راحت شدم.[[328]](#footnote-328)

 بعد از اینکه از مسافرت برگشته بودند، وقتی اهل منزل برای تنظیف اطاق، فرش را کنار می‌زنند می‌بینند مبلغی پول زیر فرش است! با تعجّب به صاحب منزل می‌گویند و ایشان می‌گوید: «ما پولی نگذاشته‌ایم!» و بعد از تحقیق کاشف به عمل می‌آید که این

پول از فلان آقا بوده که از بس موقع خرید دست در جیبش می‌کرده امّا بقیّه حساب می‌کرده‌اند حوصله‌اش سررفته، لذا با خود گفته بهتر است این پول را در اینجا بگذارم تا خیالم راحت شود که اصلاً هیچ پولی ندارم! لذا می‌خواهید بخرید یا نخرید!

 یعنی این شخص می‌بیند در آن حالی که دارد، اشتغال به این مال دائماً او را ایست می‌دهد و مانع اوج گرفتن روحی و نفسی او می‌شود؛ لذا می‌خواهد خود را راحت کند و بیرون بیاید!

 مقصود بنده از نقل این قضایا این است که بگویم اینها به حرف نیست، بلکه واقعیّت دارد و اتّفاق افتاده است.

### شدّت اشتیاق وصال معبود در اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام

 نظیر این داستان ـ البتّه در مرتبۀ خیلی بالاتر و عالی‌تر ـ داستان اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام است که روز عاشورا برای شهادت و موت بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند؛[[329]](#footnote-329) یعنی ناراحت بودند که چرا زنده‌اند و به این بدن مقیّد هستند! چون آنها وضعیّت امام حسین علیه السّلام، آینده، عقبات و بالأخره آنچه را خدا برای آنها آماده کرده است می‌دیدند. لذا کأنّ بعضی از اینها با سیّدالشّهدا دعوا داشتند و می‌گفتند: «چرا نمی‌گذارید ما به میدان برویم؟!» آن حضرت را قسم می‌دادند و به خیال خود مثلاً دل ایشان را به رحم می‌آوردند تا حضرت می‌گفتند: «حالا بروید!»[[330]](#footnote-330)

 آنها طوری بودند که «لا یَجِدونَ [لا یَذوقونَ] ألَمَ مَسِّ الحَدید»؛[[331]](#footnote-331) یعنی از شدّت اشتیاق و توجّه به آن سمت و رسیدن به وصال معبود، اصلاً [درد را] احساس نمی‌کردند!

 گاهی اتّفاق می‌افتد که انسان با عجله به‌دنبال قضیّه و مطلبی می‌رود، ناگهان سر یا پایش به جایی می‌خورد و خون جاری می‌شود ولی نمی‌فهمد و بعد از مدّتی کم‌کم احساس درد می‌کند. این درد قبلاً هم بوده، ولی چون از توجّه به بدن غفلت

داشته این درد را احساس نمی‌کرده است. اصحاب سیّدالشّهدا هم اصلاً احساس نمی‌کردند که آهن و تیر و شمشیر به بدنشان می‌خورد.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

یَضَعونَهُ حَیثُ أمَرَهُمُ اللَهُ به؛ «انسان باید مال خود را همان‌جایی صرف کند که خدا امر کرده است.»

یعنی انسان باید ببیند تکلیف چیست. در یک جا کم و در یک جا زیاد و در هر موقعیّتی به‌اندازه مصرف نماید. یک جا باید امساک نموده، جایی دیگر انفاق کند! نباید به هر کسی انفاق کند و نباید از هر کسی امساک نماید، بلکه باید ببیند تلکیف او چیست!

### سه دستور اخلاقی آیةاللَه انصاری همدانی به آیةاللَه سیّد محمّدتقی خوانساری

 مرحوم آقای سیّد محمّدتقی خوانساری از مراجع تقلید، مرد بسیار محترم، بزرگ، باتقوا و مبرّزی بود. ایشان در زمان آقای بروجردی و از هم‌دوره‌ای‌های مرحوم آقای حجّت و مرحوم آقای صدر بود.

 در زمان جنگ بین‌الملل ثانی که قشون انگلیس و آمریکا به قم آمده بودند، در یک سال باران نیامد و وضع خیلی وخیم شد؛ لذا مردم از ایشان تقاضای نماز استسقاء کردند. ایشان به‌اتّفاق مردم قم برای اقامۀ نماز به بیرون شهر حرکت کردند. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها خیال کردند اینها قصد شورش دارند، لذا اسلحه‌های خود را برداشتند و خود را برای مقابله آماده کردند، [ولی بعد متوجّه شدند که اینها برای نماز باران از شهر بیرون می‌روند]. به هر حال آنها نماز خواندند و به شهر برگشتند ولی باران نیامد.

 ایشان برای بار دوّم به‌اتّفاق چند نفر از خواص برای خواندن نماز استسقاء از شهر بیرون رفتند. نقل می‌کنند همین‌که نماز ایشان تمام شد آسمان ابری شد و باران باریدن گرفت و آن‌قدر بارید که مردم نزد ایشان رفته و گفتند: «دعا کنید باران متوقّف شود؛ زیرا نزدیک است همه چیز از بین برود!»[[332]](#footnote-332)

 در سفری که ایشان به همدان داشت، با مرحوم آقا شیخ محمّدجواد انصاری ملاقات می‌کند. مرحوم آقا شیخ محمّدجواد در آن وقتی که در قم بودند پیش ایشان درس خوانده بودند. بعد در مجلسی که مرحوم آقای انصاری به دیدن ایشان می‌روند و علمای همدان و کسبه و اعیان همه آمده بودند، ایشان به‌طور عادی، نه مخفیانه و درِ گوشی، به آقای انصاری می‌گویند: «جناب آقای شیخ محمّدجواد، برای حالمان و برای راهمان دستوری بدهید!» اینکه یک مرجع تقلید جلوی این‌همه از علما و جلوی مردم به شاگردش این مسئله را بگوید، مطلب کمی نیست و این یک مسئلۀ عادی نیست! مرحوم آقای انصاری هم بر حسب تواضع و ادب و رعایت احترامِ استادی، استنکاف و استیحاش می‌کنند و می‌گویند:

آقا، این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ما قابل نیستیم (البتّه این را ما می‌گوییم) حضرت‌عالی خودتان برای این مسائل اهل و متعهّد هستید!

 ایشان به آقای انصاری اظهار می‌کنند: «آقا، شوخی نمی‌کنم، امساک نکنید، بفرمایید!» مرحوم آقای انصاری هم خیلی آهسته و درِ گوشی سه چیز را به ایشان توصیه می‌کنند! می‌فرمایند:

اوّل: نماز شب را ترک نکنید! دوّم: در کمک به فقرا و ایتام کوتاهی نکنید! سوّم: اموال امام زمان علیه السّلام و وجوهات را در جای خودش صرف کنید!

 وقتی که این مسئله را مطرح می‌کنند، ایشان سرش را پایین می‌اندازد و بعد از مدّتی سرش را بیرون می‌آورد و می‌گوید:

آقا، آن دو تای اوّل را می‌توانم؛ ولی این سوّمی را نمی‌توانم! باید خودتان دعا کنید که خدا به من توفیق بدهد!

 حالا خدا می‌داند که مرحوم آقا سیّد محمّدتقی خوانساری در صرف این اموال چقدر احتیاط داشت و چه وسواسی داشت که مبادا مثلاً در غیر از جای خودش صرف شود؛ ولی در عین‌حال آن‌قدر این مسئله مهم است که احساس می‌کند نمی‌تواند، لذا می‌گوید: «آقا، این را نمی‌توانم، برای این دعا کنید!»

### دیدگاه الهی مؤمن در انفاق

 «یَضَعونَهُ حَیثُ أمَرَهُمُ اللَهُ به»؛ یعنی انسان باید مال را در هر جا که او می‌گوید خرج کند؛ نه‌اینکه به دلخواه خود یک جا کم و جای دیگر زیاد صرف نماید، بلکه باید به‌جای خود و درست مصرف کند و نباید تعلّق داشته باشد!

 نظر شخص مؤمن در هنگام انفاق باید نظر توحیدی باشد؛ یعنی در هنگام انفاق باید بدانیم که از جیب شخص دیگر انفاق می‌کنیم، نه از جیب خودمان! باید این حال را داشته باشیم تا اثر بگذارد.

 در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم و صحبت از انفاق به میان آمد. یکی از دوستان ایشان که بسیار شخص خوبی است و الآن هم حیات دارد ـ خدا حفظش کند ـ به آقا گفت: «آقا، وقتی‌که انسان انفاقی می‌کند و می‌بیند در جای خودش صرف شده خوشحال می‌شود!»

 البتّه این دیدگاه خوب است، ولی مرتبۀ بالاتر آن است که انفاق اصلاً خوشحالی ندارد؛ زیرا وقتی که انسان می‌خواهد انفاق کند، [باید بداند که از جیب دیگری انفاق می‌کند]!

 إن‌شاءاللَه در فقرات بعدی از حدیث شریف امام صادق علیه السّلام، در شرح عبارت: «و لا یُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسهِ تَدبیرًا»[[333]](#footnote-333) ضمن بیان مطالب خواهیم گفت که این مسئله فقط مربوط به انفاق نیست؛ ولی چون این فقرۀ اوّل دربارۀ اموال است، گفتیم که در وقت انفاق به فقیر باید بدانیم که از جیب دیگری خرج می‌کنیم نه از جیب خودمان! آن‌وقت ببینید که اثر آن چقدر است!

### جایگاه انفاق در معامله با خدا

 لذا در روایات داریم وقتی که به یک فقیر پول می‌دهید دستتان را ببوسید؛[[334]](#footnote-334) چون پولی را که به فقیر می‌دهید در واقع به خدا می‌دهید و فقیر در اینجا نمایندۀ خدا است و این فقیر است که باعث رشد شما شده و اگر این فقیر نبود شما پول را کجا

می‌گذاشتید و به چه کسی می‌دادید؟ پس خداوند این فقیر را برای شما در سر راهتان قرار داده تا اینکه وقتی به او می‌رسید انفاق کنید و اگر بر سر راهتان فقیر نمی‌دیدید، این پول در جیبتان می‌ماند و شما کاری انجام نمی‌دادید و در نتیجه رشد نمی‌کردید! پس حالا باید او هم منّتی بر سر شما بگذارد، ولی باید همۀ این منّت‌ها را جمع کنیم و از خدا بدانیم. خدا باید بر سر ما منّت بگذارد!

﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْ قُل لَّا تَمُنُّواْ عَلَيَّ إِسۡلَٰمَكُم بَلِ ٱللَهُ يَمُنُّ عَلَيۡكُمۡ أَنۡ هَدَىٰكُمۡ لِلۡإِيمَٰنِ﴾.[[335]](#footnote-335)

 این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم اتّفاق افتاده است! بعضی‌ها نزد مرحوم آقا می‌آمدند و بعد می‌گفتند: «بله، ما آمده‌ایم سالک شده‌ایم! می‌خواهیم بیاییم خدمت شما و از شما اطاعت کنیم!» خب اصلاً نیایید!

 ﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْ﴾؛ نزد پیغمبر می‌آیند و منّت می‌گذارند بر اینکه مسلمان شده‌اند! خب چه کسی شما را برداشت و به اینجا آورد؟ چه کسی شما را از میان این جمعیّت جدا کرد و آمادۀ پذیرش و تلقّی این مسائل کرد؟ چه کسی بود؟! ما که با بقیّه فرقی نداریم و همان خصوصیّات جسمی و روحی ما در بقیّه هم هست، و چه‌بسا ممکن است بهتر هم باشد! چطور شد که ما این راه را انتخاب کردیم و راه‌های دیگر را کنار گذاشتیم؟ چه کسی این کار را کرد؟ چه کسی این توفیق را داد؟ چه کسی این جدایی را به‌وجود آورد؟ آیا خودمان؟! پس چرا تا به‌حال نبودیم؟

 ﴿بَلِ ٱللَهُ يَمُنُّ عَلَيۡكُمۡ﴾؛ خدا بر شما منّت می‌گذارد، چون منّت گذاشتن و کبریائیّت اختصاص به او دارد: «اللَهُمَّ أهلَ الکبریاءِ و العَظَمة و أهلَ الجُودِ و الجَبَروت؛[[336]](#footnote-336)

خدایا، کبریائیّت و عظمت و عزّت اختصاص به تو دارد!» ما می‌خواهیم بر سر چه کسی عزّت بگذاریم؟! بر سر چه کسی عظمت بگذاریم؟!

 و أن یُنفَقَ بالیَمین؛ مستحب است وقتی که می‌خواهیم به فقیر پول بدهیم با دست راست بدهیم و بعد دستمان را ببوسیم؛[[337]](#footnote-337) چون با خدا معامله کرده‌ایم و در واقع پول را به خدا داده‌ایم و این اعطاء پول به یک فقیر، موجب می‌شود که انسان یک درجه کنده شود و بالا بیاید. پس او است که منّت می‌گذارد!

 بنابراین در آن‌طرف قضیّه، ما با خدا داریم معامله می‌کنیم. حالا اگر این‌طرف قضیّه را هم درست کنیم و از او بدانیم؛ به این معنا که از جیب خدا درمی‌آوریم و در جیب خدا می‌گذاریم، این دیگر خیلی عالی می‌شود و اثرش دو برابر می‌شود.

### حکایت سلطان محمود با ایاز

 مولانا نقل می‌کند:

 سلطان محمود در سفری که به هند رفته بود، از خزانۀ پادشاه هند یک گوهر بسیار گرانبهایی را به‌دست آورده بود. وقتی که همۀ بزرگان و اُمرای لشکر نشسته بودند، به آن ندیم و وزیرش رو می‌کند و این گوهر را به دستش می‌دهد و می‌گوید: «این چقدر می‌ارزد و چقدر ارزش دارد؟»

 ـ: قربان، این خراج یک مملکت است!

 ـ: عجب! ولی ما این را لازم نداریم، این را بینداز و بشکن!

 ـ: اعلیٰ‌حضرت! سلطان! چه می‌گویید؟! در تمام خزانه مانند این پیدا نمی‌شود!

 ـ: بله، درست است، من غفلت کردم!

و بعد یک خلعت و جایزه‌ای به او می‌دهد و خلاصه به‌خاطر این ابراز دلسوزی و محبّتی که نسبت به خزانۀ پادشاه کرده، او را مورد الطاف ملوکانه قرار می‌دهد.

 بعد از یک رُبع، آن گوهر را به دست کس دیگری می‌دهد و می‌گوید: «فلانی، تو

برایش قیمت بگذار!» او هم نظیر همان مطلب وزیر را می‌گوید. سلطان می‌گوید: «خب حالا اگر ما بخواهیم از این گوهر صرف نظر کنیم، تو چه‌کار می‌کنی؟ آیا آن را می‌شکنی یا نه؟» می‌گوید: «چطور اعلیٰ‌حضرت چنین مسئله‌ای را می‌گویند؟! اصلاً این کار از وجود شخص شخیصِ سلطان‌السّلاطین، مَلک‌الملوک، خاقان بن خاقان بعید است!»[[338]](#footnote-338)

 قضیّه گذشت تا اینکه نوبت به ایاز رسید. سلطان به ایاز گفت: «این چقدر می‌ارزد؟» ایاز گفت: «قربان، این خیلی می‌ارزد و اصلاً این نادر است و مطلب همین است که اینها گفتند!» سلطان گفت: «بشکن!» تا گفت بشکن، ایاز آن گوهر را زیر پایش گذاشت و یک سنگ آورد و آن را خُرد کرد! یک‌دفعه همه تعجّب کردند و شروع کردند به شماتت و عتاب که «ای دیوانه، چه‌کار کردی؟! ما را بدبخت کردی! خزانه را تُهی کردی! آخر چه کسی این کار را می‌کند؟!»

 وقتی که خطاب و عتابشان تمام شد، ایاز رو کرد به آنها و گفت: «بگویید بدانم که نزد شما ارزش این سنگ بیشتر است یا ارزش حرف سلطان؟! دیدِ شما، دید ظاهر بین است! شما به تلألؤ و درخشندگی این گوهر نگاه کردید، ولی من به ارزش و حرف سلطان نگاه کردم!»

 توجّه کنید! به این شخص می‌گویند عاقل، زیرک و رِند؛ آنها که نمی‌توانند بگویند ارزش این گوهر از کلام سلطان بیشتر است!

 بعد سلطان گفت: «نتیجۀ ملازمت و بودن‌ِ با ما این بود که شما حرف ما را زمین بگذارید و یک سنگ را بر کلام ما و حرف ما ترجیح بدهید؟!» بعد دستور قتل آنها را داد، ولی ایاز آمد و شفاعت آنها را کرد.[[339]](#footnote-339)

 ایاز در قبال سلطان، سنگ را نمی‌بیند؛ بلکه فقط کلام سلطان را می‌بیند و کلام

سلطان برای او ارزش دارد نه سنگ! آنها از امر سلطان سرپیچی کرده و گوهر را نشکستند، ولی اگر بر حسب اتّفاق شکسته می‌شد ـ مثلاً بچّه‌ای آن را می‌شکست یا پرنده‌ای آن را به زمین می‌انداخت و شکسته می‌شد یا به هر علّتی از بین می‌رفت ـ باز همین نتیجه حاصل می‌شد؛ در اینجا فقط یک مسئلۀ مادّی اتّفاق افتاده است، امّا کلام سلطان هیچ‌وقت نباید از بین برود!

### هدایت به‌سوی امر واقعی توسّط امام علیه السّلام

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: باید در قبال پروردگارت مانند ایاز باشی! ـ البتّه امام صادق نمی‌فرمایند، بلکه من دارم عرض می‌کنم و مثال می‌زنم، و إلاّ ایاز ششصد سال بعد از امام صادق آمد. ـ باید فقط یک سلطان را قبول کنی و آن مَلک‌الملوک است؛ بقیۀ سلاطین همه مجازند، همه دروغ‌اند و همه فناپذیرند! آنچه در ذهن خود، خدا پنداشته‌ایم و پرورش داده‌ایم خدا نیست؛ بلکه مانند آن سنگ، از بین رفتنی است! یک وقت خدمت رفقا عرض کردم که اگر همۀ دنیا هم به ما تعلّق داشته باشد، آیا بر مرگ نیز حکومت و غلبه داریم؟! با مرگ چه‌کار می‌کنیم؟!

 چند شب پیش یکی از دوستان به منزل تشریف آورده بودند و می‌گفتند:

من از شخصی مبلغ زیادی پول طلب داشتم و وقتی به او می‌گفتم: اگر طلب مرا نپردازی از تو شکایت می‌کنم، می‌گفت: «برو شکایت کن، من همۀ قضات را با پول خریده‌ام!» به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و رشوه می‌داد، لذا به کار ما ترتیب اثر نمی‌دادند. یک روز به او گفتم: «چرا این‌طور می‌گویی؟» گفت: «چند روز پیش آزمایش داده‌ام، اوره و تری‌گلیسیرید و کلسترول و قندم نرمال است، قلبم هم مثل یک جوان بیست ساله است و هیچ مشکلی ندارم، حالا هر کاری دلت می‌خواهد برو بکن!»

چند روز بعد ناگهان صحبت و سر و صدا شد که آن شخص فوت کرده است! وقتی تحقیق کردم متوجّه شدم صبح که از خواب بلند شده سکته کرده است.

 با اینکه همه چیز او دقیق و نرمال و عالی و قلبش خوب بود، ولی مسئله جای دیگری است آقاجان! خودمان را به چه چیزی گول می‌زنیم؟! خیال می‌کنیم زمام ملائکه و حضرت عزرائیل و جبرائیل در دست ما است؟! نه‌خیر، ما پشت این دیوار را هم

نمی‌توانیم ببینیم! بر فرض که قند و چربی و قلب ما نرمال باشد، واقعیّات را چه می‌کنیم؟!

 اینجا است که امام علیه السّلام ما را به‌سوی یک امر واقعی سوق می‌دهد و می‌گوید: آنچه تا به‌حال در ذهن خود می‌پروراندی همه مجاز و تخیّل بود! ببین واقعیّت کجا است؟ آیا تو بر مال خود هم تسلّط داری، یا تسلّط تو در دست خودت نیست؟!

### اهمّیت تسلیم بودن انسان در ابتلائات

 همۀ آیات قرآن واقعاً پر از اسرار و رموز است و در هر مرتبه‌ای از مراتب سلوک برای انسان راه‌گشا و اسوه است، ولی بعضی آیات خیلی عجیب است! یکی از آنها این آیه است:

﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ وَنَقۡصٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِ وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.[[340]](#footnote-340)

 ﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم﴾؛ یعنی ما برای رشد بندگان، تعمّداً اختلاف در اوضاع پیش می‌آوریم و شما را امتحان می‌کنیم و اصلاً شما را مبتلا می‌کنیم! به چه مبتلا می‌کنیم؟ ﴿بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ وَنَقۡصٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِ﴾؛ یعنی نسبت به یک چیزی برایتان نگرانی و ترس به‌وجود می‌آوریم؛ من‌باب‌مثال نسبت به از دست دادن چیزی یا انجام واقعه‌ای یا هَجمه‌ای از طرف کفّار و دشمنان! هم‌چنین برایتان گرسنگی ایجاد می‌کنیم و در اموالتان نقص و تنزّل می‌آوریم و بعضی از شما را که أمدشان تمام شده و باید بروند، می‌گیریم و می‌بریم؛ مثلاً فرزند را می‌گیریم، زن را می‌گیریم، شوهر را می‌گیریم، رفیق را می‌گیریم، قوم و خویش را می‌گیریم!

 خدا در این آیه می‌گوید که ما شما را امتحان می‌کنیم؛ یعنی این مسائلی که برای انسان اتّفاق می‌افتد، از طرف خدا است. حالا چرا ما در این اختلاف دچار تزلزل می‌شویم؟! چرا؟! اگر فرض کنیم که مثلاً خدا در خواب به ما بگوید: «من فردا

می‌خواهم یک معاملۀ ضرری را برای تو به‌وجود بیاورم»، ما می‌گوییم: «بیاور دیگر!» آیا وقتی می‌گوید: «می‌خواهم بیاورم»، بگوییم: «نیاور»؟! می‌گوید: «یا من مالک هستم یا نیستم؛ اگر هستم دلم می‌خواهد یک معاملۀ ضرری برای تو به‌وجود بیاورم!» آیا بگوییم: «به‌وجود نیاور»؟! این‌طور که نمی‌شود!

 در زمان سابق شخصی نقل می‌کرد:

ما با فردی اختلافی داشتیم و من قطعاً می‌دانستم حق با من است و مثل روز روشن بود که او ظالم است. قرار بود روز مشخّصی به محکمه برویم. شب در عالم خواب صدایی به گوشم خورد که: «إنّ اللَهَ شاءَ أن یَراکَ مَحکومًا؛ خدا می‌خواهد تو را فردا محکوم ببیند!» صبح که برخاستم با خود گفتم: بسیار خوب، حساب ما که روشن است! خیلی آرام و راحت به دادگاه رفتیم و دادگاه هم ما را محکوم کرد و حق را به او داد و ما برگشتیم و هیچ طورمان هم نشد.

 وقتی خدا می‌خواهد ما را محکوم ببیند باید چه کنیم؟ سیّدالشّهدا علیه السّلام وقتی می‌خواست از مدینه حرکت کند، برادرش محمّد بن حنفیه جلوی حضرت را گرفت و گفت:

برادر با این اوضاع که سایه به سایه دنبالت هستند به کجا می‌روی؟ مشخّص است این مسیر تو عاقبت خوشی ندارد؛ لذا همین‌جا بمان!

 امام حسین که خیالش راحت بود، فرمود:

اصلاً تو چه می‌گویی؟! [جدّم به من فرمود]: «إنّ اللَهَ قد شاءَ أن یَراکَ قَتیلًا؛ خداوند می‌خواهد تو را شهید ببیند!» وقتی او چنین می‌خواهد من چه بگویم؟!

 لذا او در جواب فرو ماند! بعد سؤال کرد: «پس این زن و بچّه را کجا می‌بری؟!» حضرت فرمود:

إنّ اللَه قد شاءَ أن یَراهُنّ سَبایا؛ «خدا می‌خواهد اینها را هم اسیر ببیند!»[[341]](#footnote-341)

 وقتی کسی با این فکر حرکت کند، پستی و بلندی، انخفاض و ارتفاع و تغییر

و تبدّلات در او چه اثری دارد؟ فرض کنید کسی به شخصی پولی داده و می‌خواهد پس بگیرد و او را ورشکست کند. می‌گوید: «من به تو پول دادم؛ آیا از جیب خود آوردی؟! حالا می‌گویم آن را پس بده!»

 خداوند هم می‌گوید: این پول را پدرت جمع کرده و من او را از دنیا برده‌ام که این اموال به تو رسیده است، حالا می‌خواهم آن را پس بگیرم! اگر او زنده بود، این ارث به تو نمی‌رسید، پس من این توفیق را به تو دادم که صاحب این اموال بشوی! یا اگر فلان مشتری از تو جنس نمی‌خرید، به این مکنت می‌رسیدی؟! من این شخص را پیش تو فرستادم و حالا می‌خواهم پولی را که کسب کردی پس بگیرم! چطور در آن‌موقع خوشحال بودی، ولی حالا که می‌خواهم امانت را پس بگیرم، ناراحتی و جزع و فزع می‌کنی؟! این‌طور که نمی‌شود!

 نمی‌گویم از اینکه ورشکست می‌شوی، خوشحال باش و بخند و بگو الحمدللّه که اشتغال فکری و ذهنی‌ام کم شد، ولی حدّ أقل برای تو مساوی باشد و تفاوتی نکند؛ چون آن کسی که این اموال را به تو داد، همان می‌برد؛ و آن کسی که این اموال را بُرد، همان می‌دهد!

### دیدگاه والای عرفا نسبت به مشکلات

 ﴿وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾؛ و تو بدان که بشارت این است: اگر انسان به این مطلب برسد و قضیّه‌ای برای او پیدا بشود، به‌واسطۀ دگرگونی و دگردیسی‌ای که برای نفسش ایجاد می‌شود، به آن منفعت می‌رسد؛ و إلاّ اگر صبح‌ها انسان مغازه یا محلّ اشتغال خود را باز کند و مسائل را به‌صورت عادی و روتین[[342]](#footnote-342) بگذراند و جریانی اتّفاق نیفتد، او رشد نکرده بلکه فکر و دید او همین است.

 بنده این قول را به شما می‌دهم که اگر انسان در این مورد هزار کتاب بخواند و هزار سال نماز و نماز شب بخواند و تهجّد کند، تا خدا برای انسان پیش نیاورد این مطلب را نمی‌فهمد؛ باید خدا پیش بیاورد و نظام عالم همین است! لذا قضیّه دائماً

بالا و پایین می‌رود و پیوسته تغییر پیدا می‌کند، و این‌طرف و آن‌طرف می‌شود تا در این تغییر و تبدّلات و این‌طرف و آن‌طرف شدن‌ها و بالا و پایین رفتن‌ها انسان آرام شود، به‌طوری‌که هرچه پیش آمد دیگر برایش فرقی نکند؛ ورشکست یا پول‌دار شود، در یُسر یا عُسر باشد برای او یکسان شود و این فرق نکردن همان چیزی است که باید به آن برسد. این مسئله مربوط به مال بود.

 این است که رسیدن به این مرحله بشارت دارد؛ زیرا رسیدن به این مرتبه کار کمی نیست! رسیدن به اینکه اگر انسان پول به‌دست آورد یا از او گرفته شود هر دو یکی باشد، و کاه و طلا نزد او یکسان باشد مطلب کمی نیست! رسیدن به جایی که وقتی دربارۀ مَهریه بحث می‌کنند که هفتاد یا هشتاد دینار باشد و او می‌گوید صد و پنجاه دینار قرار بدهید، برای هر کسی نیست؛ لذا بشارت می‌خواهد!

 لذا اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾، به‌خاطر این است که در اثر این صبر و تحمّل، رشد و ارتقاء و تبدّل و تصحیح باطن و فکر برای تو حاصل می‌شود. ﴿وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ نتیجۀ اینها است؛ یعنی بشارت باد صابرین را که با صبر به این نقطۀ سلوکی می‌رسند!

 چرا ﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم﴾؟ چرا ما شما را ﴿بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ وَنَقۡصٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِ﴾ مبتلا می‌کنیم و در زندگی‌تان پایین و بالا قرار می‌دهیم؟ چرا؟ برای چیست؟ برای رشد خود شما است، وگرنه برای ما فرق نمی‌کند و هیچ تفاوتی ندارد که همه به‌صورت عادی و خوب و خوش زندگی کنند. بنابراین سالک باید از این مرام استقبال کند، نه‌اینکه خود را عقب بکشد؛ چون کار خدا است که به این‌وسیله می‌خواهد سالک را بالا ببرد! اگر او نخواهد، خدا هم او را بالا نمی‌برد، ولی اگر می‌خواهد بالا برود باید به این توازن و به این نقطه برسد!

 لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

سابقین از ابتلائات استقبال می‌کردند و اگر مدّت زمانی می‌گذشت و می‌دیدند که در زندگی آنها تغییر و تبدّلی نیست، به گریه و ابتهال می‌افتادند که «خدایا

چه شده، آیا نظرت از ما برگشته است؟ مسئله چیست که زندگی‌مان راحت شده و ما مشکلی نداریم؟»

### ادعیه و اوراد غیر عادی جایی در مکتب عرفان ندارد!

 فلهذا در مکتب عرفان و مسیری که بزرگان دین و عرفای شامخین آن را ارائه داده‌اند، دعا و اوراد و دستوراتی که جلوی مسائلی از قبیل گرفتاری، قرض، ورشکستگی و این مشاکل را بگیرد وجود نداشت، گرچه در سایر مکاتب بود؛ افراد نزد بعضی اشخاص می‌آمدند و می‌گفتند: «فلان مبلغ قرض دارم، دعایی بفرمایید!» او هم دعایی می‌کرد و قرضش ادا می‌شد؛ یا «فلان گرفتاری را دارم، کاری بکنید!» او هم کاری می‌کرد و گرفتاری رفع می‌شد؛ یا «فلان اتّفاق برای ما افتاده است، آن را رد کنید!» و گرفتاری رد می‌شد.

 باید به چنین فردی گفت: درست است که قرضت ادا شد، ولی در این مرتبه گرفتار ماندی و ترقّی نکردی! گرچه گرفتاری هست، امّا باید دید این گرفتاری را چه کسی برای تو به‌وجود آورده است؟ او این گرفتاری را به‌وجود آورده است تا تو رشد کنی، ولی با این‌وجود تو از آن فرار می‌کنی و کناره می‌گیری؟!

 بله، در اینجا مسائلی هست، من‌جمله اینکه انسان باید در هر گرفتاری دعا کند و رفع آن را از خدا بخواهد. خداوند به حضرت موسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام خطاب فرستاد: «باید حتّی نمک طعام خود را هم از من بخواهی!»[[343]](#footnote-343)

 نقل است که حضرت موسی مریض شده بود و نزد طبیب نمی‌رفت، دارو نمی‌خورد و منتظر بود تا خداوند او را شفا دهد. خداوند به او فرمود:

من حکمت خود را در رعایت نمودن همین مسائل قرار داده‌ام، تو چرا از زیر بار حکمت من شانه خالی می‌کنی؟![[344]](#footnote-344)

### مسیر عرفان، مسیر عمل به تکالیف و تسلیم پروردگار بودن

 انسان باید همه چیز را از خدا بخواهد، امّا نه‌اینکه راهی را برود که جدای از

تقدیر و مشیّت الهی است؛ چون این بر خلاف سلوک است! لهذا هر کسی را دیدید که در ارتباط با زندگی خود یا دیگران به این‌گونه مسائل رو می‌آورد بدانید از عرفان هیچ نصیبی ندارد! در مسیر عرفان فقط باید به تکلیف توجّه داشت و در برابر قوانین پروردگار تسلیم بود و به ظاهر عمل نمود.

 من‌باب‌مثال وقتی مالی را از انسان می‌دزدند، انسان باید بر طبق قانون عمل کند و از طریق کلانتری به محکمه شکایت کند که چنین قضیّه‌ای واقع شده و دزد اموال مرا برده است، امّا اینکه به نتیجه برسد یا نرسد به او مربوط نیست! رفتن به سراغ افرادی که ممکن است با بعضی کارها، اشارات و خط و نشان‌هایی را به انسان نشان دهند، خلاف سلوک است و اگرچه ممکن است که انسان به‌وسیلۀ آنان به مال خود برسد، ولی به رشد خود نرسیده است!

 بنده هیچ یاد ندارم که در زمان مرحوم آقا کسی نزد ایشان آمده باشد و از ایشان چنین تقاضاهایی کرده باشد؛ یا اگر آمدند، ایشان اجابت کرده باشند! ابداً! ایشان می‌فرمودند: «هر کاری می‌خواهید بکنید، ما نیز دعا می‌کنیم که إن‌شاءاللَه خدا رفع گرفتاری کند!» اصلاً شاید این دزد مأمور خدا باشد!

 مگر ابتلاءِ ﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ وَنَقۡصٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِ﴾[[345]](#footnote-345) همین‌طوری می‌آید؟! بالأخره ابتلا باید به وسیله‌ای باشد و [بدون علّت] که مال از بین نمی‌رود و در زمین فرو نمی‌رود! من‌باب مثال دزد مال انسان را ببرد، یا کاسب و تاجری سر او کلاه بگذارد، یا بچّۀ او عتیقه‌ای را می‌شکند و فریادش بلند می‌شود که ای دادِ بیداد، من چقدر به‌دنبال این شیء عتیقه رفتم، درحالی‌که بچّه تقصیری ندارد و مأمور خدا است و از آنجا هدایت شده است که این شیء را بشکند تا تعلّق او کم شود! در همۀ این موارد انسان باید به مسیر ظاهر عمل کند و از طریق عادی شکایت و تحقیق کند و وظایف خود را در حدودی که تکلیف او است ـ نه

بیش از آن مقدار ـ انجام دهد.

 هم‌چنین اگر انسان از شخصی طلبی دارد یا به شخصی قرض داده است، باید به طریق ظاهر و آن‌هم در چهارچوب شرع و تکلیف عمل کند؛ مثلاً اگر بداند او نمی‌تواند قرضش را بپردازد شرعاً حرام است او را به زندان بیندازد! بله، اگر بداند که پول دارد و نمی‌دهد اشکال ندارد، ولی اگر نداشته باشد و او را به زندان بیندازد، این کار حرام است و خدا انسان را معاقَب می‌کند؛ زیرا وقتی ندارد حتّی اگر فرضاً کوتاهی کرده باشد معنا ندارد انسان این کار را انجام بدهد! در این‌صورت زن و بچّۀ او چه تقصیری دارند و چه گناهی کرده‌اند؟ اینها اموری است که متأسّفانه انجام نمی‌شود.

### خداوند، منشأ ابتلائات و امتحانات

 علیٰ‌أیّ‌حال انسان نباید بر خلاف طریقی برود که شرع برای او ترسیم کرده است و نباید از موقعیّتی که دارد در برابر خداوند سوء استفاده کند؛ زیرا خداوند این ضرر را برای او پیش آورده و باید صبر کند! مثلاً مالی از دست او خارج شده امّا جانش که بیرون نرفته است! البتّه ممکن است بگوییم که رفته است؛ گفت: «مال است نه جان است که آسان بتوان داد!» فرض کنید انسان پولی در بانک داشته و بین او و آن بانک چند فرسخ فاصله است و حالا بانک پول او را نمی‌دهد، خاطرجمع باشد و من قول می‌دهم که پول او در جای خود محفوظ است و هیچ دست نمی‌خورد! یا انسان مِلکی داشته و از او گرفته‌اند، آن ملک سر جایش محفوظِ محفوظ است و حتّی یک وجب از آن هم کم نخواهد شد؛ فقط تا به‌حال دست تو بر این ملک بود، حالا دست شخص دیگر آمده است، هیچ نگران نباشید! چرا نباید نگران بود؟ چون اصلش برای ما نبود!

 منزل آقای حدّاد را باجناق ایشان غصب کرد،[[346]](#footnote-346) ولی ایشان هیچ کاری نکردند و همین‌طور نشستند و شکایت هم نکردند؛ چون اگر شکایت هم می‌کردند به جایی نمی‌رسیدند، زیرا باجناق ایشان شخص متنفّذی بود. آقای حدّاد هم کار خودش را

می‌کند. او می‌گوید: «حالا او غصب کرده، ما هم زندگی‌مان را می‌کنیم؛ روز را به شب و شب را به روز می‌آوریم. این منزل هم سر جایش هست و هر روز نگاهش می‌کنیم! حالا چه اشکال دارد که یک کس دیگر در آن بنشیند؟!» خدا هم چه‌کار کرد؟ آن بیچاره به دیوانگی و جنون مبتلا شد و از دنیا رفت و آن منزل هم ـ که منزل مختصری بود ـ به ملک ایشان درآمد.

 پس انسان باید تمام این مطالب و ابتلائات را از خداوند بداند. امام صادق علیه السّلام می‌خواهند بفرمایند: «به این آیۀ ﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم﴾ توجّه داشته باش که آنچه خدا به تو عنایت می‌کند و آنچه خدا از تو می‌گیرد همه یک منشأ دارد؛ دو تا منشأ ندارد!»

 امیدواریم خداوند به ما توفیق بدهد که این مطالب در وجود ما محقّق شود و فقط به‌عنوان یک صحبت و تلقّی این مسائل اکتفا نکنیم، بلکه واقعاً به این مطالب برسیم! از خدا توفیق رسیدن به این مطالب را می‌خواهیم؛ چراکه واقعاً حیات ابدی ما در گروی اینها است!

 بزرگانی که این حرف‌ها و مطالب را برای ما نقل کرده‌اند، اوّل خودشان به حقیقت آنها رسیده بودند و در مرحلۀ بعد برای ما بیان کرده‌اند. آنها نیامدند فقط وقت را بگذرانند و بروند؛ امام صادق علیه السّلام خودش اوّل به این مطالب رسیده است.

 از خدا بخواهیم إن‌شاءاللَه توفیق رسیدن به حقیقت و واقعیّت و وصول به کمال واقعی را که عبارت از عبودیّت است، به همۀ ما عنایت کند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و هشتم: وصول به حقیقت سلوک و عبودیّت، با رعایت دو جنبۀ وحدت و کثرت

٨ ذی‌القعدةالحرام ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمینَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَی سیّدنا و نبیّنا و حَبیب قُلوبنا و طَبیب نُفوسِنا

أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ

### محور عبودیّت چیست؟

 قلتُ: «یا أباعبداللَه، ما حَقیقةُ العُبودیة؟» قال:

ثَلاثةُ أشیاءَ: أن لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکًا، لِأنَّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ، یَرونَ المالَ مالَ اللَه یَضَعونَه حیثُ أمَرَهُم اللَهُ بِه.[[347]](#footnote-347)

 عنوان به امام صادق علیه السّلام عرض می‌کند: «ای اباعبداللَه، حقیقت و واقعیّت و کُنه عبودیّت چیست؟» یعنی عبودیّت بر محور چه امری قرار دارد و اساس و پایۀ آن چیست؟

 امام می‌فرمایند:

سه چیز است: اوّل اینکه عبد برای خودش در آنچه خداوند به او محوّل فرموده است احساس ملکیّت نکند و احساس استغناء در استقلالِ تصرّف نداشته باشد؛

چون بندگان مِلک و مال ندارند و آن را مختصّ پروردگار می‌دانند و اموال را در جایی که خداوند دستور داده و امر فرموده است صرف می‌کنند.

 در جلسۀ گذشته نسبت به این فقرۀ شریفه تا حدودی مطالبی بیان شد و عرض شد که احساس صحیح تملّک باید به چه نحو و صورت باشد و انسان در ارتباط با پروردگار باید چه مسئله‌ای را در نظر بگیرد.

### اثر توجّه نفس به مسائل غیر توحیدی

 قبلاً عرض شد[[348]](#footnote-348) که امام علیه السّلام در روایتی می‌فرمایند:

وقتی حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ به معراج می‌رفت، احساس کرد جایی از لباسش پاره شده و به فکر سوزن و سنجاقی برای ترمیم پارگی بود. لذا از آسمان چهارم به بعد عروج نکرد[[349]](#footnote-349) و سؤال کرد: «خدایا، چرا مرا به بالاتر عروج نمی‌دهی؟!» خطاب رسید: «موقع آمدن به فکر سنجاقی بودی که لباست را ترمیم کنی!»[[350]](#footnote-350)

 مسئلۀ سنجاق یا بیشتر و کمتر نیست، بلکه مسئله در توجّه نفس به جوانب و هر مسئلۀ خارج از اتّجاه توحیدی است که آن توجّه و تعلّق برای انسان دست و پاگیر است و موجب افت و توقّف او می‌شود، چه اینکه انسان بخواهد به یک سری مسائل مهم توجّه کند یا اینکه بخواهد به یک مسئلۀ جزئی توجّه کند. علیٰ‌کلّ‌حال إن‌شاءاللَه صحبت در کیفیّت این مطالب بعداً خواهد آمد.

### بیان حقیقت سلوک و علّت لغزش افراد

 خداوند در اواخر سورۀ فرقان، صفات مؤمنین و عبادالرّحمن را بیان می‌کند که از آیۀ ٦٣ تا ٧٤ است. إسناد «عباد» به «رحمان» خالی از لطف نیست و بیانگر بندگانی است که همراه با حیثیت توحیدی، به قوانین عالم کثرت توجّهی تام دارند؛ یعنی در عین اینکه ذهن و قلب و اتّجاه فکری آنها فقط به‌سوی توحید و رفض تمام

اعتباریات و انانیّت‌ها است، از رعایت قوانین عالم ظاهر و عالم کثرت هم مضایقه نمی‌کنند و این مسئلۀ خیلی مهمّی است!

 تمام حقیقت سلوک در این یک جمله است که توجّه انسان به مبدأ موجب نشود که در ارتباط با افراد اجتماع، خانواده، قوم و خویش و خودش، از قوانین شرع و تکالیف و از آنچه خداوند برای حفظ نظام احسن و اکمل تعیین کرده است، قدمی فراتر بگذارد یا مسامحه کند!

 بسیاری از افرادی که در طول راه و طیّ مسیر دچار خطراتی شدند به این جهت بود که وقتی احساس می‌کردند حسابشان از بقیّه جدا است، یا مطالبی را متوجّه می‌شوند و بصیرتی به قضایا پیدا کرده‌اند، موازین را کنار می‌گذاشتند، به افراد بی‌توجّهی می‌کردند، خدای‌ناکرده آنها را مورد تمسخر قرار می‌دادند و با دید تحقیر و استصغار به آنها می‌نگریستند و در رعایت حق و ادای دِین کوتاهی می‌کردند و در امور متداولۀ بین مردم وظیفۀ خود را انجام نمی‌دادند.

 این مسائل و اشکالات بالأخره در جایی دامن‌گیر آنها می‌شود و آنها را از راه به‌در می‌کند؛ چون این نظام خارج از حکومت پروردگار و جدای از اراده، مشیّت، خواست و تربیت او نیست، بلکه نظام توحید و نظام کثرت در یک مجموعه قرار دارند و انفکاک آنها عین ثنویّت و شرک است.

 اگر گاهی اوقات بزرگان و اولیا می‌فرمایند: «سالک راه خدا نباید به کثرات و اعتباریات توجّه کند و در دنیا توغّل و ورود پیدا کند!» برای این است که ذهن و نفس انسان از توجّه به مبدأ غفلت پیدا نکند؛ چون با یک دست نمی‌توان دو بار را برداشت.

### سفارش مرحوم علاّمه طهرانی به متصدّیان امور

 علّت اینکه مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

کسی که می‌خواهد متصدّی امری از امور متداول شود، حتماً یا باید به حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه متّصل باشد و یا قطعاً باید دستش در دست ولیّ خدا باشد!

این است که در غیر این‌صورت، دنیا خواه ناخواه انسان را می‌رباید و در چنبرۀ

خودش قرار می‌دهد!

### نفوذ تدریجی دنیا در دل انسان

 مسئله، یک مسئلۀ دفعی نیست که یک‌مرتبه حالتی مثل سردرد یا دل‌درد و دل‌پیچه برای انسان پیدا شود، بلکه مثل خرابی و کِرم خوردگی دندان است که از شش ماه قبل شروع می‌شود و وقتی صدای انسان درمی‌آید که دیگر کار از کار گذشته است! یا تومور و غدۀ سرطانی که به‌وجود می‌آید، شما یک‌مرتبه احساس نمی‌کنید در یک نقطه از بدن یک غدّه و سلول‌هایی خارج از روال طبیعی در حال رشد است، بلکه وقتی مشخّص می‌شود که کار از کار گذشته است و می‌گویند تمام قفسۀ سینه را گرفته است! مسئلۀ دنیا نیز همین‌طور است!

 انسان وقتی به مقامی می‌رسد، در ذهن خود اوّل نیّت پاک و صاف دارد و به مسائل و قضایا و افراد با دید تساوی نگاه می‌کند و می‌گوید: «عدالت را رعایت می‌کنم و چه می‌کنم!» امّا این خطر است که از روز اوّل که آقا را با سلام و صلوات وارد می‌کنند و پارچۀ خیر مقدم به در و دیوار می‌زنند، کم‌کم به جایی می‌رسد که وقتی در مجلسی پرده نزده‌اند، یا همه بلند می‌شوند و یک نفر بلند نمی‌شود، احساس ناراحتی می‌کند و می‌گوید: «مسئله چیست؟!» درحالی‌که روز اوّل این‌طور نبودی و الآن این‌طور شده‌ای!

 به کرّات و مرّات عرض کرده‌ایم که شیطان در درس خود خوب وارد است و هرچه ما استاد باشیم او مافوق ما است و خدا چیزهایی به او یاد داده که به عقل من و شما نمی‌رسد. البتّه خداوند راه مقابله را هم خودش در آیۀ شریفه بیان کرده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ﴾.[[351]](#footnote-351)

 پلاکاردها، پارچه‌ها و کاغذهایی که نوشته می‌شوند همه طائف شیطان و حِباک[[352]](#footnote-352) و دام أبالسه‌اند. آقا جان، خدا می‌داند که این پارچه‌ها که قیمتش من‌باب‌مثال پنج تومان و ده تومان است، به‌اندازۀ پنج میلیارد در این قلب تیر فرو می‌کنند و قلب را می‌بندند و برمی‌گردانند و وقتی قلب برگشت دیگر کار تمام است و اگر پیغمبر هم بیاید و خدا هم بر روی زمین مجسّم شود دیگر آنها نمی‌فهمند! در مقابل حق می‌ایستند و تمام مسائل را توجیه می‌کنند و ﴿صُمُّۢ بُكۡمٌ عُمۡيٞ فَهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾[[353]](#footnote-353) می‌شوند و دیگر هیچ فهم و فقهی برای آنها پیش نمی‌آید؛ چون دست آنها در دست امام زمان علیه السّلام نیست!

 ولایت و إشراف خاصّ امام زمان علیه السّلام ـ نه إشراف عام ـ شامل کسی می‌شود که قلب خود را به آن حضرت سپرده باشد و این مسئلۀ آسانی نیست و خیال نکنید که با حرف زدن تمام نمی‌شود! مسائل این‌طور نیست که شخصی بگوید: «ما در کنف حمایت آن حضرت هستیم و اگر آن حضرت نبود چه مسائلی پیش می‌آمد!» بلکه امام زمان علیه السّلام کسی را تحت حمایت خود قرار می‌دهد که بین خود و بین آن حضرت دل و نفس خود را تسلیم کرده باشد!

### حکایت فتوای شیخ مفید و پیام امام زمان علیه السّلام به ایشان

 شیخ مفید ـ أعلیٰ اللَه مقامه ـ از بزرگان حدود هشتصد یا نهصد سال پیش بود که قلب خود را تسلیم امام زمان کرده بود و فقط به حرف نبود. وقتی در قضیّه‌ای به او می‌گویند: «زن حامله‌ای از دنیا رفته، با بچّۀ او چه‌کار کنیم؟» به اشتباه فتوا می‌دهد که زن را با بچّه دفن کنید. وقتی برای دفن می‌روند، بین راه سواری به شکل أعراب می‌آید و می‌گوید: «شیخ مفید دستور داده شکم زن را پاره کنید، بچّه را بیرون بیاورید و بعد زن را دفن کنید!» آنها هم همین کار را می‌کنند. بعد از چند روز، چند نفر با یک قنداقه و تحفه‌ای به منزل شیخ مفید می‌آیند و می‌گویند: «از برکت شما خداوند این بچّه را به

ما عنایت کرد!» شیخ مفید می‌گوید: «چطور؟!» می‌گویند: «ما از شما سؤال کردیم و شما آن‌طور گفتید، بعداً پیغام فرستادید که باید بچّه را از شکم مادر خارج کنیم.» شیخ می‌گوید: «من کِی گفته‌ام؟! من چنین حرفی نزده‌ام!» و متوجّه می‌شود قضیّه چیست.

 چون قلبش صاف بود، امام زمان علیه السّلام دستش را گرفت و بر فتوایش فساد بار نیامد. التفات کردید؟ نکته در اینجا است! با خودش فکر کرد و گفت: «من که این کار را نکرده‌ام، حضرت جلوی خطا و اشتباه مرا در فتوا گرفته است، پس من لیاقت فتوا ندارم!» به منزل رفت و در را بست و دیگر کسی را راه نداد و گفت: «من لیاقت فتوا ندارم؛ چون اشتباه فتوا داده‌ام!» هرچه به سراغ او آمدند که: «ما چه‌کار کنیم؟!» گفت:

خودتان می‌دانید! به من کار نداشته باشید؛ بالأخره شما خدا دارید یا ندارید؟! خدای شما نسبت به شما دلسوزتر است یا من؟! چرا من خودم را گرفتار شما کنم؟! (آن کسانی که دائم می‌گویند تکلیف است، باید به این نکته توجّه کنند!) من لیاقت ندارم و کنار می‌روم و دیگر بیخود فتوا نمی‌دهم که زن را با بچّه‌ای که در شکم او است دفن کنند تا باعث قتل نفس محترمه شوم!

 امام زمان پیغام دادند:

تو درب را باز کن و مشغول فتوا شو، ما دست تو را می‌گیریم![[354]](#footnote-354)

 این کسی است که واقعاً قلبش را به امام سپرده و تسلیم کرده است و نتیجه‌اش شیخ مفیدی می‌شود که دارای آن مقامات و درجات است! آیا ما واقعاً این‌طور هستیم؟ خلاصه اینکه مسئله دقیق است، ولی راه هم بیان شده و مطلب روشن است و همۀ ما و امثال ما نیز می‌دانند؛ امّا سرمان را پایین می‌اندازیم!

### بیان صفات عبادالرّحمن در آیات پایانی سورۀ فرقان

 خداوند متعال در آیات پایانی سورۀ فرقان صفاتی را برای مؤمنین و عبادالرّحمن بیان می‌کند که واقعاً آیات عجیبی است و وضع انسان را در اجتماع و در کیفیّت انفاق، عبادت و تنظیم افکار بیان می‌کند.

 مرحوم آقا کراراً و مراراً می‌فرمودند:

سالک باید این آیات خاصّ سورۀ فرقان را حفظ کند و مرتّب در ذهن خود مرور بدهد تا همیشه بتوانند در اعمال و کردار و تفکّر راهنمای او باشند!

 آیه می‌فرماید:

﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا﴾؛[[355]](#footnote-355) «عبادالرّحمن کسانی هستند که وقتی در روی زمین حرکت می‌کنند، آرام راه می‌روند.»

یعنی سرشان پایین است و این‌طرف و آن‌طرف را نگاه نمی‌کنند و سینه را سپر نمی‌کنند؛ بر خلاف بعضی‌ها که وقتی راه می‌روند طوری حرکت می‌کنند که مورد توجّه دیگران قرار بگیرند. در روایت هم داریم که پیغمبر همیشه خمیده حرکت می‌کردند و سرشان قدری به زمین متمایل بود.[[356]](#footnote-356)

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾؛ «هم‌چنین وقتی‌که در بین راه شخص نادان و جاهلی، مطلب یا حرف زشتی را به آنها بگوید یا استهزایی کند، می‌گویند: ”سلام علیکم“ و رد می‌شوند و جوابش را نمی‌دهند.»

 اگر خدا توفیق بدهد و به فقرات بعدی حدیث عنوان بصری برسیم، امام صادق علیه السّلام در آنجا می‌فرمایند: یکی از مسائلی که باید رعایت شود این است

که اینها می‌گویند: «اگر شما ده حرف به ما بزنید ما یکی جوابتان را نمی‌دهیم!»[[357]](#footnote-357) ولی اگر فردی یک حرف به ما بگوید، باید ده حرف جواب بدهیم! آن‌وقت اسم خود را هم سالک می‌گذاریم!

### کیفیّت مواجهۀ ولیّ خدا با انتقاد و اشکال دیگران

 در اواخر حیات مرحوم آقا و در همان زمانی که من به قم آمده بودم، فردی نسبت به ایشان اشکالاتی پیدا کرده بود و در ذهنش دگرگونی پیدا شده بود و وضعیّت خوبی نداشت. مرحوم آقا به شخصی پیغام دادند که به ایشان بگوید: «اگر نسبت به ما سؤالی یا مطلبی دارید، ما حاضر هستیم؛ به مشهد بیایید و مطرح کنید!»

عبارت مرحوم آقا این بود:

اگر ما اشتباه کرده‌ایم در صدد رفع اشتباه خود برمی‌آییم!

چون ولیّ خدا ترس و إبایی ندارد، فرضاً اگر خطا هم کرده باشد می‌گوید: «ما خطا کرده‌ایم!»

 پیغمبر اکرم روزهای آخر حیاتشان به مسجد تشریف بردند و فرمودند: «اگر شخصی مطلبی بر ذمّۀ من دارد یا حقّی را از کسی ضایع کرده‌ام بیاید.» یکی آمد و گفت: «ای رسول خدا، در فلان روز که سوار ناقه بودید و می‌خواستید با چوبتان به ناقه بزنید به شکم من خورد و من می‌خواهم قصاص کنم!» حضرت فرمودند: «بسیار خوب، بیا بزن!» آن شخص گفت: «نه، باید با همان چوب بزنم!» رفتند و آن چوب را آوردند و وقتی حضرت دامنشان را بالا زدند، او شکم حضرت را بوسید که جریان آن مفصّل است.[[358]](#footnote-358)

 پیغمبر در روزهای آخر نمی‌خواهد خودش را پیش مردم محبوب کند و کاری

کند که ما بعد از هزار و چهارصد سال بگوییم: «ببینید، عجب پیغمبر متواضع و خوبی!» چون پیغمبر از این حرف‌ها گذشته است آقا جان! حضرت حق را می‌بینند و می‌خواهند این جنبه را به همه یاد دهند. این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم شوخی نیست! مسئله این است که حضرت می‌بینند روزهای آخر است و باید سبک‌بال از این دنیا بروند. فردا که جناب عزرائیل به در خانۀ پیغمبر می‌آید، کار پیغمبر دیگر تمام است و پرونده دیگر بسته است؛ لذا اعلام می‌کند: «اگر کسی حقی دارد بیاید!» چون می‌داند که اگر با همین‌مقدار حق ـ توجّه کنید! ـ از دنیا بروند، خدا آنجا او را نگاه می‌دارد؛ زیرا بین پیغمبر و ما فرقی نیست! لذا می‌خواهد اوّل به امّت یاد بدهد که ای مردم، من که پیغمبر هستم این وضعیّت من است، شما خود دانید! مسئلۀ دوّم مربوط به خود او است؛ یعنی قضیّه آن‌قدر دقیق است که به همین‌مقدار هم نباید حقّی بر عهدۀ او باشد!

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾؛ «وقتی‌که جاهلان و نادانان با آنها برخورد می‌کنند، آنها می‌گویند: ”سلام علیکم“ و رد می‌شوند.»

 خلاصه مرحوم آقا گفتند که آن شخص بیاید تا بالأخره ببینیم مطلب او چیست! خب اگر این شخص حرف و مطلبی برای گفتن دارد چرا نمی‌آید؟! باید بیاید و بگوید: «بنده به این دلیل نسبت به شما اعتراض دارم!» حالا یا ایشان قبول می‌کنند و یا نمی‌پذیرند و جواب او را می‌دهند! امّا آن شخص نیامد و حتّی شروع به گفتن بعضی مسائل نامناسب کرد.

 روزی بنده در آنجا بودم. اخوی ما که از این قضیّه خیلی ناراحت بود، به مرحوم آقا گفت: «آخر یعنی چه؟! چرا ایشان این مطالب را به شما نسبت می‌دهد و این‌طرف و آن‌طرف این حرف‌ها را می‌زند؟!» ایشان خنده‌ای کردند و با اشاره به عبایشان که به دیوار آویزان بود، گفتند:

آقاجان، تمام این حرف‌هایی که می‌زنند به این عبا می‌خورد، به من که نمی‌خورد!

یعنی ایشان آن‌قدر بالا و رفیع هستند که این حرف‌ها ـ که همه ظاهر است ـ از ظاهر

تجاوز نمی‌کند و اصلاً داخل نمی‌شود که بخواهند روی آن فکر کنند. ما به مسائل مهم‌تری مبتلا هستیم تا بخواهیم وقتمان را به حرف زید و عمرو بگذرانیم که فلان‌کس راجع به ما چه حرفی زده است!

### اثر پرداختن سالک به خود

 آیا این حرف‌ها تمامی دارد؟! بالأخره یک وقتی بگذاریم و یک أمدی قرار بدهیم که وقتی به این أمد و حدّ رسید، دیگر تمام می‌شود. نه آقاجان! این حرف تمام می‌شود ولی بعد نوبت بقیّه می‌شود، دوباره یکی دیگر درست می‌شود، آدم به کار او می‌پردازد نوبت سوّمی می‌شود و تمامی هم ندارد! این مطلب را خدمتتان بگویم: اینجا نباید گیر کنیم! به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

ما آنقدر بیچارگی و گرفتاری داریم که دیگر نوبت نمی‌رسد وقتمان را به حرف زید و عمرو و... بگذرانیم؛ باید بگوییم: «اگر با این گفتن‌ها آرامش پیدا می‌کنی، بگو و کاری به ما نداشته باش» و رد شویم!

 مرحوم آقا می‌فرمودند:

به مرحوم آقای مطهری گفتم: «آقا، بعضی اوقات انسان خوش دارد یک فرد راجع به او هرچه دلش می‌خواهد این‌طرف و آن‌طرف حرف بزند که آقای فلان این‌طور و آن‌طور است، ولی خودش را به انسان نشان ندهد؛ چون حوصلۀ دیدنش را نداریم!» آقای مطهری هم گفتند: «بله آقا، مطلب همین‌طور است و ما هم به این مسئله مبتلا هستیم!»

 نشنیده‌اید که می‌گویند: «عطایش را به لقایش بخشیدیم»؟[[359]](#footnote-359) همۀ این حرف‌ها و مسائل، یک حرف شنیدن و در روزنامه چند صفحه و مقاله علیه آن نوشتن‌ها، در مقام جواب‌گویی و پاسخ برآمدن‌ها، از کثَرات و دنیا است! ظاهر آن رنگ خدایی دارد، ولی باطنش دنیا است! انسان وقتی این رنگ را کنار می‌زند، می‌بیند عجب، خدا و پیغمبری در کار نیست و همه به شخصیّت «من» برمی‌گردد. وقتی شما سیبی را پوست می‌کنید، تازه عطر آن پراکنده می‌شود و قابل خوردن می‌شود، امّا همین سیب

را با گچ درست می‌کنند و یک رنگ بسیار زیبا مانند زرد و قرمز هم به آن می‌زنند، ولی وقتی انسان می‌خواهد به آن چاقو بزند می‌بیند در آن فرو نمی‌رود! مقداری از آن را می‌تراشد و می‌بیند رنگ است و زیر آن گچ است!

### اهمّیت تشخیص حقیقت از مجاز

 لذا مؤمن باید رند و زرنگ باشد و حقیقت را از مجاز تشخیص دهد. باید بداند این مطلبی که به او گفتند، به او گفته‌اند یا به [جای دیگر] برمی‌گردد؟! به کدام‌یک از این دو؟! اگر به این مؤمن گفته‌اند، بگذار بگویند و دلشان خوش باشد؛ امّا اگر قضیّه و مسئله به جای دیگر برمی‌خورد، به مقداری که تکلیف دارد ـ نه بیشتر ـ باید در مقام پاسخ برآید.

 اینجا است که اختلاف پیش می‌آید و مصادیق اشتباه می‌شود و نفس شروع به گفتن می‌کند که: «اهانت آنها، اهانت به اسلام و اللَه و اهانت به تمام مبانی است؛ غلط می‌کنند اهانت کنند، نباید بکنند، باید جوابشان را بدهیم و بزنیم و... !» درحالی‌که نه به خدا اهانت کرده و نه به پیغمبر، بلکه به تو اهانت کرده است؛ چرا داد و بیداد می‌کنی، خلق را می‌شورانی و مردم را به وسط می‌کشانی؟! شاید اگر مطلب طور دیگر مطرح می‌شد، این اهانت‌ها و این حرف‌ها هم نبود!

 ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾؛ «وقتی جاهلان با آنها برخورد می‌کنند، اینها سلام می‌کنند!» نه به این معنا که سلام می‌کنند؛ بلکه یعنی با سِلم و سلامت رد می‌شوند.

 انسان حق را یک مرتبه می‌گوید چون حق روشن است؛ اگر طرف مقابل پذیرش داشت، می‌پذیرد و در غیر این‌صورت در مقام مقابله برمی‌آید و بیشتر به این کثرات دامن می‌زند؛ چون تقابل بر پایۀ حق نیست، بلکه بر پایۀ معارضه و زمین زدن است؛ منتها در این زمین زدن ما خدا را به وسط می‌کشانیم، ولی در واقع اطراف خودمان دور می‌زنیم!

### لزوم رعایت شؤونات افراد در انفاق

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ وَكَانَ بَيۡنَ ذَٰلِكَ قَوَامٗا﴾؛[[360]](#footnote-360) «عبادالرّحمان

کسانی هستند که وقتی انفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند، کم هم نمی‌گذارند؛ به‌اندازه می‌دهند و عدالت و قوام و اعتدال را رعایت می‌کنند.»

زیرا ممکن است بیش از آن برای گیرنده صلاح نباشد؛ چون افراد مختلف‌اند، خصوصیّات و شؤونات افراد نیز مختلف است و این مسئله بر حسب رعایت شؤونات آنها حائز اهمّیت است.

### نحوۀ بخشش و انفاق امیرالمؤمنین علیه السّلام

 یک روز امیرالمؤمنین علیه السّلام به یکی از مباشران خود ـ که ظاهراً از طرف امیرالمؤمنین اموال را تقسیم می‌کرد ـ فرمودند:

چند وَسَق[[361]](#footnote-361) خرما را که در نخلستان دارم به فلان‌کس بده!

 آن شخص به حضرت گفت:

آقا، من او را می‌شناسم، این‌طور که شما می‌گویید نیست؛ چون عائلۀ چندانی ندارد و نیازمند هم نیست!

 امیرالمؤمنین علیه السّلام ناراحت شدند و فرمودند:

أُعطی أنا و تَبخَلُ أنتَ؟! «من دارم می‌دهم و تو بخل می‌کنی؟!»[[362]](#footnote-362)

 رعایت خصوصیّات، جهات نفسانی و جهات روحی اشخاص، بسیار مهم‌تر از اعطا است؛ آن‌قدر مسئله مهم است که اگر انسان نمی‌تواند به‌نحوی اعطا کند که خصوصیّت شأن افراد رعایت شود نباید اعطا کند! اعطا باید به‌نحوی باشد که عزّت، احترام، علوّ، متانت و رفعت مؤمن محفوظ باشد و این همان مسئله‌ای است که خداوند در عزّت مؤمن لحاظ می‌کند و باید این مسئله کاملاً رعایت بشود. امیرالمؤمنین

به آن شخص می‌فرمایند:

تو نمی‌دانی او چه شخصی است و چه وضعیّتی دارد! اگر من به او ندهم و آن شخص در مقام استیصال دست تقاضا به‌سوی من دراز کند و من در ازای این تقاضا به او اعطاء مال کنم، معاوضه بین آبروی او و اعطاء من واقع شده است و در این‌صورت اعطا یک طرفی نیست؛ پس من چیزی به او اعطا نکرده‌ام، زیرا در اینجا عزّت و آبروی این مؤمن از بین رفته است![[363]](#footnote-363)

### تأکید به حفظ شرافت انسانی در وصیّت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در عبارتی بسیار عالی خطاب به امام حسن علیه السّلام می‌فرمایند:

یا بُنیّ، و أکرِم نَفسَک عن کُلّ دَنیّةٍ و إن ساقَتکَ إلی الرّغائِبِ، فإنّک لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ مِن نَفسک عِوَضًا![[364]](#footnote-364)

 ای فرزندم، أکرِم نَفسَک؛ «نفس خود را عزیز بدار!» یعنی دست تقاضا به هر جا دراز نکن، توجّه افراد را برای جلب کمک به‌سوی خود جلب مکن! عن کُلّ دَنیّةٍ؛ «از هر امر پست و از هر امر دنیّ!» و إن ساقَتکَ إلی الرّغائِبِ؛ «اگرچه تو را به‌سوی رغائب[[365]](#footnote-365) سوق بدهد!» اگرچه تو را به عوض‌های بسیار عالی از نظر دنیوی برساند، و اگرچه تو را به ارزش‌ها، مُکنت‌ها، سرمایه‌ها، پُست‌ها و ریاسات برساند! می‌گویند: «ای مردم، بیایید به ما رأی بدهید، ما اهلیّت داریم، ما این‌طور می‌کنیم، ما آن‌طور

می‌کنیم، ما چه‌کار می‌کنیم!» نفست را بزرگ بشمار، این نفس تو کم گوهری نیست، کم کیمیایی نیست! همۀ این پُست‌ها موقّتی است جان من! چهار سال است، پنج سال است، ده سال است، پانزده سال است؛ ولی نفس تو ابدی است! چهار سال به یک مقام می‌رسی، بعد می‌گویند: «آقا، مدّت تمام شد، بفرمایید!» آن‌وقت تو هم نفس و عمرت را از دست داده‌ای و هم مقامت را از دست داده‌ای!

### خلافت تکوینی و تشریعی امیرالمؤمنین علیه السّلام

 بعد از رسول خدا خلافت به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید، تکویناً و تشریعاً! تکویناً به‌واسطۀ ولایت تکوینی، و تشریعاً به‌واسطۀ نصّ صریح؛ نه یواشکی به یکی دو نفر! در مقابل سی هزار نفر دستش را بلند کرد و فرمود: «مَن کُنتُ مَولاه فَهذا عَلیٌّ مَولاه؛ اللَهمّ والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداهُ!»[[366]](#footnote-366) تمام اینها را فرمود، ولی بعداً این مردم احمق او را کنار گذاشتند!

 بنده یک وقت در مشهد خدمت مرحوم آقا راجع به کیفیّت تغییر و تحوّلی که در فکر و نفس انسان پیدا می‌شود و انسان به‌طور کلّی از یک شخصیّت به شخصیّت دیگری متبدّل می‌شود، صحبت می‌کردم. درحالی‌که بین این دو شخصیّت هیچ‌گونه ارتباطی نیست! عجیب است!

 یکی از بیماری‌های روانی مسئلۀ دو شخصیّتی است که در آن، یک شخصیّت بیمار هیچ‌گونه ارتباطی با شخصیّت دیگر او ندارد! بیمار یک وقت در ظهور، مَظهرِ پرخاش و قهر و یک وقت مَظهرِ اُنس و الفت و مهر و محبّت قرار می‌گیرد که هیچ ارتباطی هم با همدیگر ندارند و او نیز چیزی یادش نمی‌آید. این بیماری هیچ علاجی ندارد! خیلی تعجّب نکنید؛ چون ما هم به این بیماری مبتلا هستیم؛ الآن در وضعیّتی قرار داریم [و بعد به‌طور کلّی متحوّل می‌شویم].

 خدای‌ناکرده اگر وضعیّت انسان کم‌کم برگردد، به‌طور کلّی به‌نحوی متحوّل می‌شود که دیگر نمی‌تواند مطالب گذشته را ادراک کند. آن مطالب که قبلاً پُررنگ

بود، در نظر او کم‌رنگ می‌شود و رنگ و لعاب و إحکام و متانتش را از دست می‌دهد و از آنها آرام می‌گذرد. وقتی حرف‌های قبلی‌اش تغییر می‌کند، می‌گوید: «شرایط در آن‌موقع به یک نحو و قسم بود و الآن تغییر کرده است و دیگر هم حوصلۀ حرف زدنش را نداریم وخداحافظ شما!» هرچه به او بگویند: «آقا، این حرف دیروز خودت بود، چطور شد؟! شرایط که فرق نکرد، این خورشید که همان است، زمین که می‌گردد و بیست و چهار ساعت، بیست و پنج ساعت نشده است، ماه و شمس و فلک همه بر روال خودشان هستند، پس این قضیّه چه شد و مسئله به کجا رسیده است؟!» می‌گوید: «نه آقا، بالأخره مطالب عوض می‌شود و فرق می‌کند!» این دو شخصیّتی است.

 وقتی همین مردم [به سراغ امیرالمؤمنین آمدند]، فرمودند: بیست و پنج سال من را خانه‌نشین کردید، حالا برای چه به سراغ ما آمده‌اید؟! کم آورده‌اید؟ فهمیده‌اید چه اشتباهی کرده‌اید؟ عبارت حضرت این است: «مُجتَمِعینَ حَولی کَرَبیضةِ الغَنَم؛[[367]](#footnote-367) این مردم مثل گلّۀ گوسفند به خانۀ من هجوم آوردند!»

 واقعاً عجب تشبیهی کرده است! دستش درد نکند! این مردمی که دیروز و کمتر از بیست و چهار ساعت مانده به فوت پیغمبر دیدند که پیغمبر بالای همین منبر ایستاد و امیرالمؤمنین و یازده خلیفۀ بعدش را منصوب کرد و بر دشمنان و غاصبین نفرین کرد[[368]](#footnote-368) و بر آن افراد دعا کرد، همین مردم در کمتر از هیجده ساعت، به‌دنبال آن آدم دیگر رفتند!

 واقعاً تشبیه عجیبی است: «کَرَبیضة الغَنَم؛ مثل گلّۀ گوسفند!» همان گلّۀ گوسفندی که به‌دنبال ابوبکر رفت، بعد به‌دنبال امیرالمؤمنین آمد که «یا علی، تو حالا بیا و خلیفه شو!» حضرت فرمود: من که چوپان شما نیستم که یک روز آنجا بروید و فردا اینجا بیایید! شما حرف پیغمبر در جلوی چشمتان را به کمتر از هیجده ساعت به مرگ پیغمبر باقی مانده کنار گذاشتید!

 اصلاً آن جریان غدیر بماند، در همین دیروز وقتی پیغمبر آمد و دید ابوبکر دارد نماز می‌خواند، او را کنار زد! حالا به سراغ من آمده‌اید؟! من که به درد شما نمی‌خورم! یک روز به‌دنبال ابوبکر رفتید، یک روز هم به‌دنبال عمر و عثمان، امروز هم بروید و یک نفر مثل خالد بن ولید را خلیفۀ‌تان کنید!

 امام زمان و ولیّ خدا که به درد حکومت برای اینگونه افراد نمی‌خورند! چه کسی به درد حکومت برای آنها می‌خورد؟ یکی مثل خودشان!

### تجسّم عزّت نفس در امیرالمؤمنین علیه السّلام

 امیرالمؤمنین [مصداق] «وَ أکرِم نَفسَکَ» بود و نفسش را عزیز داشت! زبان حال امیرالمؤمنین این بود که ای مردم، من برای خودم نمی‌گویم، من مصداق این شعر حافظم:

 من اصلاً نمی‌توانم بیایم و با شما صحبت کنم، من اصلاً نمی‌توانم خودم را در افکار شما تنازل بدهم! من اصلاً خودم به‌دنبال بهانه می‌گردم و با تمام توان از این مسئله [فرار می‌کنم]، آن‌وقت شما آمده‌اید و خلافت را از من می‌گیرید؟! به جهنّم که می‌گیرید!

 وقتی که حضرت داشت کفشش را وصله می‌کرد ابن‌عبّاس گفت: «یا علی، الآن همۀ مردم منتظرند و رئیسِ لشکر ندارند!» حضرت نگاهی به او کرد و فرمود: «برو آقا،

یعنی چه رئیسِ لشکر ندارند؟! این حکومت شما از آب بینی بُز برای من پست‌تر است! برو بگذار وصلۀ‌مان را بزنیم، بعد بیاییم و ببینیم بالأخره کارمان با این مردم به کجا می‌رسد!»[[369]](#footnote-369) امیرالمؤمنین خودش یک طورش می‌شود [و به‌دنبال بهانه می‌گردد]!

### عدم تنازل امیرالمؤمنین علیه السّلام از توحید حتّی برای یک لحظه

 او نمی‌خواهد یک لحظه از خدا در توحید تنازل کند، آن‌وقت شما می‌آیید و خلافت را از او می‌گیرید؟! به جهنّم که می‌گیرید! [او می‌گوید]: «نهایت آرزوی من این است! بروید به‌دنبال ابوبکر! بروید به‌دنبال عمر! بروید و صد سال هم حکومت کنید! شما همان عمر و ابوبکر به دردتان می‌خورند. ما هم می‌رویم و در منزلمان می‌نشینیم و قرآن را جمع می‌کنیم، بعد هم برای کار کردن می‌رویم درخت خرما می‌کاریم، آباد می‌کنیم، باغ درست می‌کنیم و... !» بیست و پنج سال به این نحو تمام شد، ولی نصیحت می‌کرد!

 در جریان بیعتی که می‌خواستند از آن حضرت بگیرند، أنس بن مالک و دیگران را شاهد قرار داد.[[370]](#footnote-370) در جریان فوت عمر وقتی که می‌خواستند شورا تعیین کنند، یک‌به‌یک با تمام افراد محاجّه کرد تا اینکه بعداً نگویند: «یا علی، اگر صحبت می‌کردی، شاید اینها قبول می‌کردند، پس تقصیر خودت است که حرف نزدی!» در کتب خود اهل‌تسنن راجع به این قضیّه از کتب شیعه مطلب بیشتری موجود است.

رو کرد به عمر و فرمود: «ای عمر، یادت می‌آید در آن روز رسول خدا راجع به من چه فرمود؟» رو کرد به عبدالرّحمن و فرمود: «ای عبدالرّحمن، تو یادت می‌آید؟» رو کرد به عثمان و فرمود: «ای عثمان، این حرف پیغمبر را راجع به من یادت می‌آید؟»[[371]](#footnote-371) امّا آیا قبول کردند؟ نه، قبول نکردند! حضرت هم گفت: «خداحافظ شما، هیچ التماس هم نمی‌کنیم! نه عکسمان را با طرح‌های رنگی و کاغذ گلاسه تزیین می‌کنیم و به دیوار مدینه می‌زنیم تا فردا شهرداری بیاید و همه را بشوید و داخل جوی بریزد، نه مالی خرج می‌کنیم و نه در روزنامه [تبلیغ می‌کنیم]! هیچ کاری نمی‌کنیم، می‌گوییم خداحافظ شما، بعد هم می‌رویم در خانه می‌نشینیم و پایمان را روی آن پایمان می‌اندازیم. حالا بروید به‌دنبال عثمان! پانزده سال به ابوبکر و عمر اقتدا کردید، ده سال دیگر هم روی آن تا بشود بیست و پنج سال!

 وقتی همۀ مملکت به‌هم ریخت، آن‌وقت سراغ علی می‌آیند که: «یا علی، بیا با تو بیعت کنیم!» عجب، دیر تشریف آوردید! «و أکرِم نَفسَک عن کُلِّ دَنیَّةٍ.» امیرالمؤمنین نفس عزیزی دارد! این نفس را ما و شما هم داریم، ولی آن را عزیز و محترم نداشتیم. من راجع به نفس انسان به شما چه بگویم؟! ابن‌فارض در مقام عزّت نفس در شعری می‌گوید:

نفس آدمی چیز عجیبی است؛ اگر با او مخالفت کنی و گوش به فرمانش ندهی، تمام عالَم وجود را در چنبرۀ اختیار خودش درمی‌آورد![[372]](#footnote-372)

یعنی از هر مسئله‌ای عبور می‌کند و در هر چیزی من‌جمله ماه و ملائکه و غیب و شهود تصرّف می‌کند!

 قضیّۀ ما مانند یک بچّۀ دو سه ساله است که خَزَف و خرمُهرۀ درشتی به او بدهند

و در مقابل برلیانی را که قابل برای قیمت نباشد از دستش بگیرند و بگویند: «این خر مُهره و خزف، رنگش آبی است و چقدر قشنگ و خوب است؛ ولی نگاه کن ببین این برلیان شیشه است و اصلاً رنگی ندارد!» آن بچّه هم آن برلیان را به راحتی می‌دهد و می‌گوید: «آن را بده و این را بگیر!» درحالی‌که می‌تواند با آن برلیان دنیا را بخرد، ولی آن را در مقابل خزف می‌دهد. واقعاً این مثالی که من زدم حتّی نمی‌تواند وافی باشد و آن معنای مقصود را اداء کند؛ چون بالأخره خزف ارزشی دارد، ولی دنیا به‌اندازۀ خزف هم ارزش ندارد!

### مهم‌ترین علامت مؤمن و منافق

 امیرالمؤمنین علیه السّلام نفسش را عزیز داشت. می‌فرماید:

یا بُنیّ، و أکرِم نفسَک عَن کُلّ دَنیّةٍ وَ إن ساقَتکَ إلی الرّغائب، فإنّک لَن تَعتاضَ بما تَبذُل مِن نَفسِکَ عِوَضًا.

«نفس خودت را [از هر امر پست و از هر امر دنیّ] عزیز بدار، اگرچه تو را به رغائب و مقاماتی برساند؛ زیرا تو هیچ‌گاه («لَن» نفی مؤبّد و مؤکّد می‌کند) نمی‌توانی در مقابل آن سرمایه و عزّتی که از دست داده‌ای، چیزی به‌دست بیاوری.»

 انسان و مؤمن باید عزیز باشد. این مسئلۀ عزّت بسیار محترم است؛ چون اختصاص به پروردگار دارد. می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[[373]](#footnote-373) «عزّت، اختصاص به پروردگار و رسولش و مؤمنین دارد!»

 اتّفاقاً در این زمینه از امام رضا علیه السّلام هم روایت داریم که می‌فرمایند:

مؤمن همیشه عزیز است؛ اگر یک نفر به جمع مؤمنین بپیوندد آنها خوشحال می‌شوند و می‌گویند یک نفر راه پیدا کرد؛ امّا اگر یک نفر بیرون برود ناراحت نمی‌شوند و می‌گویند رفت که رفت! ولی اگر یک نفر به جمع منافقین بپیوندد خوشحال می‌شوند، یک نفر هم بیرون برود ناراحت می‌شوند.[[374]](#footnote-374)

 منافقین جزع و فزع می‌کنند که چرا یک نفر از گروهشان کم شده است. می‌گویند: «نگذاریم برود، برویم دنبالش، پیگیری کنیم قضیّه چیست؟ آیا کار و مشکلی دارد؟» به او می‌گویند: «آقا بفرمایید، به شما پُست و مقام می‌دهیم و رئیس جلسه و فلان جا می‌کنیم، برگردید و آن جانب را تقویت نکنید!» ای مسکین! مگر تو مدّعی نیستی که دنبال خدا می‌روی؟! پس اگر خدا را داری دیگر دنبال چه کسی می‌روی؟! ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.

### بیان شمّه‌ای از عزّت نفس مرحوم علاّمه طهرانی قدّس سرّه

 شمّه‌ای از عزّت مرحوم آقا را نقل می‌کنم: ایشان از تمام کتاب‌هایی که در زمان حیاتشان نوشتند، حتّی یک ریال هم حقّ تألیف نگرفتند! حقّ تألیف ایشان عبارت بود از سیصد جلد کتابی که آنها را به کتابخانه‌های عمومی شهرها، خارج از کشور، آقایان علما، دوستان و ارحامشان اهداء کردند. دوستانی که این کتاب‌ها را این‌طرف و آن‌طرف می‌بردند، قاعدتاً در این مجلس هم هستند.

 ایشان از نظر نشر در یک جلد از مجلّدات امام شناسی ـ ظاهراً جلد نهم ـ به اشکالی برخورد کردند. مسئول نشر به مرحوم آقا اظهار داشت: آقا! ما که می‌دانیم در قبال این کتاب‌ها حقّ تألیفی دریافت نکرده‌اید، حدّ أقل برای تسریع در این امر الهی اجازه بدهید با فلان‌کس و فلان مقام صحبت کنیم.

 ایشان فرمودند:

عزّت نفس و عزّت راه اجازه نمی‌دهد که حتّی برای امر الهی، ما دست دریوزگی به پیش این و آن دراز کنیم!

 ببینید قضیّه چقدر بالا است! ایشان در این قضیّه، هیچ عایدی نداشتند؛ ولی حتّی برای امر الهی دست طلب دراز نکردند! یعنی آن‌قدر راه ما عزیز و منیع است که حتّی برای راه الهی‌مان، دست دریوزگی و طلب به دامان این و آن دراز نخواهیم کرد، چه اجازۀ طبع بدهند یا ندهند؛ و اگر ندادند پخش نکنید! این دین، خدایی دارد؛ وظیفۀ ما است که بنویسیم و ادای تکلیف کنیم، می‌خواهند پخش کنند یا نکنند!

 ببینید عزّت چقدر است که حتّی برای امر الهی‌اش حاضر به این کار نیست؛

چه رسد به امر دنیوی که بیایید و ببینید چه خبر است! شما خیال می‌کنید بیخود یک نفر عارف و از اولیای خدا می‌شود و به مقام ولایت می‌رسد؟!

 بنده در اواخر عمر ایشان با عدّه‌ای از دوستان در بیرونی نشسته بودیم و راجع به کتاب‌های ایشان که ممکن است نسبت به بعضی مسائل ایراد گرفته شود و در نشر کتاب تضییقاتی پیدا شود صحبت می‌کردیم. خب بنده مرام آقا را می‌دانستم و مبنای ایشان دستم بود، ولی به‌خاطر اینکه نظر آنها هم تأمین بشود [به حرف آنها گوش می‌دادم]. علیٰ‌کلّ‌حال سلیقه‌ها در این قضیّه مختلف است و بعضی‌ها مطلب را آن‌چنان که باید و شاید ادراک نمی‌کنند. آنها گفتند: «ما می‌توانیم از طرف فلان مسئول که نسبت به آقا هم طبعاً ارادت و لطف دارد، نامه‌ای بگیریم تا برای نشر و تألیف کتب مشکلی پیدا نکنیم.»

 بنده می‌گفتم: «نه، این روش [صحیح نیست]!» امّا اصرار کردند که شما به آقا بگویید. بنده هم گفتم: «بسیار خوب، من می‌روم به آقا عرض می‌کنم!» و از بیرونی به اندرونی رفتم. ظهر بود و ایشان روی فراش خوابیده ـ البتّه هنوز کاملاً نخوابیده بودند ـ و می‌خواستند استراحت کنند. گفتم: «آقا، تا شما استراحت نکرده‌اید، مطلبی را به شما بگویم.» ایشان گفتند: «خب، بگو!» گفتم: «ممکن است راجع به این کتاب‌ها اشکالات و تضییقاتی باشد، لذا [رفقا] می‌گویند که ما برویم...» همین‌که ما مبتدا را گفتیم، نگذاشتند گزاره را بگوییم و اصلاً نگذاشتند جملۀ‌مان تمام شود و فرمودند: «نه‌خیر!» و بعد هم لحاف را به روی خود کشیدند.

 التفات می‌کنید که قضیّه چیست؟! در این راه آن‌قدر مناعت و عزّت وجود دارد که مهم نیست کتاب چاپ بشود یا نشود! صورت و جلد کتاب را عوض کردن و به‌عنوان محلّ دیگری آوردن، در کار ایشان نبود!

 صریحاً می‌گویم که روح پدر ما بیزار و بَریء است از هرچه بر خلاف مسیر، مبنا، فکر، عقیده، ممشای منیع، علوّ رتبه و عزّت ایشان انجام بگیرد، و این مسئله داخل در مرام و مکتب ایشان نیست و اظهار سلیقۀ دیگران است! التفات کردید؟!

مسئله این‌طور است!

 ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾.[[375]](#footnote-375) طبق معمول ما وارد صحبتی که می‌شویم، معمولاً مجلس در همان مقدّمه تمام می‌شود؛ امّا عیب ندارد، زیرا مطالبی است که متّخذ از کلام بزرگان و مستفاد از روایات است؛ غیر از آنچه خودمان در آن دخل و تصرّف می‌کنیم، بقیّه‌اش درست است، و بحمداللَه رفقا و دوستان اهل رشد و تشخیص‌اند و خودشان موارد صحّت و سقم را تشخیص می‌دهند.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که پروردگار متعال ما را نسبت به رتبه، واقعیّت و موقعیّتمان بصیر و بینا گرداند! زیرا این مسئله خیلی مهم است.‌

 خدای متعال موانع راه را از پیش راه بردارد و آنچه را موجب تسریع و فتح باب در طریق است برای ما مهیّا کند! سایۀ مقام ولایت عظمیٰ و کبرای الهی، حضرت بقیّةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بیش از پیش به ولایت خاصّه و إشراف خاصّۀ خود بر سر ما مستدام بدارد! ما را در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نفرماید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

# مجلس چهل و نهم: رابطۀ آزادی با عبودیّت

٦ ذی‌الحجّةالحرام ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالمینَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَی سیّدنا و نبیّنا و حَبیبِ قُلوبِنا و طَبیبِ نُفوسِنا

أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علَی آلِه الطّیبینَ الطّاهرینَ المَعصومینَ المُکرّمینَ

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ إلَی یَومِ الدّین

### ثمرۀ عبودیّت، خروج از آزادی دنیوی

 قلتُ: «یا أباعبداللَه، ما حَقیقةُ العُبودیَة؟» گفتم: «ای اباعبداللَه، حقیقت عبودیّت در چیست؟»

 قالَ:

ثَلاثةُ أشیاءَ: أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکًا؛ لِأنّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ، یَرونَ المالَ مالَ اللَه، یَضَعونَه حیثُ أمَرَهُمُ اللَه بِه.[[376]](#footnote-376)

 عنوان به امام صادق علیه السّلام عرض می‌کند: انسان به چه مسئله‌ای و در چه وضعیّتی به مرتبۀ عبودیّت می‌رسد؛ یعنی چه تحوّلی در او پیدا می‌شود؟ البتّه نه عبودیّت اسمی، بلکه عبودیّت واقعی؛ عبودیّتی که او را از مرتبۀ حرّیت دنیوی [خارج می‌کند]، نه از حرّیت و آزادی الهی!

### تفاوت آزادی دنیوی و الهی

 چون دو نوع حرّیت و آزادی داریم: یک حرّیت و آزادی، حرّیت و آزادی دنیوی و سرکشی است؛ یعنی انسان خود را در تحت قانون و در تحت اطاعت درنمی‌آورد، حالا این قانون هرچه می‌خواهد باشد؛ در محلّ اشتغال انسان باشد یا قوانین الهی باشد، فرقی نمی‌کند! مسئلۀ روح و نفسِ سرکشی و طغیان، با جنبۀ انکسار و تواضع نفس و تواضع روح منافات دارد. این آزادی می‌شود آزادی دنیوی که گاهی‌اوقات با آن آزادی الهی و روحانی خلط می‌شود و شیطان جای این دو را برای انسان عوض می‌کند.

 این یک نوع آزادی است؛ همان آزادی‌ای که امام کاظم علیه السّلام در روایت بِشر حافی از آن تعبیر آوردند: «آیا او آزاد است یا عبد است؟» آن شخص در جواب می‌گوید: «او آزاد است!» حضرت فرمودند: «بله، اگر عبد بود که این کارها را انجام نمی‌داد، معلوم است که آزاد است!»[[377]](#footnote-377)

 این آزادی، همان آزادی طغیان و کثرات است؛ یعنی انسان خود را از هر قانونی رها دیدن و رهانیدن! و تا انسان در این مرتبه هست، قدمی پیشرفت نمی‌کند! تمام عبادات او، او را در یک مرتبه متوقّف می‌کند و به او جان نمی‌دهد و او را از مرتبۀ نفس و کثرات خارج نمی‌کند!

 حالا اگر این عبادات بر بار او نیفزاید، آن مطلب دیگری است! ای کاش فقط او را در همان مرتبه نگه دارد؛ ولی یک وقت ممکن است با این آزادی، موقعیّت خاصّ انسان و رنگ الهی خوردن به فعل انسان، انسان را در موقعیّتی قرار بدهد [که موجب سقوط او گردد]؛ چون رنگ الهی به تعلّق به کثرات خورده است!

### شرط مهمّ رستگاری و هدایت و توبه

 خوب دقّت کنید! یک وقت شخص گناه می‌کند و خودش هم می‌داند که گناه می‌کند و در پیش خودش شرمنده است و اظهار شرمندگی و خجالت می‌کند و دائماً نفس خود را ملامت می‌کند و وقتی با یک شخص بزرگ روبرو می‌شود، اظهار شرمندگی در او پیدا می‌شود؛ این افراد راه نجات دارند! آن نفس لوّامه دائماً به آنها هشدار می‌دهد و دائماً مطالب آنها را زیر نظر دارد. گرچه کار، کار خلاف است؛ امّا نفس هنوز بر آن فطرت اوّلیّۀ خودش باقی است. ادراک گناه را می‌کند، ادراک طغیان در قبال پروردگار را هم می‌کند و در این باب خودش را ملامت می‌کند. این نفس می‌شود نفس لوّامه!

 در اینجا جای رستگاری و جای هدایت هست، جای توبه و جای استغفار هست! چه کسی توبه می‌کند؟ چه کسی استغفار می‌کند؟ آن کسی که خود را نسبت به یک عملی شرمنده می‌بیند، نفس خود را شرمنده می‌بیند و خودش را ملامت می‌کند! برای کسی که در این مرتبه باشد، همیشه باب توبه باز است.

### کلید حرکت انسان به‌سوی کمال و تعالی

 این حالت را هیچ‌وقت از دست ندهیم که کلید حرکت انسان به‌سوی کمال و به‌سوی تعالی، فقط همین نکته است که انسان همیشه خود را در قبال کارها و در قبال موقعیّتی که دارد شرمنده و بدهکار بیابد؛ نه طلبکار! انسان همیشه در قبال کارهایش و در قبال افعالش ـ کارهای شخصی، کارهای اجتماعی، مسائل داخلی و مسائل خارجی ـ این حالت ملامت و حالت خجلت و بدهکاری را در خودش زنده نگه دارد.

 خدا با این دل کار دارد، ملائکه با این دل سر و کار دارند؛ با شخصی که پرده به روی دل نمی‌اندازد و قلب خود را در چهارچوب تمنّیات و توقّعات و تخیّلات و کثرات محصور و محبوس نمی‌کند و به دوْر خود دیواری نمی‌کشد و خود را از دیگران جدا نمی‌کند و به عبارت دیگر، خود را تافتۀ جدا بافته‌ای نمی‌پندارد! [در غیر این‌صورت] این شخص از رحمت الهی محروم است و توبه برای این شخص محال است! این شخص می‌شود آزاد دنیوی؛ یعنی کسی که در مقام طغیان است و نمی‌خواهد در مقام اطاعت و انقیاد برآید، نمی‌خواهد در مقام متابعت برآید!

### معیار قرب و بُعد افراد به اولیای الهی

 یک روز مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به من فرمودند:

درجات بُعد و قرب دوستان ما نسبت به ما به‌اندازۀ مقدار تسلیم و مقدار اطاعت آنها از ما است!

یعنی امروز و فردا آمدن، و پارسال و ده سال قبل و ده سال بعد در اینجا راهی ندارد. اگر شخصی بیست سال است که آمده، ولی بیست سال در خودش است، اینجا نیامده است، بلکه فقط بدن و جسم او در اینجا آمده، امّا روح و نفس خود را ـ که اینها به درد آن مرتبه می‌خورند ـ در اینجا نیاورده است! ایشان هم که با جسم و بدن او کاری ندارد، با مسائل آثار و عوارض او کاری ندارد! یعنی آنچه را که ایشان با آن کار دارد او به اینجا نیاورده، و آنچه را که اینجا آورده به درد ایشان نمی‌خورد؛ لذا ده سال هم بماند قدم از قدم برنمی‌دارد، صد سال هم بماند یک سانت رشد نمی‌کند و در همان محدوده و تخیّلات خود می‌ماند!

 امّا اگر شخصی بیاید و آنچه را که برای اینجا مفید است بیاورد، [رشد می‌کند]! اگر مال دارد به درد اینجا نمی‌خورد، اگر مُکنت و مقام و موقعیّت اجتماعی دارد به درد اینجا نمی‌خورد، مکنت و مقامش را ببرد جای دیگری خرج کند، مالش را ببرد جای دیگری خرج کند، به هر کسی که مستحق است بدهد، به هر کسی که نیازمند است بدهد، به مقدار ضروری برای خودش بردارد و [بقیّه‌اش را] در آن مسیری که خدا تعیین کرده صرف کند!

### علّت فراموش‌کردن جایگاه خود به‌واسطۀ موقعیّت‌های مختلف

 اصلاً به‌طور کلّی یکی از مسائلی که برای انسان خیلی حائز اهمّیت است این است که انسان همیشه در موقعیّت‌های مختلف خودش را فراموش نکند! مثلاً یکی از مسائلی که بین افرادی که در ادارات هستند متداول است این است که اگر با شخصی کار داشته باشند از منزلشان تلفن نمی‌زنند، بلکه می‌روند از دفتر کار تلفن می‌زنند. [با اینکه] دفتر کار جای طرح مسائل و سؤال و جواب و پیغام است و تلفن منزل برای [مسائل مربوط به] منزل است، امّا تلفن از دفتر و ریاست و مقام کذا [تأثیر دیگری دارد]! می‌گویند: «از دفتر تلفن زدیم!»

 واقعیّت قضیّه هم همین است! حالا من نمی‌دانم کدام یک از شما [مبتلا هستید]؟ ما که خودمان به این مسئله مبتلا و گرفتار هستیم! خودمان را در موقعیّتی که

دارای این شؤونات نیست با موقعیّتی که با این شؤونات مخلوط و مُتشأّن می‌شویم، مقایسه کنیم و حالت قبل و بعد را در خودمان ارزیابی کنیم، آن‌وقت ببینیم فرق کرده‌ایم یا نه؟! قطعاً فرق کرده‌ایم! این همان چیزی است که باید نسبت به آن نگران بود!

### تأثیر سوء توجّه به زینت‌های دنیوی در ادراک مسائل

 یک وقت من با یک شخص کاری داشتم و می‌خواستم بعضی از مطالب را به او بگویم. از ایشان وقت گرفتم و رفتم و وقتی می‌خواستم با ایشان صحبت کنم دیدم افرادی که در آن مجلس هستند ـ حدود بیست سی نفر ـ طبعاً همه به حالت احترام و تواضع هستند و خلاصه موقعیّت، موقعیّت عادی نبود. نشستیم و صحبت کردیم. بعد ایشان گفتند: «راجع به فلان قضیّه مطلب شما چیست؟» گفتم: «بله، من راجع به فلان قضیّه با شما مطلب دارم؛ منتها اینجا نه! بگویید آقایان بیرون بروند تا بعد خدمتتان عرض کنم!» آقایان را یکی‌یکی بیرون کردیم و همه از مجلس خارج شدند و فقط خودمان و ایشان ماندیم. گفتم: «حالا عمامۀ‌تان را هم درآورید!» عمامۀ‌شان را درآوردیم و عبا و قبایشان را هم کنار گذاشتیم، شدند خودشان و یک پیراهن و شلوار! ما هم عمامۀ‌مان را کنار گذاشتیم و قبا و لباسمان را هم درآوردیم! گفتم: «من هم مثل شما! حالا وقت صحبت کردن است!» البتّه عمامه و قبا و عبا لباس پیغمبر است و نباید درآورد، منتها ما در آنجا تعمّد داشتیم. گفتم: «آقا جان، بفرمایید ببینم این کاری که شما کردید چه بود؟»

 من این را جدّاً عرض می‌کنم: بین حالت و ارتباطی که من در آن‌موقع احساس کردم با آن ارتباطی که قبلاً با بیست سی نفر جمعیّت بود، بین مشرق و مغرب فاصله بود! حالا آیا با وجود یک‌هم‌چنین ارتباطی دیگر می‌شود صحبت کرد؟! دیگر مطلب قابل فهم است؟! دیگر آنچه را که انسان باید بگوید می‌تواند در جای خودش قرار بگیرد یا نه؟!

 شما وقتی می‌خواهید بروید با یک نفر بحث و صحبت کنید یا تقاضایی بکنید، آیا ادراک مطلب و ادراک مسئله بین اینکه آن شخص در موقعیّت و خودیّت خودش باشد یا اینکه به این پیرایه‌ها آلوده شده باشد، یکی خواهد بود؟ قطعاً تفاوت دارد! این همان نکته‌ای است که باید روی آن کاملاً دقّت کرد!

 من بارها عرض کرده‌ام که یک روز می‌آید که دیگر باید تمام این پیرایه‌ها را

کنار بگذاریم، پس از الآن به فکر باشیم! چرا آن موقع؟! آن موقع دیگر دیر است! آیا آن موقع هم همین‌طور است؟! آن موقع هم با میز و دفتر و دَستَک ما را در خاک می‌گذارند؟ نه آقا جان، الآن آن دفتر و دستک وزارت و ریاست در اطاق خودش هست، ما می‌رویم و یک شخص دیگر می‌آید و خیلی راحت روی همان صندلی می‌نشیند، روی همان میز امضا می‌کند و با همان تلفن سؤال و جواب می‌کند! تمام این موقعیّت‌ها، بیا و بروها، چای آوردن‌ها، پیغام و پسغام‌ها، واسطه‌ها و... [تمام می‌شود]!

 خوب است که ما خودمان داریم اینها را می‌بینیم و این مسئله نیاز به صحبت ندارد! خودمان صبح تا شب داریم اینها را مشاهده می‌کنیم و عبرت نمی‌گیریم. موقعی که به یک منصب می‌رسیم و موقعی که داریم آن منصب را واگذار می‌کنیم، ارتباط مردم را با خود نگاه کنیم و ببینیم آیا یکی است؟! خیلی تفاوت دارد! یک روز باید همۀ این ارتباطات را کنار بگذاریم! آن پیراهن و شلوار را هم از آدم درمی‌آورند و دیگر هیچ باقی نمی‌گذارند! تک و تنها دو متر پارچه به دوْر آدم می‌پیچند و می‌گویند: خداحافظ!

 الآن ما هم همان هستیم، ولی خودمان را اشتباه گرفته‌ایم. مسئله عوض نشده و روح در جای خودش محفوظ است.

### حقیقت خروج روح از بدن و کیفیّت تعلّق آن

 وقتی انسان از این دنیا می‌رود، روح در عالم خودش است، مثل اینکه الآن هم در عالم خودش است، تصوّر نکنید مسئله‌ای اتّفاق می‌افتد. اینکه روح از بدن جدا می‌شود، به این عنوان نیست که از یک ظرف خارج می‌شود، روح از ظرف خارج نمی‌شود! موقعیّت من در الآن که دارم صحبت می‌کنم با وقتی که از دنیا می‌روم هیچ تفاوتی ندارد، به‌اندازۀ سر سوزنی تفاوت ندارد! و این یک تعبیر مجازی است که می‌گویند: «روح از بدن خارج می‌شود.» روح از بدن خارج نمی‌شود! مگر ظرف مجرّد، ظرف مادّه است؟! مستحیل است که مظروفِ ظرف مادّه، مجرّد باشد! الآن روح در موقعیّت خودش قرار دارد که در هر کدام از عوالم برزخ، مثال، ملکوت و سایر عوالم، بر طبق مرتبۀ وجودی خودش در آن عالم متحقّق است. اینکه الآن می‌بینید این بدن دارد صحبت می‌کند و شما دارید استماع می‌کنید به‌خاطر تعلّق [روح

به بدن] است، نه‌اینکه [روح] داخل بدن رفته است! نه، چیزی داخل بدن نرفته است؛ آنچه در بدن است، گوشت و عروق و اعصاب و استخوان و... است، چیز دیگری نیست! روح در بدن نرفته، بلکه تعلّق دارد؛ چنان‌چه اگر حتّی تصوّر بشود که مثلاً یک بدن در کناری افتاده و روح هم از آن خارج شده و تعلّقش از آن گرفته شده، در عین‌حال که موقعیّت خود را با بدن مثالی در این نقطه حفظ می‌کند، با تعلّقی که به آن بدن می‌گیرد، می‌تواند آن را اداره کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند. این می‌شود تعلّق!

 حالا در وقتی که از دنیا می‌رویم، موقعیّت ما [چگونه است]؟ روح ما که سر جایش است، بدن ما هم که تفاوتی نمی‌کند و به همان وضعی است که هست. آن روح و آن موقعیّت، الآن هم همان است و هیچ تفاوتی ندارد.

### حدیث نفسِ روح با جنبه‌های مختلف وجودی خود

 ما مدام آمدیم بر این روح لباس پوشاندیم و آنچه را که مربوط به این روح نیست مدام به آن اضافه کردیم. این روح دائماً دارد می‌گوید: «من از این مسائل بیزارم، من تنها هستم، چرا داری مرا در قفس می‌کنی؟ آن تنهاییِ من جهت تعلّق من با پروردگار است، تو داری مرا در این مَحبس کثرات محصور می‌کنی، من باید خارج بشوم، باید تعلّق من به مبدأ باشد و همان‌طوری‌که آن مبدأ مجرّد است، من هم باید مجرّد باشم تا بتوانم سنخیّت پیدا کنم؛ چون آن مبدأ، خالی از کثرات و خالی از اهواء و خالی از آراء و خالی از شوائب دنیوی است، من برای رسیدن به آن مبدأ باید خود را از این مسائل مُبرّا و مُعرّا کنم، تو آمدی مرا گرفتار کردی، تو آمدی مرا در این لباس‌ها محصور و محبوس کردی، تو آمدی لباس دنیا بر من پوشاندی، من مدام می‌خواهم فرار کنم امّا تو می‌آیی مرا گرفتار می‌کنی!»

 این مطالبی که عرض می‌کنم حدیث نفسی است که روح دارد با جنبه‌های مختلف وجودی خودش می‌کند. ممکن است آن حقیقت واقعی و باطنی روح با آن جلوات ظاهری روح در تعارض و در جدال و نزاع باشد. این حدیث نفسی است که ما داریم با خودمان می‌کنیم، منتها متوجّه نیستیم.

 گاهی از اوقات یک جرقّه‌هایی می‌زند، گاهی از اوقات یک توجّهاتی پیدا می‌شود، آن توجّهات حکایت از این حدیث نفس و ردّ و بدل شدن اطلاعاتی می‌کند

که دارد بین روح ما و جنبۀ ظاهری ما ـ که تعلّق به دنیا و تعلّق به کثرات است ـ در باطن پیدا می‌شود. گاه‌گاهی یک جرقّه می‌زند، گاه‌گاهی یک تنبّه برای انسان پیدا می‌شود، گاه‌گاهی یک حالت توجّه برای انسان پیدا می‌شود: «این کار چیست که من دارم می‌کنم؟! آیا این کار خوب بود؟ آیا این کار خلاف رضای خدا نبود؟ آیا این کار با آن حرّیت من منافات نداشت؟ آیا این کار با آن آزادی من منافات نداشت؟ آیا این کار مرا گرفتار نکرد؟ آیا این کار که من انجام دادم موقعیّت مرا در میان افراد از بین نبُرد؟ آیا این کاری که من الآن انجام دادم شخصیّت مرا خُرد نکرد؟»

 این حالاتی که دارد برای انسان پیدا می‌شود، تلنگرهایی است که آن روح دارد می‌زند تا ما مواظب باشیم که همیشه او را در یک موقعیّت مناسب قرار بدهیم.

### انکشاف حقایق برای انسان در حالت احتضار

 از وقتی که برای انسان حالت احتضار پیدا می‌شود، در آنجا احساس می‌کند که دیگر همه چیز تمام است و احساس می‌کند موقعیّت عوض شد و در عین اینکه این اطاق همین اطاق است، افرادی که در دور و بر او آمده‌اند تا به‌حال نبوده‌اند.

 در روایت داریم:

هر شخصی که از دنیا برود ـ چه مؤمن و چه فاسق ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام بر بالین او حاضر می‌شود![[378]](#footnote-378)

 مگر نداریم؟! چرا؟ چون رابطه او است، میزان بین حق و باطل او است؛ بنابراین او باید بیاید و مراتب را تعیین کند، او باید بیاید و موقعیّت افراد و اشخاص را تنظیم کند!

 [محتضر] می‌بیند که در همین اطاق است، امّا صوَر دیگری را دارد می‌بیند، همین صوَری که در دور و برش هستند و همین افراد را می‌بیند، حتّی اگر چشمش هم بسته باشد! چون ـ همان‌طوری‌که قبلاً عرض شد ـ وقتی که برای انسان حالت احتضار پیدا می‌شود، این اعضا و وسائط مادّه موقعیّت و ارتباطات فیزیکی خودشان را از دست می‌دهند و آن چشم برزخی انسان باز می‌شود. بنابراین وقتی یک شخص که در حال

احتضار است ـ در حالتی که هنوز چشمش بسته است ـ نگاه می‌کند و اطرافیان را می‌بیند، در واقع دارد صورت برزخی آنها را می‌بیند، نه این جسم آنها را! التفات کردید؟!

 جسم قابل رؤیت نیست، چون چشم بسته است؛ ولی در عین‌حال اگر در همان موقع شعور داشته باشد و بتواند اشاره کند و من‌باب‌مثال به او بگویند: «حسن آقا کجا نشسته است؟» می‌گوید: «حسن آقا آنجا نشسته است!» و درست هم می‌گوید. خب چشمش که بسته است، پس الآن صورت مثالی او که منطبق بر این صورت مادّه است، در آنجا در کنار مثلاً حسین آقا یا علی آقا نشسته است. الآن آن صورت مثالی در این موقعیّت قرار دارد، لذا آن جنبه را در عالم مادّه هم مشاهده می‌کند؛ یعنی با توّجه به اشرافی که عالم مثال بر اینجا دارد، به اضافۀ چیزهای دیگری که ما نمی‌بینیم! ما اینها را می‌بینیم ولی چیز دیگر را نمی‌بینیم. آنچه او دارد می‌بیند و ما نمی‌بینیم کیست؟ ملائکه هستند که او دارد می‌بیند و ما نمی‌بینیم، صوَر پنج تن هستند که حضور آنها را احساس می‌کند ولی ما احساس نمی‌کنیم. مسائل او و کارهایی که انجام داده هستند و حضور دارند و او دارد آنها را می‌بیند ولی ما نمی‌بینیم.

 بنابراین در آن موقع است که متوجّه آن مسائلی می‌شود که در این دنیا دائماً به او تذکّر داده می‌شد! می‌گوید: «عجب، این من بودم که آمدم و خود را از واقعیّات جدا کردم، این من بودم که آمدم سر خودم کلاه گذاشتم، این من بودم که الآن متوجّه شدم چه حصاری به دوْر خودم و به دوْر واقعیّات قرار داده بودم و خودم را از واقعیّات جدا کرده بودم!» نمی‌گوید: کسی دیگر بود، بلکه می‌گوید: من بودم! همین من! همین مَنی که الآن با ملائکه طرف است، با حقائق طرف است، با ائمّه طرف است، با تمام اینها طرف است! این مسئله در آن موقع برای انسان منکشف می‌شود. پس چرا بگذاریم تا آن موقع؟! چرا بگذاریم وقتی کار از کار گذشته است؟! دیگر آن موقع کار از کار گذشته است!

 ﴿ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ﴾؛[[379]](#footnote-379) حالا که با لشکریانت به دریای نیل افتاده‌ای و

دریای نیل دارد تو را غرق می‌کند به‌طرف ما رجوع کرده‌ای و روی آورده‌ای؟! پس تا به‌حال کجا بودی؟!

### عدم تفاوت فرعون با سایر انسان‌ها در هدایت و شقاوت

 ﴿فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ﴾؛[[380]](#footnote-380) خطاب به فرعون است. این فرعون‌ِ بیچاره که ما این‌قدر او را لعنت می‌کنیم، شاخ و دُم نداشت! نه آقا جان، این فرعون مثل ما بود، ما هم مثل او هستیم، تفاوتی نداریم، جسم ما فرق نمی‌کند و از لحاظ فیزیکی بین ما و او تفاوتی نیست! التفات کردید؟! همین فرعون وقتی که از مادر متولّد شد معصوم بود، ما هم وقتی از مادر متولّد شدیم همه معصوم بودیم! وقتی از مادر متولّد شد تعلّق به دنیا نداشت، ما هم تعلّق به دنیا نداشتیم! آیا تفاوتی بوده است؟! نه! او انسان بود، ما هم انسانیم؛ منتها صحبت در این است که وقتی در میان مردم آمد، خداوند شرائط تفرعُن و شرایط هدایت را برای او قرار داد! [فرمود]: اگر از این راه بروی، دنیا و تفرعن و توغّل در کثرات و استکبار است و همین‌طور تا به آنجایی که دعوی أنا الحقّ و دعوی اُلوهیّت و ربوبیّت بکنی؛ و اگر از آن‌طرف بروی، بر خلاف این‌طرف، ذلّت و مسکنت و عبودیّت و تواضع و رسیدن به مراتب کمال و تجرّد است.

 حالا صحبت در این است که اگر انسان از این‌طرف برود ـ صرف نظر از باطن ـ حتّی از نظر ظاهر هم از آن‌طرف بالاتر می‌شود! آیا فرعون می‌توانست شقّ القمر کند؟! آیا می‌توانست ماه را دو نصف کند؟! مگر پیغمبر نکرد؟![[381]](#footnote-381) آیا فرعون

می‌توانست خورشید را برگرداند؟![[382]](#footnote-382) او که نتوانست! گرچه همۀ اینها اصلاً قابل توجّه نیست، ولی از نظر خود ظاهر و آن دخل و تصرّفات هم مسئله تفاوت می‌کند.

 قضیّۀ فرعون همین‌طور که نبود! افراد آمدند، اوّل یکی آمد تعظیم کرد، بعد دو نفر تعظیم کردند، بعد نفر سوّم، چهارم و... ! این مسکین هم نمی‌دانست که این افراد دارند چه جنایتی بر سر او می‌آورند! او خبر ندارد این عرق‌چینی که الآن بر سر او گذاشته شده، کم‌کم دارد بزرگ می‌شود و کلاه می‌شود و این کلاه هم مدام بزرگ می‌شود و پایین می‌آید، می‌آید، می‌آید تا جایی که دیگر چشم او را می‌گیرد و دیگر این چشم نمی‌تواند با خارج ارتباط برقرار کند.

### اهمّیت عبور از موقعیّت‌های اعتباری

 این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر همین موقعیّت‌هایی است که خدا قرار داده است؛ امّا قرار نداده که ما در آن غوطه‌ور شویم، بلکه قرار داده که از آن بگذریم! این مسکین آمد و در آن غوطه‌ور شد و اینها را حقایق پنداشت! آن نفس لوّامه‌ای که در ما است، در جناب فرعون و نمرود هم بوده و هم‌چنین در نمرودها و فرعون‌های گذشته، فرعون‌های آینده و فرعون‌های حال! اینها همه یکی هستند و اصلاً هیچ تفاوتی نمی‌کنند. گفت:

 روز قیامت که می‌شود، یک صف را برای فرعون‌ها تشکیل می‌دهند. نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «خدایا، عجب! مگر چند تا فرعون داشتیم؟! یک کشور که بیشتر نیست؛ آن‌هم کشور مصر است دیگر!» یک صف می‌گذارند از شرق عالم تا غرب عالم و می‌گویند: «اینها همه فرعون‌اند!» [می‌گوییم]: «این دیگر مال کجا بوده؟!» [می‌گویند]: «نه جانم، آن بیچاره اسمش فرعون بوده، حالا بیا فرعون‌های بسیار قوی‌تر، بهتر، ماشاءاللَه کار آزموده‌تر را ببین! فرعون‌های با برهان، فرعون‌های با علم،

فرعون‌های با حجّت و دلیل، فرعون‌های متوغّل در علوم، فرعون‌های متوغّل در نفوس و در کثرات!» حالا همه بیایید سر یک صف بایستید!

 خدا نکند که ما را در کنار آن صف بگذارند، به خدا پناه ببریم؛ و إلاّ مسئله در روز قیامت، [فقط] مسئلۀ فرعون و نمرود نیست جان من! هر کسی که در موقعیّت اطاعت و انقیاد قرار بگیرد و دل خود را با خدا پاک کند و نفس و افعال خود را پاک کند، می‌آید در صف متّقین؛ و هر کسی این‌طور نباشد، می‌رود در صف فرعون و کنار او می‌ایستد؛ خیلی منظّم و به ترتیب! آنها هم مراتبی دارند؛ مراتب جلو و مراتب بعد! همین‌طور نسبت به درجات بهشت و دَرکات جهیم و نار هم با هم اختلاف مراتب دارند. این می‌شود آزادی دنیوی!

 یک آزادی هم داریم که آزادی الهی است. دعا کنید که خدا آن آزادی را نصیب کند! آن آزادی‌ای که انسان از دنیا آزاد بشود، از مال آزاد بشود، از مَسند آزاد بشود، از شؤونات آزاد بشود، از بیا و بروها آزاد بشود، از نگاه کردن و نگاه نکردن‌ها آزاد بشود، از تعظیم و غیر تعظیم‌ها آزاد بشود! آقا، [این مرتبه] آسان به‌دست نمی‌آید!

### توصیفی از توحید در وصیّت‌نامۀ مرحوم قاضی قدّس اللَه سرّه

 مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ وصیّت‌نامه‌ای دارند که ظاهراً آن را چهار سال یا پنج سال قبل از وفاتشان به خطّ خودشان نوشته بودند. چند شب پیش به توسّطی به دستم رسید و مطالعه می‌کردم. نکات خوبی در آن بود. یکی از مطالبش این است:

و امّا از نقطه‌نظر توحید، من کسی را سراغ ندارم که شما را به او بسپارم[[383]](#footnote-383) و این مسئله به آسانی و سهولت به‌دست نمی‌آید![[384]](#footnote-384)

و امّا صرف نظر از این مطلب، مسائلی را فرموده بودند که انجام بدهید.

 مسئلۀ توحید، آسان به‌دست نمی‌آید! همین؟! یک توحید الهی و یک عبودیّت و یک نماز؟! نه آقا جان! خدا نکند روزی بیاید که بیایند برای ما نامۀ عمل را بگشایند

که تمام نمازهایی که داریم می‌خوانیم، نماز جماعت‌هایی که داریم می‌خوانیم و تمام عبادات ما بر تفرعُن ما اضافه کرده باشد و ما را به آن فرعون نزدیک‌تر کرده باشد! چطور این‌طور می‌شود؟! نمازی که همراه با نفس است، نمازی که همراه با دنیا است! بنده وقتی بیایم نماز جماعت بخوانم، توقّع داشته باشم که آقایان و افراد بیایند پشت سر من نماز بخوانند؛ امّا وقتی که دیگری برای نماز خواندن می‌آید، من در منزل خودم بنشینم! آیا این نماز، نماز خدا است؟! نه‌خیر، خدایی در کار نیست!

### وصیّت مرحوم قاضی رحمة اللَه علیه نسبت به نماز

 اگر به همان اندازه ـ یعنی نه در مقام بده بستان و نه در مقام معامله و نه به قول مرحوم قاضی که می‌فرمودند: عبادت بازاری[[385]](#footnote-385) ـ که من برای آمدن افراد در نماز خود و در آن موقعیّت خود و در آن اجتماع خود شوق و علاقه دارم، خودم هم به همین کیفیّت باشم، باز این جای مطلبی را دارد؛ گرچه این اصلش غلط و اشتباه است. شوق یعنی چه؟! برو وظیفه‌ات را انجام بده، هر کس پای نماز جماعتت آمد، آمد؛ و هر کس نیامد، نیامد! نباید هیچ تفاوتی بکند! ابداً نباید تفاوت بکند! ولی مسئله این‌طور نیست؛ یک‌مرتبه نامه را جلوی آدم می‌گذارند و می‌گویند: «آقا، آن نمازی که شما خواندی با این خواطر خواندی، آن نماز برای خودت! آن کاری که انجام دادی با این‌جهت انجام دادی!»

### آزادی الهی، ارمغان حقیقت عبودیّت

 آزاد از هر چیز غیر از مبدأ، آزاد از همۀ تخیّلات غیر از مبدأ، این می‌شود آزادی الهی! این آزادی، آن عبودیّتی است که وقتی عنوان عرض می‌کند: «ما حَقیقَة العُبودیّة؟ حقیقت عبودیّت چیست؟» حضرت می‌فرمایند:

أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکًا؛ «اصلاً احساس نکند که در آنچه خدا به او داده تعلّقی برایش است!»

 أن لا یَرَی؛ یعنی در وجدان و در سرّش اصلاً نبیند و احساس نکند که به مالی تعلّق دارد!

 یک سؤال می‌کنم: اگر من‌باب‌مثال یک صادق مصدّق، یا یک شخص راستگو یا یک الهام و سروش غیبی بیاید و به ما بگوید: «آقا، شما یک هفتۀ دیگر بیشتر زنده نیستید!» و ما هم این مسئله را قطعی بدانیم، آیا واقعاً حال ما نسبت به تعلّقات دنیا تغییر پیدا نمی‌کند؟! می‌گوییم: «ما که یک هفتۀ دیگر بیشتر نیستیم! برای چه [تعلّق داشته باشیم]؟! تمام شد دیگر!»

 شخص طبیبی به من می‌گفت:

من نسبت به موقعیّت خودم با موت و با مرگ دائماً در کشاکش بودم. تصوّر می‌کردم وقتی که با موت مقابل بشوم بتوانم خیلی با انبساط خاطر و طیب خاطر و رضای کامل با این قضیّه برخورد کنم. هیچ مشکلی ندارم، به دنیا تعلّقی ندارم!

 این احساس در او بود تا اینکه در مسافرتی که با هم بودیم، به‌واسطۀ کسالتی که پیدا کرده بود، (تحریک غُدد لَنفاوی) این غدّه‌های در پشت گوشش یک قدری بزرگ شد که وقتی دست می‌زد، آن را احساس می‌کرد.

 می‌گفت:

تا این مسئله در من پیدا شد، فوراً ذهن من به‌طرف بعضی از مسائل دیگر رفت و شب تا صبح اصلاً نخوابیدم و مضطرب شدم! [با خودم] گفتم: ای داد بیداد! دیدی چه شد؟! دیگر قضیّه تمام شد!

 نصف شب مرا بیدار کرد و گفت: «نمی‌دانم چرا ناراحتم!» گفتم: «آقا، مگر چه شده است؟! بخواب!» گفت: «قضیّه‌ای پیدا شده و پشت گوشم باد کرده است!» گفتم: «آقا بخواب! بیدارمان کردی! صبح تا شب هزار جای آدم درد می گیرد، حالا آمده بیخ گوشَت!» خلاصه وقتی دیدم آرام نمی‌شود گفتم: «آقا جان، تو به این زودی جان به عزرائیل نمی‌دهی، بخواب! خاطر جمع باش قبل از اینکه ما بمیریم تو نمی‌میری! این را به تو قول می‌دهم!» خب بنده خدا به ما محبّت داشت و یک قدری

آرام شد و خوابید. یکی دو روز بعد هم این قضیّه تمام شد.

 ‌ببینید، خیلی راحت! نه نیاز به خواب دارد، نه نیاز به مکاشفه دارد و نه نیاز به اینکه پیغمبر و امام زمان بگویند؛ بلکه فقط یک علامت به آدم نشان می‌دهند، آن‌وقت قضیّه چه می‌شود؟ آدم به خودش می‌آید! می‌گوید: «عجب، تو تا به‌حال می‌گفتی من در ارتباط با موت این‌طور هستم، من خوب برخورد می‌کنم، من مسئله‌ای ندارم و برای من فرق نمی‌کند!» تو مرا از خواب بیدار کردی، لا أقل نگذاشتی صبح بشود بعد به من این خبر خیلی مسرّت آور را برسانی! اینها چیزهایی است که خدا پیش می‌آورد، برای همۀ ما هم پیش می‌آورد؛ بلا استثنا! چرا؟ چون خدا به همه رحیم است، خدا به همه عطوف است، خدا برای همه پیش می‌آورد! ﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ﴾.[[386]](#footnote-386)

 این مسئله برای همه هست. نشانه‌ها می‌آید و می‌رود، ولی مهم این است که انسان این نشانه‌ها را جدّی بگیرد و متوجّه بشود و به آن حقیقت برسد و از اینها برای رسیدن به آن مسئله، کمال استفاده را بکند. آن‌وقت این می‌شود عبودیّت؛ عبودیّتی که اگر الآن به انسان بگویند: «آقا، فردا می‌خواهی بمیری!» بگوید: «به‌به! چه خوب!»

### نشانۀ عبودیّت از نظر امیرالمؤمنین علیه السّلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی که متّقین را توصیف می‌کند می‌فرماید:

و لولا الأجلُ الّذی کَتبَ اللَهُ علیهم لم تَستَقرّ أرواحُهم فی أجسادِهم طَرفَةَ عینٍ شَوقًا إلی الثّوابِ و خوفًا مِن العِقابِ.[[387]](#footnote-387)

یعنی اینها آن‌قدر اشتیاق به موت دارند که اصلاً روی پای خودشان بند نمی‌شوند، و اگر آن تقدیر و مشیّت الهی نبود بر اینکه: ﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗا وَ مَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُ﴾؛[[388]](#footnote-388) «هیچ‌کس نمی‌داند به چه وضعی و چه موقع از دنیا می‌رود و چه می‌کند.» یک آنْ در این دنیا توقّف نمی‌کردند!

 واقعاً آنها دیگر چه کسانی هستند! حالا ما نمی‌گوییم مثل آنها باشیم، چون آنها افراد دیگری هستند؛ ولی حدّ أقل برایمان فرق نکند و تفاوت نداشته باشد. این می‌شود مسئلۀ عبودیّت!

 بنابراین امام صادق علیه السّلام می‌خواهد به عنوان بفرماید: این نکاتی را که من دارم به تو می‌گویم فقط در حافظه‌ات حفظ نکن، بلکه باید این‌طور بشوی که برای خودت چیزی را نبینی، نسبت به خودت و نسبت به آثار وجودی خودت تعلّقی احساس نکنی! باید این‌طور بشوی، این‌طور شدن مهمّ است و إلاّ همۀ ما این مطالب را بلد هستیم و می‌دانیم. ما که هیچ، حتّی فسّاق و کفّار هم می‌دانند! مگر آنها نمی‌دانند موتی هست؟! مگر آنها نمی‌دانند روزی باید بروند؟! مگر آنها نمی‌دانند که روزی باید از همۀ این تعلّقات و کثرات قطع علائق کنند؟! آنها هم می‌دانند، ما هم می‌دانیم، پس چه تفاوتی بین ما و آنها باقی می‌ماند؟!

### فقر ذاتی انسان منشأ رهایی از تعلّقات

 روی این‌جهت، مطالبی در حول و حوش این یک فقره هست که باید آن مطالب را مدّ نظر قرار داد.

 مسئلۀ اوّل این است که انسان بداند منشأ همۀ این عبارات و کلمات، منشأ همۀ عدم تعلّق‌ها؛ عدم تعلّق به مال، عدم تعلّق به شخصیّت، عدم تعلّق به شؤونات و... به فقر ذاتی انسان برمی‌گردد که انسان در وجود خود ـ چه برسد به آثار ـ متدلّی به پروردگار و متّکی به آن مبدأ اعلا است و هیچ وجود و هستی‌ای ـ که آن هستی

عبارت است از هستی استقلالی، هستی شخصیّتی و هستی بالفعل ـ برای انسان معنا ندارد و آن [مبدأ اعلا] منشأ برای همۀ این مسائل است.

 به‌واسطۀ این قضیّه ـ البتّه این مطالبی را که عرض می‌کنم قبلاً صحبتش شد ـ انسان به طریق أولیٰ نمی‌تواند نسبت به آثار وجودی و مقارنات و آن ظروفی که با آن ظروف مرتبط است، احساس غنا و احساس وجود استقلالی داشته باشد و تمام آنها هم از حیطه و مرتبۀ وجودی انسان خارج هستند. وقتی که انسان در وجود خود مالک خود نیست و مالک او دیگری است، چگونه ممکن است نسبت به آ‌ن آثار خارجی و آنچه با او هم‌نشین است و با او سر و کار دارد و از آثار و شوائب وجودی او نشئت می‌گیرد، احساس تعلّق و احساس تملّک داشته باشد؟! ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَهِ وَٱللَهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾.[[389]](#footnote-389)

 ما که هستیم؟! ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما! تمام ما عدم هستیم و فقط نمودی داریم از هستی، نمودی داریم از وجود، نمودی داریم از ظهور! اگر این نمود، یک نمود واقعی است، پس این نمود را نگه داریم و نگذاریم از بین برود! اگر این نمود، یک نمود واقعی است، پس چرا موت و حیات به اختیار ما نیست؟! چرا مسئلۀ مرگ و زندگی در حیطۀ وجودی ما قرار ندارد؟! این را که همه می‌دانیم! پس معلوم می‌شود که ما مالک هستی خودمان هم نیستیم.

 وجود مطلق اختصاص به ذات پروردگار دارد. این مربوط می‌شود به اصل هستی. وقتی این‌طور باشد که ما در اصل هستی عدم هستیم، پس دیگر چطور می‌توانیم در آثار خارجی و ملکیّت و شخصیّت و شؤونات و بیا و بروها ادّعای ملکیّت کنیم؟! چطور می‌توانیم ادّعای استقلال کنیم؟! این مسئلۀ اوّل است.

### اهمّیت ادراک ملکیّت خداوند در تصحیح رفتار انسان

 مسئلۀ دوّم در این عبارت که در جلسات قبل به آن اشاره شد، این است که وقتی انسان بداند ملکیّت و تعلّق اختصاص به پروردگار دارد ـ [چنان‌که می‌فرماید]: ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[390]](#footnote-390) آنچه در سماوات سبع، آسمان‌های مادّه و جان است، و آنچه در أرض است و هرچه که هست، اختصاص به او دارد؛ یعنی مال او است، مِلک او است، دخل و تصرّف از آن‌ِ او است، می‌بَرد، می‌آورد، باقی می‌گذارد و فنا را بر خلایق مستولی می‌کند ـ باید ارتباط و تعلّق و رابطه‌اش را با آنچه در حیطۀ وجودی او در خارج است تصحیح کند.

 دیگر نمی‌تواند هر کاری بکند، دیگر نمی‌تواند هر گونه تصرّفی بکند، دیگر نمی‌تواند هر گونه امر و نهیی بکند؛ بلکه باید این مسائل فقط در محدودۀ رضای الهی و تکلیف قرار بگیرد! تکلیف یعنی چه؟ یعنی انسان خودش را از قضیّه کنار نگه دارد! وقتی می‌گویند این کار را بکن، برود انجام بدهد. [می‌گوید]: «خدایا، تو گفتی این کار را انجام بده، بسیار خوب! این کار را انجام نده، بسیار خوب!» یعنی خودمان را در این تکلیف دخیل و شریک نکنیم، برای خودمان در این تکلیف حساب باز نکنیم و خودمان را از این مسئله کنار نگه داریم. [و إلاّ] می‌شود تصرّف در ملک خدا؛ و انسان می‌داند که دارد در ملک خدا تصرّف می‌کند، [درحالی‌که] فقط در اینجا یک واسطه است، فقط در اینجا یک پل عبور است و بیش از این مقدار چیزی نیست!

### لزوم پرهیز از افراط و تفریط

 فلهذا انسان باید نسبت به میزان تصرّفات کاملاً دقّت کند؛ در جایی که نباید افراط کند از افراط بپرهیزد، در جایی که نباید تفریط کند و نباید کم بگذارد از تفریط

احتراز کند، باید مسائل را منطبق با عقل و منطبق با شرع و منطبق با عرف در نظر بگیرد، باید در هر جایی لحاظ شرایط را بکند.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام برای یک شخص مقدار زیادی خرما فرستادند. شخصی اعتراض کرد. حضرت فرمودند: «تو موقعیّت او را می‌دانی که داری به من اعتراض می‌کنی؟!»[[391]](#footnote-391) اگر انسان بخواهد نسبت به بعضی‌ها به نحوی برخورد کند، باید متوجّه باشد که شاید این برخورد در آنها توقّع بیجا به‌وجود بیاورد! این مسئله خیلی مهم است. انسان باید خصوصیّات روحی افراد را در ارتباط با خودش خیلی لحاظ کند. لحاظ شخصیّت و شؤونات افراد در ارتباط انسان با آنها نقش بسیار مهمّی دارد. هر شخصی برای خودش یک انسان است، یک صفاتی دارد، یک اخلاقی دارد.

### خصوصیّات اخلاقی و رفتاری مرحوم میرزای شیرازی (ت)

### تأسّی به سیرۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در رفتار میرزای شیرازی

 این قضیّه الآن یادم آمد، گرچه دیگر وقت دارد دیر می‌شود امّا این قضیّه را هم نقل کنیم و دیگر راجع به این فقره مسئله و مطلب را تمام می‌کنیم.

 یک روز به‌اتّفاق مرحوم آقا به دیدن یکی از آقایان و بزرگان رفته بودیم. آن شخص قضیّه‌ای را از مرحوم آیةاللَه مشکوری[[392]](#footnote-392) نقل می‌کرد. می‌گفت:

مرحوم آیةاللَه مشکوری در یک سفر به‌اتّفاق جمعی از نجف حرکت کردند تا به سامرّا[[393]](#footnote-393) برای دیدن مرحوم میرزای شیرازی[[394]](#footnote-394) بروند.

...[[395]](#footnote-395)

وقتی به کاظمین می‌رسد، در آنجا وکیل مرحوم میرزا به نام مرحوم آقا سیّد اسماعیل صدر[[396]](#footnote-396) را ملاقات می‌کند. وقتی که می‌خواهد از کاظمین به‌سمت

سامرّا حرکت کند، یک نفر هم (شخص غیر مناسبی) که متوجّه می‌شود ایشان می‌خواهد برای دیدن میرزا بیاید، با ایشان همراه می‌شود و با هم می‌آیند. وقتی به سامرّا می‌رسند شب را استراحت می‌کنند و صبح به درب منزل میرزا می‌آیند تا اجازۀ ورود بگیرند. وقتی که در می‌زنند این شخص هم به همراه مرحوم آیةاللَه مشکوری می‌آید. خادم می‌آید و می‌گوید: «کیست؟» ایشان می‌گویند: «بگویید مشکوری آمده است.» و آن شخص هم می‌گوید که بگویید: «فلانی هم هست.» آن خادم می‌رود و می‌آید و می‌گوید: «ایشان گفتند که فقط شما (آیةاللَه مشکوری) داخل بیایید.» آن شخص که می‌خواست برای زیارت میرزا داخل برود، خیلی ناراحت می‌شود که چرا میرزا او را راه نداد!

مرحوم مشکوری به داخل می‌رود و مرحوم میرزا شروع می‌کند از ایشان خیلی تعریف و ترغیب می‌کند.[[397]](#footnote-397) وقتی که می‌خواهد بیرون بیاید، میرزا یک کیسه أشرفی ـ ظاهراً از أشرفی‌های مجیدی که در سابق از عثمانی‌ها بود ـ که مبالغ خیلی زیادی بوده به ایشان می‌دهد و می‌گوید: «این پیش شما باشد!» ایشان هم تشکّر می‌کند و میرزا به ایشان می‌گوید: «شما فردا هم دوباره بیا!» وقتی بیرون می‌آید، آن شخص مصاحب ـ که خودش را با عنوان رفیق به ایشان متعلّق کرده بود تا خدمت میرزا برسد ـ نگاه می‌کند و می‌بیند که خلاصه ایشان دست خالی برنگشته است! [با خودش] می‌گوید: «حالا بلکه إن‌شاءاللَه فردا یک کاری بکنیم.»

فردا دوباره با هم به منزل میرزای شیرازی می‌آیند و در می‌زنند. خادم می‌آید و می‌گوید: «میرزا گفته فقط شما (آیةاللَه مشکوری) داخل بیایید!» ایشان داخل می‌رود و آن شخص دیگر خیلی ناراحت می‌شود [و با خودش می‌گوید]: «عجب، چرا میرزا این‌طوری می‌کند؟! این دیگر چه کاری بود؟! من دو دفعه دارم به اینجا می‌آیم! این شیخ است و من سیّد هستم! چرا اصلاً مرا راه نمی‌دهد؟! درست نیست!»

علیٰ‌کلّ‌حال دوباره داخل می‌آید و مرحوم میرزا با او خیلی خوش و بش و احوال‌پرسی می‌کند و دوباره یک کیسۀ دیگر به ایشان می‌دهد؛ این می‌شود دو تا! وقتی بیرون می‌آید، این شخص متوجّه می‌شود که بله، دوباره این آقا رفت و با دست پُر برگشت! تعجّب می‌کند که میرزا برای چه این پول‌ها را همین‌طوری دارد به او می‌دهد؟![[398]](#footnote-398) می‌پرسد: «باز هم قرار ملاقات دارید؟» می‌گوید: «بله، میرزا گفته فردا هم باز بیا!» با خودش گفت: «این‌دفعه دیگر هر طوری که شده داخل می‌روم! مثل اینکه با میرزا نمی‌شود با زبان خوش صحبت کرد.» فردا که دوباره به‌اتّفاق به درب منزل میرزا می‌آیند، خادم می‌آید و می‌گوید: «میرزا گفته فقط شما (آیةاللَه مشکوری) بیایید!» وقتی که ایشان می‌خواهد وارد شود و خادم در را ببندد، این شخص پایش را بین در می‌گذارد و اجازه نمی‌دهد [در بسته شود] و با آن خادم گلاویز می‌شود. خادم هم او را می‌زند و پرت می‌کند و در را می‌بندد و داخل منزل می‌شود.[[399]](#footnote-399) دوباره میرزا نیم ساعت شروع به صحبت کردن با او می‌کند. بعد دوباره یک کیسۀ دیگر به او می‌دهد و حتّی جدای از آن هم مبلغی برای راه و ادامۀ سفر می‌دهد که ایشان دیگر به نجف برگردد. ایشان بیرون می‌آید و آن شخص اصلاً به‌طور کلّی خیلی ناراحت بوده است. [با خودش] می‌گوید: «نه، این‌طور نمی‌شود، ما باید یک طوری خودمان را به میرزا برسانیم!» خلاصه به بقّال آن محل پولی می‌دهد و به او می‌گوید: «من می‌خواهم هر طور که شده به داخل خانۀ میرزا بروم؛ حالا اگر شده با نردبان، طناب، زنجیر یا هر چیز دیگر! من می‌خواهم به داخل خانه میرزا برسم!» او هم پول‌ها را از او می‌گیرد و می‌گوید: «بسیار خوب، حالا می‌خواهی چه‌طوری بروی؟!» می‌گوید: «اصلاً خودم بلدم که از دیوار بالا بروم!»[[400]](#footnote-400) گفت: «بسیار خوب، من به آن پاسبان و شبگرد یک پولی می‌دهم و می‌گویم در آن وقت از شب در اینجا

تردّد و رفت و آمد نکند تا تو دیگر هر کاری می‌خواهی بکنی!» خلاصه این بقّال آن شبگرد را می‌بیند و می‌گوید: «تو در فلان ساعت تردّد نکن، شخصی می‌خواهد به محضر میرزا شرف یاب بشود!» و آن پاسبان هم در آن وقت از شب حرکت نمی‌کند. آن شخص هم از تیری که برای تلگراف گذاشته بودند، می‌رود روی دیوار منزل میرزا و از دیوار خودش را داخل حیاط می‌اندازد. نگاه می‌کند و می‌بیند که چراغ طبقۀ میرزا روشن است.[[401]](#footnote-401) یک‌مرتبه در را باز می‌کند و میرزای نحیف را می‌بیند که با یک عمامۀ سبزی نشسته و دارد به مسائل رسیدگی می‌کند و همۀ آن پول‌هایی که برایش آورده بودند در جلوی میرزا بوده و می‌خواسته مبالغی را که برای افراد می‌فرستد جدا و مشخّص کند و فردا به خادم بگوید تا برای آنها بفرستد. تا این شخص می‌بیند می‌گوید: «به‌به، عجب نصیبی! چه بختی!» نگاه می‌کند که الآن یک تپّه از دینارهایی که سه تا کیسه‌اش را به آن شخص داده، با چه ارتفاعی در کنار میرزا قرار دارد. خلاصه اصلاً بدون اینکه سلام کند، شروع می‌کند تمام اینها را داخل عبا و دامن و هرچه با خودش بوده می‌ریزد و پُر می‌کند. مرحوم میرزا هم همین‌طور نگاهش می‌کرده است. وقتی همه را پر می‌کند، تازه رو می‌کند به میرزا و می‌گوید: «سلام علیکم!» میرزا هم جواب سلامش را می‌دهد. بعد به میرزا می‌گوید: «آقا، این چه وضعی است؟!» میرزا می‌گوید: «آقا، ما چه‌کار کردیم؟!» می‌گوید: «سه روز است که من دارم می‌آیم و [شما اجازۀ ورود نمی‌دهید]! میرزا هم می‌گوید: «بالأخره به آنچه می‌خواستی رسیدی.» و شروع به خوش و بش کردن و صحبت کردن با آن شخص می‌کند. بعد میرزا می‌گوید: «من نمی‌دانم قضیّه چه بوده است، بالأخره ما باید افراد را بشناسیم. ببخشید، عذر می‌خواهیم و علیٰ‌أیّ‌حال اشتباهی شده است!» بعد آن شخص کیسه را برمی‌دارد تا ببرد. میرزا می‌گوید: «در ضمن می‌خواستم مطلبی را به شما بگویم؛ شما که الآن می‌خواهید این مال را ببرید،[[402]](#footnote-402) در بین راه

اوضاع نا امن است.»[[403]](#footnote-403) گفت: «پس چه‌کار کنم؟» میرزا گفت: «شما این مبلغ را بشمار، من برای شما یک کاغذ می‌دهم، برو از وکیلم سیّد اسماعیل صدر در کاظمین همین مبلغ را بگیر!» آن شخص هم قبول می‌کند و آن پول‌ها را می‌گذارد و شروع به شمردن می‌کند. میرزا هم می‌نویسد: «جناب وکیل ما، فلان شخص محترم که می‌آید این مبلغ را بپردازید!»[[404]](#footnote-404) آن شخص هم کاغذ را می‌گیرد و خوشحال به نزد مرحوم سیّد اسماعیل صدر در کاظمین می‌رود و [با خودش] می‌گوید: «لابد آن‌قدر که پیش میرزا است سه برابرش در کاظمین است!» کاغذ را به ایشان می‌دهد و مرحوم صدر نگاهی به آن می‌کند و می‌گوید: «خوش آمدی!» آن شخص می‌گوید: «خوش آمدی یعنی چه؟! نوشته فلان مبلغ را به من بده!» مرحوم صدر گفت: «نه، اشتباه می‌کنی! نوشته به او هیچی نده! این آدم، آدم شارلاتانی است.» گفت: «من خودم دیدم!» گفت: «بله، میرزا کاغذهای متفاوتی دارد؛ روی بعضی کاغذهایش نوشته: «بسم اللَه الرّحمن الرّحیم» این یعنی بده! روی بعضی‌ها نوشته: «هو القهّار» این یعنی نده! برای تو از این کاغذها فرستاده است. آن شخص هم فهمید چه کلاهی بر سرش رفته است.

البتّه میرزا بعداً برایش یک چیزی فرستاد. او هم برای میرزا نامه‌ای نوشت و در آن نامه هرچه دلش خواست نوشت. مرحوم میرزا هم طبق آیۀ ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾[[405]](#footnote-405) زیر نامه‌اش نوشت: «السّلام علیکم!» و به او پس فرستاد، ولی بعد به آن وکیلش در نجف حواله کرد که یک مقداری به او بدهد و خلاصه راضی‌اش کند.

البتّه بعدها معلوم شد که اصلاً این شخص، شخص غیر مناسبی بوده و فساد اخلاقی هم داشته و کار میرزا بی‌حساب نبوده است و این مسئله را با نور باطن دیده بوده که او را راه نمی‌داده است.

 این مسئله چیست؟ این همان مرام و مشی امیرالمؤمنین علیه السّلام است که طبق آن عمل می‌کند؛ هر کس را به مقتضای خودش! انسان باید موقعیّت افراد را لحاظ کند! حالا میرزا که الآن دارد به این شخص این‌قدر می‌دهد، می‌داند که او دارای عائله و عشیره است و موقعیّتش چیست! می‌داند که خود این شخص هم اهل خیر است و با چه افرادی مرتبط است. تمام اینها نکته‌ها و ریزه‌کاری‌هایی است که انسان باید آن ریزه‌کاری‌ها را در ارتباط با انفاق و تصرّفاتش رعایت کند.

 إن‌شاء‌اللَه امیدواریم که خداوند ما را به آنچه بزرگان توصیه و دعوت کردند ـ و به حقّ هم دعوت کردند و واقعیّت و حقیقت را برای ما بیان کردند ـ متحقّق کند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّد

# مجلس پنجاهم: ارزش والای مقام عبودیّت

٢٠ ذی‌الحجّةالحرام ١٤٢١ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی اللَه علَی سیّدنا و نبیّنا و حَبیب قُلوبنا و طَبیب نُفوسِنا

أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیّبینَ الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ

 قال إمامُنا الصّادقُ علیه السّلام:

ثَلاثةُ أشیاءَ؛ أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکًا، لِأنّ العَبیدَ لا یکونُ لهم مِلکٌ، یَرونَ المالَ مالَ اللَه، یَضَعونَه حَیثُ أمَرَهُمُ اللَهُ بِهِ.[[406]](#footnote-406)

 عنوان بصری از امام صادق علیه السّلام سؤال می‌کند که حقیقت عبودیّت چیست و چطور یک شخص به یک عبد مبدّل می‌شود و حقیقت عبودیّت و بندگی به‌طور واقعی و شدن ـ نه به‌طور ادّعایی و گفتن ـ در او به‌وجود می‌آید؟

### «عبداللَه»، شاخص‌ترین عنوان برای پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

 حضرت می‌فرمایند: سه مسئله است که دلیل بر تحقّق معنای عبودیّت در شخص و تبدّل او به مرتبۀ عبودیّت و ایمان است. مرتبۀ عبودیّت، همان مرتبه‌ای است که خداوند متعال رسول و منتخب از خلایق خود را قبل از اتّصاف به رسالت، به آن وصف متّصف می‌کند:

﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾؛[[407]](#footnote-407) «منزّه است خدایی که عبد خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داده است.»

 البتّه این «إسراء» در دو جنبۀ ظاهری و باطنی تحقّق پیدا کرده بود: از نقطه‌نظر جسم ظاهر و فیزیکی، همین حرکت بدن رسول خدا در طرفةالعینی از مکّه به مسجدالاقصی بود؛ و از نقطه‌نظر روحی، سیر به سماوات سبع، آسمان دنیا، آسمان برزخ، ملکوت، جبروت و همین‌طور سایر عوالم بود که در آنجا مسئلۀ سیرِ آفاقی و انفسی توأماً برای رسول خدا محقّق شد.

 در اینجا خداوند به پیغمبر خطاب عبد می‌کند؛ یعنی اگر خدای متعال در میان اوصاف رسول خدا وصفی بهتر از «عبودیّت» برای او سراغ داشت، آن را ذکر می‌کرد و مثلاً می‌گفت: منزّه است خدایی که شخصی را حرکت داد که می‌تواند در آسمان و زمین تصرّف کند؛ یا در همۀ علوم سرآمد روزگار باشد؛ یا منزّه است خدایی که شخصی را حرکت داد که می‌تواند در همۀ عوالمِ امکان تصرّف کند؛ یا منزّه است خدایی که شخصی را سیر داد که به تمام عوالم ماکان و مایکون اطّلاع و إشراف دارد. اینها همه از اوصاف رسول خدا است دیگر! جایی که امیرالمؤمنین و نیز امام باقر علیهما السّلام خطاب به جابر بن عبداللَه انصاری می‌فرمایند: «خداوند علم ما کان و ما یکون را إلی یوم‌القیامه به من عطا کرده است!»[[408]](#footnote-408) دیگر رسول خدا که پدر آنها و سرسلسلۀ این حرکت متعالی است، جای خود دارد![[409]](#footnote-409)

 مگر پیغمبر تصرّف نمی‌کرد؟! در جلوی افراد و بدون چشم‌بندی، ماه را دو نیم کرد،[[410]](#footnote-410) خورشید را برگرداند،[[411]](#footnote-411) درخت و ریگ‌های بیابان را به شهادت به رسالتش وا

داشت![[412]](#footnote-412) این کارهایی بود که پیغمبر کرد، امیرالمؤمنین و سایر ائمّه هم کم و بیش داشتند،[[413]](#footnote-413) امّا خداوند هیچ‌کدام از این صفات را به‌عنوان وصف پیغمبر ذکر نمی‌کند؛ بلکه در میان همۀ این اوصافی که ما برای شما شمردیم گشت و تنها وصفی را که پیدا کرد و توانست آن وصف و آن نعت را به پیامبرش نسبت بدهد، وصف عبودیّت بود که آن را انتخاب کرد؛ فرمود: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ﴾؛ «[منزّه است خدایی که] عبدش را از مکّه به مسجدالأقصی در طرفة العینی حرکت داد!» پس عبودیّت، مسئلۀ کمی نیست!

 در تشهد هم که می‌خوانیم: «أشهَدُ أنّ مُحمّدًا عَبدُهُ و رَسولُهُ»؛ یعنی شهادت می‌دهم که این شخص که دارای اسم محمّد است، اوّل عبد است و سپس رسول او است!

### تحقّق تمام ارزش‌ها در انسان به‌وسیلۀ عبودیّت

 پس با عبودیّت است که همۀ ارزش‌ها در انسان متحقّق می‌شود و بدون عبودیّت هیچ ارزشی ـ ولو اینکه مردم آن را ارزش بدانند ـ در انسان متحقّق نمی‌شود. حتّی اگر انسان همۀ علوم و قوا را داشته باشد و بتواند در عالم تصرّف کند یا بعضی امور غیر عادی را انجام دهد ولی عبد نباشد، روشن است که فایده‌ای ندارد؛ چون این تصرّفات, همه‌اش برای این دنیا است!

### داستان عالم کیمیاگر و علاّمه طهرانی

 در زمان حیات مرحوم آقا، یکی از علمای منبریِ اهل اصفهان ـ که مرد دانشمندی بود و خیلی در تاریخ دست داشت و نسبت به مسائل مربوط به ظهور و قضایای حول و حوش آن و بروزات و ظهورات خارجی حضرت اطّلاع داشت ـ شب‌های جمعه و برخی از اوقات دیگر در مسجد قائم منبر می‌رفت و بعد هم در اصفهان به رحمت خدا رفت.

 البتّه این مسئله مربوط به حدود سی سال پیش است و بنده در آن موقع چهارده پانزده ساله بودم و به منبرهای ایشان خیلی علاقه داشتم. الحق منبرهای مفیدی

بود و چون از این مطالب هم می‌گفت ما هم خوشمان می‌آمد. مخصوصاً شب‌های جمعه همراه با مرحوم آقا به مسجد می‌آمدیم که از منبر ایشان هم استفاده کنیم.

 البتّه ایشان نسبت به بعضی از علوم، مثل علم اعداد و جَفر و رَمل هم تا حدودی اطّلاع و آگاهی داشت و احیاناً بعضی مطالب را هم بیان می‌کرد، ولی تا جایی که به‌خاطر دارم بعضی مطالبش صحیح بود ـ و در آنها شکّی نبود ـ و بعضی هم صحیح نبود و بنده بعضی مطالب خلاف هم از ایشان می‌شنیدم!

 ایشان شب‌های جمعه منبر می‌رفتند. یک شب، بعد از منبر کنار مرحوم آقا نشست و گفت: «آقا، می‌خواهم مسئله‌ای را به شما بگویم!» ایشان فرمودند: «بفرمایید!» گفت: «این‌طور نمی‌شود؛ باید اوّل یک سور به من بدهید تا این قضیّه را به شما بگویم!» مرحوم آقا فرمودند: «شما مطلب را بگویید، سور طلب شما باشد و ما سور را می‌دهیم!» و چون مرحوم آقا خیلی پافشاری و دنبال نکردند، خودش گفت:

آقا، طبق آنچه من از علوم اعداد و جَفر و رَمل به‌دست آورده‌ام، الآن شما تنها کسی هستید که روی زمین با حضرت ارتباط دارد!

 مرحوم آقا هم فرمودند:

الحمدللّه، چه توفیقی بالاتر از این است!

 یک روز که بنده همراه مرحوم آقا نبودم، ایشان مرحوم آقا را به منزلش در خیابان امیریۀ سابق در طهران دعوت می‌کند و ایشان هم تشریف می‌برند. خود مرحوم آقا سال‌ها بعد برای ما تعریف کردند:

ایشان مرا دعوت کردند و گفتند: «آقا، من می‌خواهم چیزی را خدمت شما بدهم که نتیجۀ هفتاد سال تحقیق و تفحّص و زحمات و نتیجۀ عمر من است!»[[414]](#footnote-414)

من گفتم: شما می‌خواهی چه چیزی به من بدهی؟!

بعد شیشه‌ای را از طاقچه آورد و گفت: «آقا، این کیمیا و اکسیر است که می‌خواهم خدمت شما تقدیم کنم و کسی را از شما اهل‌تر و ملتزم‌تر ندیدم

که آن را در جا و مورد خود صرف کند. کیفیّت استعمال آن هم چنین است که باید مقداری از آن را به پنبه آغشته کنید و به چند نقطۀ جسم مسی بزنید ـ لازم نیست به همه جای آن بزنید ـ تا کلّ جسم به طلا تبدیل شود.» بعد هم یک زیر استکانی برای ما آورد که سابقاً مسی بوده و حالا طلا شده بود. من دیدم که واقعاً طلا است و حتّی وقتی آن را به افراد خبرۀ بازار هم ارائه دادیم آنها گفتند: طلای باکیفیّتی است!

 خدا می‌داند که آن شیشه چه مسائلی را می‌توانست [حل کند]! امّا مرحوم آقا نگاهی به او می‌کنند و می‌گویند:

آقا، حالا در خدمتتان باشد! خدا به ما یک شکم داده که این شکم با نان و پنیر هم سیر می‌شود، و حقّ ما را در این دنیا از این زمین دو متر جا قرار داده است که در هرجا باشیم خدا این دو متر جا را برای ما تعهّد کرده است، حالا چه در منزل بخوابیم یا برویم در مسجد بخوابیم یا اگر نه منزل و نه مسجد پیدا شد، در گوشۀ خیابان هم می‌توانیم این دو متر جا را از خدا عاریةً بگیریم و برای خوابیدن استفاده کنیم، لذا دیگر احتیاج به این اکسیر سرکار نیست، این را خود حضرت‌عالی بردارید و در هرجا هم می‌خواهید مصرف کنید.

 ایشان می‌گفتند:

آن شخص خیلی تعجّب کرد و در بُهت فرو رفت و یک ربع، بیست دقیقه‌ای همین‌طوری سرش را پایین انداخته بود. بعد سرش را بلند کرد و گفت: «آقا، من هفتاد سال زحمت کشیده‌ام تا توانسته‌ام این را به‌دست بیاورم، شما چه می‌فرمایید؟!»

 آقا به ایشان فرموده بودند:

به درد ما نمی‌خورد، به کسی بدهید که به دردش بخورد! وضعیّت و حال ما این است که عرض کردیم، حالا شما هر طور که [می‌خواهید انجام بدهید]!

 بعد مرحوم آقا به او فرموده بودند:

البتّه اگر این پیش شما هم باشد، برای شما مسئله به‌وجود خواهد آورد!

 این مسئله را گفتند و دیگر مجلس منقضی شد و بیرون آمدند.

 مدّتی بعد این شخص با مرحوم آقا تماس می‌گیرد و خیلی اظهار نگرانی و ناراحتی می‌کند و می‌گوید: «آقا، قضیّه‌ای برای فرزند ما پیدا شده است!» مرحوم آقا گفتند: «آن قضیّه چیست؟» گفت:

آقا، این فرزند ما آمده و از همین اکسیر به‌کار برده و بعضی از دوستانش متوجّه شده‌اند و این مسئله را به دولت اطّلاع داده‌اند[[415]](#footnote-415) و آنها از این قضیّه مطّلع شده‌اند و الآن پیگیر این شخص هستند که یا این اکسیر را به ما بده و یا اینکه ما تو را از بین می‌بریم! و این فرزند ما نه می‌تواند از این اکسیر دل بکند و نه [می‌خواهد از بین برود]! خلاصه مسئله برایش مشکل شده است.

 ایشان فرمودند:

شما آن اکسیر را از بین ببرید و او هم توبه کند، إن‌شاءاللَه خدا مسئله را برمی‌گرداند.

 آن شخص هم دیگر مجبور شد ثمره‌ای که بعد از هفتاد سال رنج و تعب و زحمت و این‌طرف و آن‌طرف و تهیّۀ بعضی از مسائل کسب کرده بود، از بین ببرد که البتّه در همان وقت هم ظاهراً مسئله منتفی شد و دیگر از تعقیب فرزند ایشان هم دست برداشتند.

### لزوم نگاه عقلایی به ثمرات و ظواهر دنیوی

 حالا ببینید که این قضیّه چیست! یعنی آیا شما از نقطه‌نظر ظاهر، دیگر می‌توانید جاذب‌تر و جالب‌تر از این مورد، مورد دیگری بیابید؟! کسی که ثروت دنیا در دستش است! ولی وقتی‌که یک شخص چشمش باز شده باشد، به مسائل با دید عُقلایی نگاه می‌کند.

 من حتّی خیلی به دوستان می‌گویم: ما نیاز به دید عارفانه و توحیدی هم نداریم، اگر عُقلایی نگاه کنیم، می‌بینیم که مازاد بر احتیاج، چندان برای انسان خوشایند هم نیست؛ یعنی به‌نحوی‌که انسان بخواهد خودش را به درد سر بیندازد! واقعاً اگر زندگی انسان بخواهد در این مسیر تلف بشود و حرکت بکند، چه نتیجه‌ای بر این قضیّه بار است؟!

 در زمان سابق شخصی بود به نام صدر اصفهانی که از متنفّذین و از اعیان و معاریف بود. البتّه آثار خیری هم در جاهای مختلف از او باقی مانده است؛ به‌خصوص همین مدرسۀ صدر در اصفهان از آثار ایشان است.

 نقل می‌کنند که وقتی به مکّه مشرّف شده بود، پردۀ خانۀ کعبه را گرفته بود و می‌گفت: «خدایا، به من ثروت بی‌حساب بده!» از او سؤال کردند: «آخر تو این ثروت بی‌حساب را برای چه می‌خواهی؟!» می‌گفت: «شما نمی‌دانید، من این ثروت را می‌خواهم تا اینکه آن را در راه خدا صرف کنم!»

 البتّه این یک طرز تفکّر است که اگر شخصی ثروتی پیدا کند و آن را در راه خدا و رسیدگی به افراد و ایتام و فقرا صرف کند بسیار خوب است، ولی صحبت در این است که فقط تقرّب به خدا که منحصر در به‌دست آوردن ثروت نیست! کدام یک از این بزرگان ثروتمند بودند؟! ـ حالا آن ثروتی که غیر عادی باشد ـ آنها یک زندگی عادی داشتند.

### اهمّیت قطع تعلّق انسان از مال و مِلک

 بله، اگر خداوند به انسان ثروتی عطا کند و از مال دنیا مُکنتی بدهد، انسان باید آن را در جایش صرف کند؛ ـ همان‌طور که در جلسات گذشته نسبت به این موضوع صحبت شد ـ و إلاّ مگر انسان به‌دنبال درد سر می‌گردد که از خدا بخواهد که خدایا، به من مال بده تا من این مال را انفاق کنم؟! این‌همه بندگان خدا هستند، حالا اگر خدا نخواست به انسان مال بدهد، خب ندهد! مهم این است که انسان در موقعیّت تسلیم باشد و همان‌طوری‌که عرض شد مال را مال‌اللَه بداند، مِلک را مِلک‌اللَه بداند و تعلّق خودش را از این ملک و از این مال ببرد و کم کند! این منظور امام صادق است، حالا چه به‌دست آمد یا به‌دست نیامد.

### استفادۀ شخص عاقل از عمر برای تعالی و رشد

 دقیقاً مثل افرادی که تمام زندگی خودشان و تمام عمر خودشان را در راه به‌دست آوردن اطّلاعات، مسائل و آثار از امام زمان، ظهور و خصوصیّات ظهور [صرف می‌کنند؛ مانند اینکه] آثار ظهور چیست، چه وقت حضرت ظهور می‌کنند، چه قرائن و شواهدی باید اتّفاق بیفتد و... . تمام زندگی و وقتشان را صرف این می‌کنند. یک کسی نیست به اینها بگوید: حالا آیا شما تا آن‌موقع عمر می‌کنید یا اصلاً عمر نمی‌کنید؟ یعنی

چه انسان زندگی‌اش را صرف این کند که حضرت چه موقع ظهور می‌کنند؟! خب به من چه ارتباطی دارد؟! اگر قرار باشد حضرت ده سال دیگر ظهور کنند و بنده هم سال دیگر از این دنیا بروم، ظهور حضرت چه ارتباطی به من دارد؟! این‌نحوه، نحوۀ عُقلایی نیست! این‌نحوه مطالعه و زحمات و جستجوها، فقط اتلاف عمر است. یک شخص عاقل به‌دنبال این مسئله می‌گردد که از عمرش برای تعالی و رشد خودش استفاده کند. مطالعه کردن راجع به اینکه حضرت چه موقع ظهور می‌کنند، چه نفعی برای من دارد؟! مطالعه کردن راجع به اینکه مثلاً چه قرائنی باید اتّفاق بیفتد، [چه نفعی برای من دارد]؟!

 لذا ما می‌بینیم که ائمّه علیهم السّلام هیچ‌وقت در صدد بیان وقت دقیق ظهور نبوده‌اند، و این نه به این جهت بود که آنها نمی‌دانستند؛ نه‌خیر، آنها می‌دانستند و قطعاً هم می‌دانستند و می‌دانند و از دقیقه و لحظه‌اش هم اطّلاع دارند؛ منتها اصلاً مکتب امام صادق علیه السّلام و مکتب تشیّع بر این اساس نیست که مردم را در لحظات ظاهریِ نفسانی متوقّف کند و جلوی حرکت و رشد آنها را به‌سوی کمال بگیرد.

### زنده بودن انسان به امید

 اگر مثلاً امام صادق علیه السّلام بفرماید: «در سنۀ فلان، ماه فلان و روز فلان، قطعاً امام زمان علیه السّلام، مهدی ما ظهور خواهد کرد!» این افرادی که مثلاً در هشتصد سال پیش یا هفتصد سال پیش هستند، به چه امیدی زنده‌اند؟ آنها می‌گویند: «ما که آن زمان را درک نمی‌کنیم!»

 یا من‌باب‌مثال حضرت رسول، رسولِ خاتم و آخرین پیامبر نبود و مثلاً بعد از دو هزار سال رسالتِ آن حضرت، یک پیغمبر دیگری در رأس دو هزار سال می‌آمد که آن پیغمبر، پیغمبر خاتم بود، آن‌وقت ما که بین این پیغمبر و آن پیغمبر هستیم و امید برای دیدن و رؤیت و لقای آن پیغمبر بعدی را نداریم، باید چه‌کار کنیم؟ باید در حال یأس، زندگی خود را به همین کیفیّت سپری کنیم [و بگوییم]: «ما که قادر نیستیم، ما که لایق نیستیم، ما که نمی‌دانیم آن موقعیّت و زمان پیغمبر چه خواهد شد، ما که درک نمی‌کنیم، ما که از فیض حضور او محروم هستیم، بنابراین عبادات ما چه فایده‌ای دارد؟!» لذا به همین وجوب و حرمت ظاهری اکتفا می‌کنیم و دیگر نسبت

به تعالی و نسبت به آیندۀ خود نا امید می‌شویم؛ چون طبعاً طبع بشر همین است و همان‌طور که می‌گویند، انسان به امید زنده است!

### معدود بودن طالبان ظهور حقیقی و معنوی

 مگر یک افراد خاصّی که عرض کردم از نقطه‌نظر ظاهر عبور کرده باشند و دیگر ظهور ظاهری برای آنها تفاوتی نداشته باشد و آن ظهور حقیقی و معنوی، آنها را به آن نقطۀ اشباع و آن نقطۀ غناء برساند. اینها افراد معدودی هستند، ولی نود درصد مردم و بلکه نود و نه درصد مردم با این‌گونه اخبار دچار یأس می‌شوند؛ یعنی مردم به آن موقعیّت خود اکتفا نمی‌کنند و قانع نیستند و موقعیّت فعلی خود را انجام نمی‌دهند و تکالیفی را که نسبت به آنها قطعاً احساس اطّلاع و علم و یقین دارند، رها می‌کنند و فقط به امید آینده [عمر خود را] سپری می‌کنند؛ اینکه در آینده کسی بیاید، در آینده بزرگتری بیاید و... !

 نقل می‌کنند که یک روز مولانا با شاگردان خودش در کنار جوی آبی نشسته بود و برای آنها صحبت می‌کرد. صحبت از استادش، شمس تبریزی به میان آمد. شروع کرد در بیان فضائل و اخلاق استادش به صحبت کردن و بحث کردن که: آن استاد، آن نادرۀ دهر، آن مولای ما، آن کذای ما، او چه [شخصیّتی] بود، ما هرچه داشتیم از او داشتیم و... . یکی از شاگردانش آه حسرتی کشید. مولانا گفت: «چه شده است؟!» گفت: «آه حسرت می‌کشم از اینکه عمر من بگذشت و من به یک‌هم‌چنین بزرگی نرسیدم و او از دست رفت!» مولانا مدّتی سر به زیر انداخت و بعد سر برآورد و گفت:

به جان آن بزرگ و به جان آن عزیز سوگند که اگر دستت به آن عزیز و به آن بزرگ نرسید، به شخصی رسیده که بر هر تار مویش هزار شمس تبریز آویزان است![[416]](#footnote-416)

یعنی ای بندۀ خدا، تو برای چه داری آه می‌کشی؟! تو الآن در کنار من نشسته‌ای! اگر

من لب باز کنم، فقط در همین یک لحظه از سرت هم زیادتر به تو داده‌ام، آن‌وقت تو آه حسرت می‌کشی؟!

 این طبع مردم است. مولانا در واقع در اینجا خواسته او را ادب کند و متوجّه این امر کند که انسان باید عقلایی زندگی کند و عقلایی و منطقی فکر کند! آیا چون دستت به او نرسیده است حسرت می‌خوری؟! خب الآن مسئله هست!

 مگر امیرالمؤمنین علیه السّلام به مردم زمان خود نفرمود:

بین شما و افرادی که در زمان رسول خدا بودند هیچ تفاوت و اختلافی نیست؛ آنها عقل و چشم و گوش و بصیرت و فطرت داشتند، شما هم عقل و چشم و گوش و احساس و ادراک دارید. هرچه در آن زمان موجب هدایت آنها شد، در این زمان هم همان مطالب بی‌کم و کاست برای شما نقل می‌شود![[417]](#footnote-417)

### راه رسیدن به مقصود و ادراک حضور امام زمان علیه السّلام

 صحبت در این است که تو باید خودت را آماده کنی! تو خودت را آماده کن، آنگاه ببین می‌رسی یا نمی‌رسی! تو خودت را تسلیم کن، آنگاه ببین در حضوری یا در غیبت! تو باید خودت را آماده کنی، و إلاّ اینکه خداوند متعال ما را در این زمان خلق کرده و در آن زمان خلق نکرده، دست ما نیست و در اختیار ما نیست.

 روی این حساب، ما باید این موقعیّت و وضعیّت خودمان را ارزیابی کنیم و در ارتباط با آن مُدرکات، موقعیّت خودمان را بسنجیم و مقدار آمادگی و تعهّد خود را نسبت به آن مطالب عالیه در نظر بگیریم. اگر تمام دنیا را طلا کنند و به انسان بدهند، چه فایده‌ای دارد؟! تمام اینها تا وقتی است که جناب عزرائیل به سراغ بنده و سرکار نیامده است، ولی همین‌که آمد می‌گوید: «اگر تمام این کرۀ زمین طلا باشد، تو به‌اندازۀ یک سر سوزن از این کرۀ زمین نصیب نداری! دو تا کفن به تو می‌پوشانند؛ آن‌هم با عزّت و احترام، و اگر خیلی بخواهند سرت عزّت بگذارند، یک مجلس هفت و یک مجلس چهلم می‌گیرند،[[418]](#footnote-418)

بعد هم تمام می‌شود و به‌دنبال کارشان می‌روند. اگر بتوانی در تمام کُرات تصرّف کنی، اگر بتوانی در تمام عوالم و در تمام آسمان‌ها حرکت و گردش کنی، بالا بروی، پایین بیایی، تمام اینها به درد این‌طرف قضیّه می‌خورد، ولی در آن‌طرف قضیّه برای تو نتیجه‌ای ندارد!» خلاصه، در این‌باره مسئله و مطلب خیلی زیاد است.

### عوامل ارزش‌دهنده به ریاضات نفسی و روحی

 یکی از قوم و خویش‌های ما در سفری که به هند رفته بود و چند سالی در آنجا بود، با بعضی از همین مرتاض‌ها ارتباطات و رفت و آمدهایی داشت. خودش برای من این مسئله را تعریف کرد. می‌گفت:

من یک روز پیش یک مرتاض رفتم که خیلی از او تعریف می‌کردند و کارهای غیر عادی و خارق‌العاده انجام می‌داد. قبل از اینکه بروم، یک مال و پولی پیش من بود که برای چند تا بچّه یتیم بود و قرار بود وقتی‌که من به ایران برگشتم، این مال را به آنها برسانم. [با خودم] گفتم: «حالا که در سفر هستم، معلوم هم نیست که چه اوضاعی پیش می‌آید، من این مال را خرج می‌کنم، وقتی که به ایران رسیدم طبعاً تهیّه می‌کنم و به آنها می‌پردازم.» وقتی پیش این مرتاض رفتم، دیدم که عجب آدمی است! اصلاً محیطش، یک محیط غیر بهداشتی است؛ یک محیط غیر مناسب و کثیف و حتّی نجس! اصلاً در و دیوارها بوی تعفّن می‌داد! آن‌وقت در یک‌هم‌چنین وضعیّتی، آن مرتاض سرش را پایین انداخته و مثلاً به‌حساب خودش در حال خَلسه و تفکّر است. همین‌که به او نگاه کردم، آن‌قدر حالت اشمئزاز و تنفّر در من پیدا شد که اصلاً نمی‌توانستم رائحۀ آن محیط را تحمّل کنم (التفات می‌کنید؟!) از آنجا بیرون آمدم و [با خودم] گفتم: «اصلاً عطایش را به لقایش بخشیدیم، بیا برویم!» تا می‌خواستم بیرون بیایم، سرش را بلند کرد و گفت: «تو به این وضعیّت من نگاه می‌کنی؟ برو خودت را درست کن که مال یتیم را خورده‌ای به امید اینکه به ایران برگردی و پول را بپردازی!»

 حالا آیا این وضعیّتی که الآن این مرتاض دارد، وضعیّت خوبی است؟! به‌خاطر بعضی از ریاضات و بعضی از مسائل، [به اینجا رسیده است]. همان‌طوری‌که اگر شخصی در ریاضات ظاهری کاری انجام بدهد، به مسائل و مطالبی می‌رسد، ریاضات نفسی و ریاضات روحی هم همین‌طور است؛ ولو غیر شرعی باشد! و از این مطالب در زمان ائمّه هم بوده[[419]](#footnote-419) و خواهد بود، ولی آیا ارزش دارد؟! این شخص عبد نیست و در مرتبۀ عبودیّت نیست! تمام این حالات و مَلکاتی که پیدا کرده مربوط به این‌طرف است و خداوند حظّ و نصیب او را در همین‌جا به او داده است. [خداوند به او می‌فرماید]: «زحمت کشیدی، مبارزه کردی، معارضه و مقابلۀ با نفس کردی، این‌هم نتیجه‌اش: ما تو را از بعضی از مسائل مطّلع کردیم و بعضی از امور غیر عادی را به تو عطا می‌کنیم، ولی دیگر تمام! از این‌طرف بروی، آتش و جهنّم و عقاب و عذاب و دوری و حرمان و بُعد از رحمت است!» چرا؟ چون ارزش در راستای تقرّب به پروردگار تحقّق پیدا می‌کند، نه در راستای تقویت نفْس و تقویت خود و خودیّتِ خود! در اینجا ارزش وجود ندارد. اگر انسان عبد بشود و از خود هیچ نداشته باشد، این مسئله ارزش دارد؛ البتّه واقعاً عبد بشود!

### احاطۀ پیامبر اکرم و ائمّه بر جمیع ظهورات ذات پروردگار

 حتّی اگر از نقطه‌نظر مسائل باطنی هم بررسی کنیم، [مطلب همین است]! مگر ما بالاتر از مرتبۀ رسالت و مرتبۀ امامت هم مرتبه‌ای داریم؟! دیگر بالاتر از این که نیست. پیغمبر اکرم هم رسول بود و هم امام بود. مقصود از امام یعنی شخصی که به مرتبۀ ولایت تکوینی مطلقه رسیده باشد. چون ولایت دارای شُعب و مراتبی است، ممکن است انسان در بعضی از مراتب بتواند نسبت به یک قضایایی تصرّفاتی کند و احاطه داشته باشد، ولی در همۀ مسائل این‌طور نیست؛ امّا ولایت تکوینیّۀ مطلقه یعنی آنچه از آثار وجودی پروردگار از سه اسم کلّی قدرت و حیات و علم در عالم کوْن تحقّق پیدا کرده، شخص ولیّ بر تمام این آثار خارجی عالم کوْن، چه عالم مادّه و چه

عالم باطن، بتواند احاطه و اشراف داشته باشد. این را می‌گویند ولایت مطلقه!

 این ولایت مطلقه که می‌شنویم: «آیا امام دارای ولایت مطلقه هست یا نه؟ دارای ولایت تکوینی هست یا نه؟» منظور این است که هر اثر خارجی از ذات پروردگار[[420]](#footnote-420) که در مراتب تعیّنات معلولی و عِلّی تراوش کرده باشد، ائمّۀ ما علیهم السّلام و در رأس آنها رسول خاتم حضرت محمّد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر این مراتب احاطه دارند. لذا می‌گوید:

سَلونی قَبلَ أن تَفقِدونی؛[[421]](#footnote-421) «هرچه می‌خواهید از من بپرسید قبل از آنکه من از دنیا بروم!»

لذا می‌فرماید:

لَقَد أعطانی اللَهُ عِلمَ ما کان و ما یَکونُ إلَی یَوم القیامَة.[[422]](#footnote-422)

 [مقصود حضرت از این کلام، فقط] در عالم مادّه نیست؛ چون عالم مادّه که چیزی نیست. عالم مادّه یعنی زمین و منظومه و کهکشان‌ها و تمام کُراتی که در عالم فیزیکی اجسام، متحقّق هستند و امکان ندارد بشر به آنها دسترسی پیدا بکند و دسترسی هم پیدا نخواهد کرد. هر روز که می‌گذرد یک کشف و بُروز جدیدی از یک ستارۀ جدید یا یک کهکشان جدید می‌دهند. صد سال است که دارند می‌گویند، حالا هم دارند می‌گویند و تا قیامِ قیامت هم همین‌طور می‌گویند.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

تمام عالم زمین و عالم آسمان و عالم مادّه پیشِ عالم مثال و عالم برزخ حکم

سنگی را دارد در بین یک صحرا! و عالم مثال نسبت به عالم ملکوت حکم قطره‌ای را دارد نسبت به دریا! و عالم ملکوت نسبت به جبروت همین است، و جبروت نسبت به لاهوت همین است، و لاهوت هم نسبت به ذات پروردگار و اسماء کلّی همین‌طور خواهد بود.[[423]](#footnote-423)

 این کلام، فرمودۀ امام صادق علیه السّلام است، نه فرمودۀ من! ببینید چه خبر است! اصلاً برای ما قابل تصوّر هست یا نیست؟ قابل تصوّر نیست!

 حالا امام که دارای ولایت تکوینیّۀ مطلقه است، بر این مجموعه اِحاطه دارد. ببینید چه خبر است! شما فقط نگاه می‌کنید که شخصی در اینجا نشسته و سرش را پایین انداخته است، امّا اینکه در درون او چه می‌گذرد دیگر ما نمی‌دانیم. این را می‌گویند ولایت تکوینی!

 حالا فرق بین امام حقیقی و غیر حقیقی را دانستیم؟ فرق بین شخصی که به ولایت تکوینی رسیده و فردی را که فقط در مراتب علمی پیشرفت کرده است [دانستیم]؟ مگر چقدر محدودیّت دارد؟ حالا فهمیدید فرق چقدر است؟

 یعنی الآن امام زمان علیه‌السّلام نه فقط بر این کرۀ زمین حکومت دارد ـ این کرۀ زمین که اصلاً به‌حساب نمی‌آید. دیده‌اید وقتی که خورشید طلوع می‌کند در بین هوا ذرّاتی در حال حرکت و معلّق هستند؟ این کرۀ زمین یکی از این ذرّات است ـ بلکه بر این مجموعه‌ای که من عرض کردم إشراف و احاطه دارد.

### دلیل بالاتر بودن مرتبۀ عبودیّت از ولایت تکوینی

 فیضی که از ناحیۀ آن وجود مطلق دارد می‌آید، از دریچۀ نفس امام زمان دارد می‌آید. ما این را ولایت تکوینی می‌گوییم و غیر از این را قبول نداریم؛ یعنی اگر امامی داشته باشیم و دارای این ولایت تکوینی نباشد، ما او را جزء ائمّۀ اثنی‌عشر به‌حساب نمی‌آوریم.

 ائمّۀ اثنی‌عشر ما دارای این خصوصیّت‌اند، چهارده معصوم ما دارای این

خصوصیّت‌اند. این مرتبه و این مقام باز از مرتبۀ عبودیّت پایین‌تر است؛ یعنی عبودیّتی که خداوند متعال با این عبودیّت پیغمبرش را خطاب می‌کند، از این إشراف بر این عوالم که گفتم بالاتر است! چرا؟ چون تا عبودیّت نباشد این قضیّه پیدا نمی‌شود! امام زمان علیه السّلام چون عبد بود به این مرتبه رسید، اگر عبد نبود امکان نداشت به این مرتبه برسد! رسول خدا چون عبد بود به این مرتبه رسید، و غیر از ائمّه هم به این مرتبه می‌رسند! در زیر سایۀ ائمّه و معصومین و در تحت ولایت امام زمان علیه السّلام دیگران هم می‌توانند برسند!

### رسیدن به مرتبۀ عبودیّت، تحت ولایت امام زمان علیه السّلام

 اینجا است که می‌فرمایند: «عُلَماءُ أُمّتی أفضَلُ مِن أنبیاءِ بَنی‌إسرائیل.»[[424]](#footnote-424) یا اینکه راجع به سلمان آن مطالب عجیب هست؛ مانند: «سَلمانٌ بَحرٌ لا یُنزَح؛[[425]](#footnote-425) سلمان دریایی است که به انتهای آن نمی‌توان رسید!» یا دربارۀ بعضی از اصحاب ائمّه که یک‌هم‌چنین تعابیری هست، [به‌خاطر این است که] اینها به این مسئله رسیده‌اند؛ منتها حالا [در ظاهر] کار و مسئله‌ای را انجام نمی‌دهند. حتّی ما در بعضی مسائل فقهی هم داریم که از سلمان یا بعضی از اصحاب، روایاتی آمده که ما آن روایات را از معصومین علیهم السّلام نشنیده‌ایم.

### کیفیّت امکان دریافت مستقیم احکام از نفس امام زمان علیه السّلام

 یعنی گرچه ممکن است که [سلمان آن روایت را] از امام یا از پیغمبر شنیده باشد، ولی هیچ منافاتی هم ندارد که خود سلمان به‌خاطر کیفیّت ادراکش از احکام و

روایات، از همان دریچۀ نفس قُدسی امام علیه السّلام استفاده کند و از همان‌جا بگیرد و بگوید! آن سلمانی که بر همۀ اشیاء اطّلاع دارد، از بیان یک حکم شرعی از دریچۀ نفس امیرالمؤمنین عاجز است؟! این مسئله معنا ندارد.

 فلهذا این بیان عرشی محیی‌الدّین در فتوحات در اینجا مصداق پیدا می‌کند که می‌فرماید:

انسان به‌واسطۀ اتّصال به روح قدسی و به نفس ولیّ (یعنی امام زمان علیه السّلام) که مدیر و مدبّر و بیان‌کننده و مبیّن احکام شرعی است، می‌تواند احکام را مستقیماً از خود آن نفس ولیّ ادراک کند و بگیرد.[[426]](#footnote-426)

 ولی این مسئله مربوط به کیست؟ مربوط به آن کسی که اتّصال پیدا کرده است، نه هر کسی که بگوید ما امام زمان را دیدیم، نه هر کس که بگوید ما ملاقات کردیم! به قول مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرمودند:

نود و هشت درصد حکایاتی که مرحوم حاجی نوری در نجم‌الثّاقب در مورد افرادی که خدمت امام زمان رسیده‌اند نوشته است، در مکاشفه بوده است و هیچ واقعیّت خارجی نداشته است؛ فقط سه چهار تا قضیّه‌اش، قضیّۀ خارجی است!

 و ما خودمان الآن می‌شنویم و می‌بینیم بسیاری از افرادی که مدّعی زیارت بعضی از افراد با امام زمان علیه السّلام هستند، اصلاً از کیفیّت نقل قضیّه کاملاً روشن است که اینها در مکاشفات بوده است! اینجا است که آن مسئلۀ مهمّی که بارها تذکّر داده شده پیش می‌آید که ممکن است به‌واسطۀ عدم صفای روح و عدم صفای نفس، آن امام زمانی که انسان در مکاشفه می‌بیند امام زمان واقعی نباشد! چرا؟ چون نفس هنوز به مرتبۀ خلوص و به مرتبۀ صفا نرسیده است! و در اینجا حکایات، عجیب است و عِبَر، غریب است که چطور انسان نمی‌تواند به هرچه دیده است و به هرچه شنیده است اکتفا کند! چه‌بسا در میان این مسائل، مطالب خلافی باشد که انسان را به انحراف و اعوجاج بیندازد؛ همان‌طور که در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ ما از این قضایا بسیار دیدیم

و از این مسائل بسیار مشاهده کردیم. علیٰ‌کلّ‌حال، این مسئله، مسئلۀ عبودیّت است!

### شرط عبد بودن از دیدگاه امام صادق علیه السّلام

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: اگر می‌خواهی عبد بشوی، باید سه چیز را در نظر داشته باشی: مسئلۀ اوّل اینکه هرچه به‌دستت می‌آید، این را مال خدا بدانی! از کجا آمده است؟ همین‌طور که از آسمان نیامده است! ما که صبح از خواب برمی‌خیزیم، یک‌دفعه که نمی‌بینیم زیر رختخوابمان یک میلیون هست؛ بلکه اگر حجره داشته باشیم، می‌رویم حجرۀ‌مان؛ یا اگر کارخانه‌ای داشته باشیم، می‌رویم کارخانۀ‌مان؛ یا اگر مطبّی داشته باشیم، می‌رویم مطبّمان؛ یا اگر بیمارستان داشته باشیم، می‌رویم آنجا، یا تجارتخانه‌ای، دفتر و دَستَکی! بالأخره باید امور ظاهر انجام بشود. این ارباب رجوع‌هایی که به اینجا می‌آیند از کجا می‌آیند؟ آیا ما اینها را از خانه‌هایشان بیرون آوردیم یا خودشان آمدند؟ بله، خودشان آمدند؛ امّا چه کسی اینها را فرستاده است؟ چرا جای دیگر نرفتند؟ یک حساب سر انگشتی دارد و قبلاً هم این مسائل را عرض کرده‌ایم. پس باید از خدا بداند. خب وقتی‌که آمدنش را از خدا دانست، رفتنش را هم از خدا بداند. هر دو از خدا است و بالأخره تفاوتی در این مسئله نیست. حالا که ما از خدا دانستیم چه کنیم؟ امام می‌فرماید:

یَرَونَ المالَ مالَ اللَهِ، یَضَعونَه حَیثُ أمَرَهُم اللَهُ بِه؛ عبید مال را مال خدا می‌دانند و آن را در جایی قرار می‌دهند که خدا گفته است!

 خدا چه گفته است؟ خدا گفته این مال را در کجا قرار بدهید و در کجا صرف کنید! قوانینی جعل کرده، مبانی‌ای وضع کرده و ملاکاتی برای انسان آورده که با توجّه به این ملاکات و با توجّه به این مسائل است که انسان تکلیف خود را نسبت به خرج مال می‌داند.

### نکتۀ اساسی در بخشش و امساک خداوند بر بندگان

 روایتی از امام صادق علیه السّلام است در تفسیر عیّاشی که أبان بن تغلب از آن حضرت نقل می‌کند که می‌فرماید:

آیا خیال کرده‌اید مالی را که خداوند به یک شخص می‌دهد به لحاظ قابلیّت او می‌دهد؟! یا اینکه امساکی را که از یک شخص می‌کند آیا به لحاظ این است که او قابلیّت ندارد؟!

یعنی امام می‌خواهد بفرماید: آیا چون این شخص قابلیّت دارد و قابلیّت را از خود می‌بیند پس خود را مستحق اعطاء پروردگار به‌حساب می‌آورد؟! نه، این‌طور نیست! این شخص هم مثل بقیّۀ اشخاص است! چه فرق می‌کند؟!

 حضرت [در ادامه] می‌فرماید:

مالی را که خدا به انسان می‌دهد باید در مصرفش، در مرکبش، در منزلش و در غذایش رعایت اقتصاد را بر طبق شئون خودش بکند و بقیّۀ آن را در اموری که خداوند تعیین کرده خرج کند: فقرا، ایتام، امور خیر، امور عامّ المنفعه، اموری که برای جامعه مفید است و اموری که برای تحصیل رضای الهی است! اگر این کار را کرد، از این مال استفادۀ حلال کرده است؛ و اگر این کار را نکرد، باید در آنجا حساب پس بدهد![[427]](#footnote-427)

### دو مسئله در هماهنگی امور ظاهری با روش و منهاج باطنی

 اگر با توجّه به روایات و مدارک اسلامی و فقهی و سلوکی، دو مسئله مورد توجّه قرار بگیرد، آن‌وقت مسئلۀ تطابق ظاهر با باطن و تطبیق امور ظاهر با روش و منهاج باطنی و قلبی و نفسی انسان هماهنگ می‌شود.

### مسئلۀ اوّل: لزوم تعلّق نداشتن به مال

 مسئلۀ اوّل این است که برای تحقیق معنای عبودیّت ـ همان‌طوری‌که امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند ـ انسان نباید هیچ‌گونه تعلّقی نسبت به مال خود و نسبت به مِلک خود داشته باشد؛ ولو اینکه فقیر هم باشد! چه فرق می‌کند؟!

 تعلّق به هر شکل و به هر صورت اشکال دارد. حالا این تعلّق، تعلّق به یک عبا باشد که قیمتش مثلاً چند هزار تومان است؛ یا این تعلّق، به یک وسیلۀ نقلیّه باشد که قیمتش خیلی بالاتر از اینها است؛ یا تعلّق به یک منزل و به یک اطاق باشد!

 تعلّق یعنی چه؟ یعنی وقتی انسان از منزل بیرون می‌آید، فکرش در این است که یک وقت خراب نشود؛ یا فکرش در این است که مثلاً این را چطوری نگه دارد؛ یا فکرش در این است که این همسایه که الآن دارد این خانه را می‌سازد، آسیبی به این وارد می‌کند یا نمی‌کند؟ و وقتی نماز می‌خواند متوجّه این است که مثلاً چه عاقبتی برای این منزل پیدا می‌شود؟ حالا کلّ منزلش یک اطاق است و مثلاً هفتاد متر یا هشتاد متر بیشتر نیست! این حالت و این تعلّق ـ ولو به همین هفتاد متر یا هشتاد متر ـ موجب بُعد او از پروردگار و انصراف او از توجّه به باطن و توجّه به مبدأ و مالک حقیقی خواهد بود و همین برای او گیر است، برای او اشکال است! این مسئلۀ تعلّق است.

 تعلّق به اینکه این کاری که الآن من دارم، آیا ممکن است یک وقت در دستخوش

تحوّلات و حوادث از من گرفته بشود و این اشتغال از من سلب بشود و یا سلب نشود؟ حالا کلّ قضیّه چه قدر است؟ مثلاً یک دکّان کفّاشی است، یک متر در دو متر! یا مثلاً این خیابان که می‌خواهد عریض بشود، آیا این مغازۀ ما جزء خیابان می‌رود؟ اگر برود ما دیگر چه‌کار کنیم؟ دارد کفش می‌دوزد، امّا فکرش دنبال این است که گفته‌اند می‌خواهند این خیابان را تعریض کنند! نماز می‌خواند فکرش این است که چه بر سر این یک متر در دو متر می‌خواهد بیاید؟ یک متر در دو متر است و کلّ مسئله از سی چهل هزار تومان تجاوز نمی‌کند، ولی همین مسئله برای او می‌شود یک بُت! همین مسئله برای او می‌شود یک حاجب! همین قضیّه برای او می‌شود مانع و او را نگه می‌دارد و اگر از دنیا برود با همین مانع از دنیا رفته است و در آنجا هم نصیبی ندارد. این تعلّق است!

 و از این مسئله شما بگیرید تا از نقطه نظر ظاهر به تعلّقات و مسائل بالاتر و امور جالب‌تر و جاذب‌تر و توسعه‌دارتر دنیوی برسید؛ حالا هرچه باشد! مثلاً ریاستی دارد، می‌گوید: «ای داد بیداد، در رأس چهار سال دیگر ما را خلع می‌کنند! حالا آیا دوباره مردم ما را انتخاب می‌کنند یا انتخاب نمی‌کنند؟» یا مثلاً «این وزیر که می‌خواهد برود و آن وزیر دیگر می‌خواهد بیاید، طبعاً ما مدیر کل‌ها و معاون‌ها هم مرخصیم!»[[428]](#footnote-428) همین‌طور است دیگر! وقتی یکی می‌آید بقیّه مرخصند. این شخص از اوّل پشت میز نشسته است؛ لذا الآن تمام حواسش به این است که ای داد بیداد! [چه خواهد شد]؟! دیگر بیشتر از این توضیح ندهیم، خودتان بهتر می‌دانید.

 این چیست؟ اینها همه‌اش تعلّق است! تعلّق یعنی همین! تعلّق یعنی گیر نفسانی! این نفس تو آزاد است، چرا آن را گیر انداخته‌ای؟!

### کلام امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام راجع به ارزش حرّیت

 در کلام امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام است:

یا بُنَیّ، لا تَکن عَبدَ غَیرِک و قد جَعَلَک اللَهُ حُرًّا![[429]](#footnote-429)

 منظور امیرالمؤمنین علیه السّلام در این مسئله این است:

 ای فرزند، هیچ‌گاه خودت را بندۀ غیر نکن و خودت را آسان نفروش! خداوند در تو گوهری قرار داده است که اگر اشراف بر عالم ملک و ملکوت را ـ و تمام آنچه قبلاً عرض کردم[[430]](#footnote-430) ـ در قبال آن گوهر بفروشی، ضرر کرده‌ای! حالا متوجّه شدید؟! منظور امیرالمؤمنین این است: اگر خدا به تو علم و قدرت بر ما کانَ و ما یَکونُ را بدهد، بتوانی گذشته را برگردانی و آینده را حاضر کنی، بر همۀ مسائل اقتدار داشته باشی و بر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل هم حکم برانی، آنگاه تو بخواهی در قبال تمام این مسائل، آن گوهر حرّیت را ـ که فقط قید و قلاّدۀ عبودیّت خودش را به گردن تو انداخته است و بس ـ بفروشی، باز هم تو ضرر کرده‌ای! این حرفی است که ما از قول امیرالمؤمنین زدیم.

 یا بُنَیّ، لا تکُن عَبدَ غَیرکَ؛ هیچ‌وقت خودت را گیر غیر خودت قرار نده و بندۀ غیر خودت نکن؛ بندۀ شخصی مانند خودت، بندۀ مقام، بندۀ موقعیّت و بندۀ مال نکن! چرا؟ چون ای بیچارۀ مسکین، تو نمی‌دانی که چه گوهری را داری از دست می‌دهی، نمی‌دانی چه چیزی را از دست می‌دهی! خدا یک اکسیر و کیمیایی در تو قرار داده است که آن اکسیر و آن کیمیا با هیچ چیزی غیر از لقای خودش قابل تعویض نیست![[431]](#footnote-431)

### توصیۀ مرحوم علاّمه طهرانی به شاگردش در خصوص لقای پروردگار

 یک وقت یکی از دوستان مرحوم آقا به خدمت ایشان رسیده بودند و ایشان راجع به انتشار و ترجمۀ کتب و کارهای دیگری که انجام می‌دادند و گرفتاری‌هایی که طبعاً برای او داشت، توضیحاتی از او می‌خواستند. بعد مرحوم آقا یک جمله به او فرمودند که آن شخص گفت: «همین یک جمله تا الآن مرا با تمام گرفتاری‌ها نگه داشته است!» و آن یک جمله این بود:

آقای فلان، اینها را به چیزی غیر از لقای خودش عوض نکنی که باخته‌ای!

یعنی اگر مثلاً خدا آمد و گفت: در قبال اینها به تو دنیا می‌دهم، اگر قبول کنی باخته‌ای! اگر خدا آمد و گفت: در قبال این به تو از نقطه‌نظر مسائل روحی، مسائل غیر عادی می‌دهم، اگر قبول کنی باخته‌ای! اگر مثلاً خدا آمد و گفت: به تو حورالعین می‌دهم، کذا می‌دهم، از همین مسائلی که کم و بیش شنیده‌اید هرچه بخواهی ـ به غیر از لقای خودم ـ می‌دهم، اگر قبول کنی باخته‌ای!

 این یک مسئله‌ای است که معلوم است خود این شخص درک کرده است و خودش فهمیده است که دارد این حرف را می‌زند!

### اهتمام سالک بر قطع تعلّقات

 باید مال را مال‌اللَه بداند، باید تعلّق خود را از این مال کم کند! این مسئله، مسئلۀ اوّل است. پس یک سالک در مسئلۀ اولیٰ باید متوجّه این نکته باشد که تعلّق خودش را ببُرد؛ حالا از یک مداد گرفته تا بی‌نهایت! اگر نمی‌تواند ببُرد، تا آنجایی که می‌تواند کم کند و دیگر نگذارد زیاد بشود! با خودش کلنجار برود، این مسائل را حدیثِ نفس کند، دائماً متذکّر باشد، این قضایای واقعی را واقعی بپندارد!

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: «هیچ یقینی نیست که شبیه‌تر به شک

باشد مانند موت!»[[432]](#footnote-432) مردم با اینکه همه می‌دانند می‌میرند ولی با این مسئله با شک برخورد می‌کنند. اگر ما واقعاً با مسئلۀ موت جدّی برخورد می‌کردیم وضعیّتمان به این کیفیّت بود؟!

 قضیّۀ آن شخص طبیب را که در آن شب متوجّه شد که شاید یک بیماری پیدا کرده و خلاصه دارد غزل خداحافظی را می‌خواند، عرض کردم.[[433]](#footnote-433) ما با هم در یک جا بودیم، دیدم صبح تا ظهر نیست! وقتی آمد گفتم: «کجا بودی؟» گفت: «رفته بودم حرم و داشتم وصیّت می‌کردم!» گفتم: «بیا آقا، من که به تو گفتم از این خبرها نیست، تو به این زودی جان به عزرائیل نمی‌دهی!» این به‌خاطر این است که قضیّه را جدّی گرفته بود؛ چون دید واقعاً این مسئله جدّی است! ما باید واقعاً با مسئله جدّی برخورد کنیم، لذا حضرت می‌فرماید: «من در میان مردم هیچ یقینی را شبیه‌تر به شک مانند موت ندیده‌ام!»

 همین الآن که ما در اینجا نشسته‌ایم، در چند تا مجلس فاتحه شرکت کرده‌ایم؟ شاید در هزار تا مجلس شرکت کرده‌ایم. إن‌شاءاللَه یک روز همین‌هایی که در اینجا نشسته‌اند در مجلس فاتحۀ ما شرکت می‌کنند و می‌گویند: خدا إن‌شاءاللَه رحمتش کند، بالأخره گاه‌گاهی می‌آمدیم و سرمان را درد می‌آورد! این مسئله یقینیِ یقینی است و همۀ ما هم می‌دانیم، ولی صحبت در این است که به امهال و اهمال می‌گذرانیم، مدام مهلت می‌دهیم، مدام کوتاه می‌گیریم، مدام تا به ذهنمان می‌آید رد می‌کنیم، تا می‌خواهد فکر ما را به خود مشغول کند، خود را منصرف می‌کنیم، دنبالش را نمی‌گیریم و داخلش

نمی‌شویم! اگر وقتی فکر می‌آید انسان اجازه بدهد، آن فکر رسوخ می‌کند، آن فکر می‌رود و جا باز می‌کند و مدام روزنه‌های دل و روزنه‌های قلب را در تصرّف خودش می‌گیرد؛ امّا ما اجازه نمی‌دهیم و مدام رد می‌شویم. باید با یقین برخورد کنیم.

 این مسئلۀ اوّل است که انسان و یک سالک راه خدا باید نسبت به مال تعلّق نداشته باشد؛ هرچه می‌خواهد باشد! حالا خدا هرچه برایش قرار داده است؛ یا کم قرار داده و یا بسیار قرار داده است، فرق نمی‌کند؛ مال، مال خدا است.

 اگر مثلاً شما بخواهید به یک بانک فرعی سر کوچه مراجعه کنید، در آن ذخیره و صندوقش چقدر پیدا می‌کنید؟ مثلاً دو میلیون، سه میلیون، پنج میلیون یا ده میلیون پیدا می‌کنید. حالا اگر به بانک مرکزی بروید، در ذخیرۀ آنجا چقدر پیدا می‌کنید؟ چند میلیارد پیدا می‌کنید. آیا این دو مسئله برای شما تغییری می‌آورد؟ نه‌خیر؛ چون نه این برای شما است و نه آن! فقط چون آنجا یک مکان وسیع‌تری است، اموال بیشتری در آنجا قرار داده‌اند، ولی به شما ارتباطی ندارد! اینجا هم که سر کوچۀ شما است، در ذخیره‌اش چند میلیون قرار داده‌اند که رفع همین مراجعین عادی را بکند، این‌هم به شما ارتباطی ندارد!

 انسان باید نسبت به مالی هم که پروردگار در اختیار او قرار می‌دهد این حال را داشته باشد. این مسئلۀ اوّل است.

### مسئلۀ دوّم: کیفیّت عمل و نحوۀ مصرف اموال

 و امّا مسئلۀ دوّم این است که اینها را چطور صرف کند و چه قِسم خرج کند؟ این مسئله، مسئلۀ مهمّی است! همان‌طوری‌که امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند، باید این اموال را به همان کیفیّت و به همان نحوه‌ای که مورد رضا و خواست پروردگار است، صرف کند.

### اهمّیت دادن دین اسلام به نیاز و موقعیّت افراد

 ما می‌بینیم که در شرع به دو مسئله اهمّیت داده شده است: یکی مسئلۀ نیاز است؛ و دیگری مسئلۀ موقعیّت و شخصیّت افراد! بعضی افراد هستند که از نقطه‌نظر اجتماعی افراد با شخصیّتی هستند؛ منتها نه شخصیّت کاذب و دروغین و سفّاکانه و ظالمانه، که در همین زمان‌ها هم بوده است که بعضی‌ها با زور و ظلم و إحیای ظلم و از بین بردن مظلوم، به یک شخصیّت کاذب می‌رسیدند! نه، منظور این نیست؛ بلکه

منظور افرادی است که دارای فرهنگ هستند، دارای موقعیّت اجتماعی هستند، افرادی که در اجتماع به‌عنوان افراد شاخص و با فرهنگ و اخلاق و محلّ توجّه مردم مطرح هستند. ما می‌بینیم که شرع و اسلام با اینها نسبت به افرادی که آنها هم افراد خوبی هستند ولی از طبقات معمولی و عادی هستند، به‌نحو خاصّی برخورد کرده است.

### نمونه‌ای از إکرام بزرگان قوم در رفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام

 وقتی که لشکر اسلام ایران را فتح کرد، دو تا از دختران یزدگرد سوّم را ـ که از آخرین شاهان ساسانی بود ـ به‌عنوان اسیر به مدینه آوردند. عمر می‌خواست با اینها هم بر طبق افراد دیگر رفتار کند و اینها را در معرض فروش قرار بدهد و هر کسی که مقدار بیشتری پول داد، اینها را بگیرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام ممانعت کردند و فرمودند:

این مسئله صحیح نیست، زیرا رسول خدا فرمود: أکرِموا کَریم کُلّ قَومٍ و إن خالَفکُم؛ «باید کِرام و بزرگان هر قوم را اکرام کرد و برای آنها احترام دیگری قائل شد [گرچه با شما مخالف باشند]!»[[434]](#footnote-434)

یعنی گرچه پدرشان ظالم بوده، ولی خود اینها در آن محیط و فرهنگشان افراد با شخصیّتی هستند، دارای فرهنگ و خصوصیّات اخلاقی خاصّی هستند که در آن فرهنگ رشد کرده‌اند، حالا لازم هم نیست که حتماً این فرهنگ، فرهنگ فاسدی باشد! پدرش از شاهان ساسانی است، امّا چه‌بسا این دختر در آن محیطی که در آن محیط رشد کرده، دانشی آموخته و دارای نفس با مناعتی شده است، پیش خودش و پیش أقران خودش دارای یک شخصیّت و یک موقعیّت خاصّی شده است، لذا اسلام نباید این شخص را با افراد دیگر یکسان بگیرد! واقعیّت هم همین است؛ یعنی نگاه ما به یک فردی که دارای یک مُکنت و دارای یک وضعی بوده است و الآن به بعضی از مسائل مبتلا شده است، نسبت به سایر افراد فرق نمی‌کند؟! قطعاً یک احترام دیگری قائل هستیم!

 و این از دقایق کیفیّت تربیتی و نظام تربیتی اسلام است؛ یعنی اسلام می‌خواهد این را بگوید که ما در زوایای روحی و نفسی افراد هم حساب باز کرده‌ایم و حتّی از

همین نقطه هم برای جلب و جذب آنها نسبت به معارف [استفاده می‌کنیم]! مسئله فقط یک مسئلۀ ظاهر نیست. وقتی یک شخص احساس کند که در یک جا مورد احترام است، [جذب می‌شود]! البتّه در همۀ موارد هم این‌طور نیست. تشخیص این مسئله یک مقداری با خود انسان است، امّا در بعضی از موارد هم می‌بینیم که به لحاظ دیگر، قِسم دیگری برخورد شده است و مسئله به‌نحو دیگری انجام شده است؛ چون در آنجا ملاک و موقعیّت تغییر پیدا کرده است.

 مثلاً در جنگ بدر، مسلمین بسیاری از کفّار را اسیر کردند که در میان آن کفّار، عبّاس عموی خود پیغمبر هم بود. همۀ اینها را در یک جا بسته بودند که فرار نکنند! پیغمبر نیامد بگوید: «عبّاس عموی من است و صاحب قبیله و صاحب عشیره است، او را باز کنید و او را راحت بگذارید!» نه‌خیر، این ملاک در اینجا رعایت نمی‌شود؛ بلکه در اینجا باید قضیّۀ هم‌سویی و هم‌سانی رعایت شود تا نگویند اسلام در اینجا مسئلۀ طبقاتی و قوم و خویشاوندی را مطرح کرده است و باعث شده است که افراد با هم اختلاف داشته باشند.

 مردم دیدند که رسول خدا بعد از این قضیّه ناراحت است و شب نمی‌خوابد! گفتند: «یا رسول‌اللَه، چرا نمی‌خوابید؟!» حضرت فرمود: «صدای نالۀ عمویم عبّاس را که ناراحتی و گرفتاری و در بند بودن او را اذیّت کرده است می‌شنوم!» به رسول خدا گفتند: «اجازه بدهید ما ایشان را باز می‌کنیم!» حضرت فرمودند: «اگر او را باز می‌کنید، باید همه را باز کنید!»

 ببینید! در اینجا مسئله دیگر مسئلۀ راحتی و راحت طلبی است و قضیّه تفاوت می‌کند. اسلام یک دین خشک و یک دین تعصّبی و یک‌دنده و بدون قانون نیست؛ بلکه یک دین با فرهنگ است، یک دین مثقّف است، با ثقافت[[435]](#footnote-435) و با فرهنگ است و رعایت مسائل را در هرجا به‌خصوص برای آن مورد می‌کند! می‌فرماید: «اگر می‌خواهید

عبّاس را باز کنید باید همۀ اسرا را باز کنید!» گفتند: «بسیار خوب، ما همه را باز می‌کنیم؛ منتها یک عدّه نگهبان دور آنها می‌گذاریم که آنها فرار نکنند!» همه را باز کردند و همه خوابیدند و رسول خدا هم خوابید.‌[[436]](#footnote-436)

 امّا در آن قضیّه این‌طور نبود! آنجا یک موقعیّتی است که دارد آن خصوصیّت لطافت نفسانی این دو دختر از بین می‌رود. آن حیا و شرم و مناعت و شخصیّت اینها دارد با این کار عمَر از بین می‌رود و می‌شود مسئله را به‌صورت دیگر و به‌نحوی‌که شخصیّت آنها هم محفوظ باشد، [انجام داد]! لذا افراد دیگری که اسیر هستند در پیش خودشان یک‌هم‌چنین حالی ندارند، امّا این دو تا دختر دارند! افراد دیگر افراد عادی هستند؛ مثلاً کنیزانی هستند در کوچه و خیابان که به‌حسب عادی گرفتار شده‌اند، امّا اینکه این دو دختر را ـ که یک عمر در موقعیّت بوده‌اند، در حجاب بوده‌اند، در وضعیّتی بوده‌اند که برای خودشان یک نوع عزّت و یک نوع مناعتی می‌دیده‌اند ـ از قصر یزدگرد، پادشاه ساسانی و پادشاه ایرانی بیرون بیاورند [و با آنها این رفتار را بکنند صحیح نیست]!

 امیرالمؤمنین هم از همین دریچۀ نفس و همین دریچۀ روانشناسی اجتماعی مسئله را بررسی می‌کند و می‌گوید:

از این نظر که اینها کنیز هستند و باید مثل سایر افراد فروخته شوند، شکّی نیست! اینها را باید فروخت و کاری نمی‌شود کرد؛ ولی از یک نقطه‌نظر ما باید برای اینها یک احترامی قائل بشویم. باید اختیار ارادۀ همسر را به اینها بسپریم تا خودشان هر کس را که می‌خواهند انتخاب کنند.[[437]](#footnote-437)

 لذا این مسئله را در اختیار اینها قرار می‌دهد. طبق اصحّ اقوال یکی از اینها ـ که همین شهربانویه مادر حضرت سجّاد علیه السّلام است ـ سیّدالشّهدا را انتخاب می‌کند؛ و آن دیگری محمّد بن ابی‌بکر را انتخاب می‌کند و به همسری او درمی‌آید. امیرالمؤمنین

علیه السّلام هم این دو دختر را به آن دو نفر می‌دهد.[[438]](#footnote-438) البتّه در بعضی از اخبار دیگر هست که آن دیگری امام حسن علیه السّلام بود،[[439]](#footnote-439) ولی این خبر اوّلی به نظر اقویٰ می‌رسد.

### کیفیّت معاشرت ائمّه علیهم السّلام در موارد مختلف

 این مسئله مورد توجّه است؛ فلهذا ما می‌بینیم که ائمّه علیهم السّلام در موارد مختلف، کیفیّت معاشرتشان با افراد مختلف بوده است. در زمان امیرالمؤمنین به یک قِسم ساده زندگی می‌کردند؛ ولی در زمان سیّدالشّهدا علیه السّلام که سطح عموم افراد یک قدری ترقّی کرده بود و همۀ افراد از یک زندگی بالنّسبه خوبی برخوردار بودند، زندگی سیّدالشّهدا هم فرق می‌کرد.[[440]](#footnote-440)

 ما در زندگی امام صادق علیه السّلام هم این مسئله را می‌بینیم. روزی عبّاد بن کثیر بصری به خدمت امام صادق می‌آید و می‌بیند حضرت یک لباس گرانبهایی پوشیده‌اند! می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌اللَه، اجداد شما هم این‌طور زندگی می‌کردند و این لباس را داشتند؟!» حضرت می‌فرماید:

ما این لباس را برای مردم و برای موقعیّت فعلی و اجتماعی خود پوشیده‌ایم![[441]](#footnote-441)

 ببینید! امام صادق می‌خواهد بفرماید: من الآن در مقابل منصور دوانیقی قرار گرفته‌ام و عقل مردم به چشمشان است. اگر من در یک وضعیّت ظاهری [عادّی] بیایم، وقتی شخصی نگاه می‌کند، با همان نگاه اوّل می‌رود! حالا نمی‌گویم که مثل منصور دوانیقی قبای دیبا و زربَفت بپوشم و عمامه و تاج خود را مُکلَّل[[442]](#footnote-442) و مُحلَّل به انواع جواهرات کنم؛ بلکه یک وضعیّتی که حدّ أقل از نقطه‌نظر اجتماعی مورد تنفّر مردم واقع نشویم! چون در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، لباس و کفش حضرت یک لباس و کفش وصله‌ای بود؛ تا جایی‌که خود حضرت می‌فرماید:

من آن‌قدر بر کفشم وصله زدم که خجالت کشیدم پیش کفاش بروم و بگویم دوباره کفشم را وصله بزن![[443]](#footnote-443)

 آن موقع زمانی بود که آه در بساط نبود و نصف بیشتر مردم کوفه فقیر بودند و امیرالمؤمنین مدام به‌سراغ این و آن می‌رفت، به این منزل و آن منزل می‌رفت؛[[444]](#footnote-444) امّا دیگر در زمان امام صادق قضیّه برگشته بود، دیگر مثلاً پنج درصد مردم فقیر بودند و همه از یک زندگی بالنّسبه عادی و متوسّط برخوردار بودند!

 در اینجا دیگر معنا ندارد که امام صادق عبای وصله‌ای بپوشد؛ خصوصاً با توجّه به آن وضعیّتی که مردم شکوه و جلال [منصور را می‌دیدند]! این افراد عادی مگر چه هستند؟ به این شکوه و جلال نگاه می‌کنند و وقتی که به امام صادق یا امام کاظم می‌رسند، به آنها یک نگاهی از روی استهزا می‌کنند و می‌گویند: اینها کی هستند؟! حالا چه برسد به اینکه با توجّه به این موقعیّت، یک سوء ظنی هم برای این افراد پیدا بشود که اینها می‌خواهند به این‌وسیله خودشان را در میان مردم مطرح کنند.

### نگرش اسلام به نحوۀ رفتار در شرایط مختلف

 اینجا آنجایی است که اسلام انسان را نهی کرده است که از سایر افراد پایین‌تر باشد، چون ضرر دارد! یعنی اگر وضعیّت به جایی رسید که مسئله از نقطه‌نظر زندگی برای همۀ افراد آن‌چنان دارای ضیق نبود، آن‌وقت اگر انسان بخواهد خارج از عُرف زندگی کند، به این نحو که مشارٌ بالبَنان بشود و به او اشاره بشود و بگویند: «فلانی را

نگاه کنید! ببینید چقدر زهدش زیاد است!» خود این قضیّه صحیح نیست؛ بلکه انسان باید عادی باشد.

 آن مسئلۀ اوّل ـ یعنی عدم تعلّق ـ به‌جای خود محفوظ است، ولی مسئلۀ دوّم کیفیّت است. لذا ما می‌بینیم کیفیّت انفاق ائمّه به افراد تفاوت می‌کند. یک فقیر می‌آید و امام علیه السّلام به او فقط یک مقداری برای رفع حاجت می‌دهد؛ ولی شخص دیگر نه‌تنها خودش نمی‌آید، بلکه حتیّ امام برای او می‌فرستد، و مبالغ زیاد هم می‌فرستد! حضرت در اینجا نگاه به آن موقعیّتش می‌کند، نگاه به شأنش می‌کند، نگاه به آن رفت و آمدش در میان افراد می‌کند که او دارای چه وضعی است.

 فلهذا انسان باید در هر موقعیّت، آن کیفیّتی را اختیار و انتخاب کند که بداند با آن کیفیّت از خداوند دور نمی‌شود. ممکن است برای یک شخص یک منزل بیست میلیونی هم خیلی زیاد باشد، چون این منزل او را غافل می‌کند و فکر او را می‌گیرد؛ ولی ممکن است یک شخص دیگر در نظر افراد و از نقطه‌نظر ارتباط اجتماعی با افراد در یک موقعیّت و وضعیّتی باشد که اگر دارای یک مُکنت بیشتری نباشد، خواهی‌نخواهی نمی‌تواند مؤثّر واقع بشود، در اینجا این شخص نباید در یک منزل بیست میلیونی بیاید؛ بلکه باید یک منزل بهتر و یک موقعیّت بهتری را برای خودش فراهم کند! یعنی با توجّه به اینکه آن مسئلۀ اولیٰ ـ یعنی عدم تعلّق ـ در جای خودش محفوظ است، باید این مسئله را هم مدّ نظر قرار بدهد.

### تأکید اسلام بر قضیّۀ مَهرالسّنة

 مثلاً یکی از مسائلی که در اسلام بسیار تأکید شده و بارها هم عرض شده است قضیّۀ مَهرالسّنة است. رسول خدا دختر خود و بهترین دختر روی زمین را به پانصد درهم مَهر کرد و با امیرالمؤمنین علیه السّلام در ازای فروش زره صِداق بست!

 بعضی‌ها می‌گویند: «بله، در آن‌موقع با پانصد درهم می‌شد خانه خرید، ولی الآن مسئله فرق کرده است!» آخر ای خوش‌انصاف‌ها، اصلاً شما می‌دانید که پیغمبر با این پانصد درهم چه کرد؟! یک مقدار از پولش را برداشت و به سلمان داد و گفت: «ای سلمان، برای زهرا عطر تهیّه کن!» و یک مقدارش را به ابی‌بکر داد و به همراه عمّار

و یک عدّۀ دیگر به بازار فرستاد تا لوازم منزل تهیّه کند! این لوازم منزل چه بود؟ یک کوزه بود، یک رختخواب بود، چهار تا بالش بود، یک آفتابۀ گِلی سفالی بود، یک ظرف برای شیر بود، یک دَسداس برای آرد کردن گندم بود و یک سِتار و پارچه و دو سه تا چیز دیگر![[445]](#footnote-445) آیا این قیمت یک منزل است؟! آدم همین‌طوری بیاید حرف بزند و احکام دین را مسخره کند! این آن پانصد درهمی بود که از فروش زره امیرالمؤمنین تهیّه شد.

### ویژگی بهترین زنان امّت پیغمبر

 پیغمبر می‌خواستند این کار را سنّت کنند،[[446]](#footnote-446) لذا اوّل از دختر خودشان شروع کردند و بعد فرمودند:

أفضلُ نِساءِ أُمّتی أصبَحُهُنَّ وجهًا و أقَلُّهُنَّ مَهرًا؛[[447]](#footnote-447) «بهترین زنان امّت من زنانی هستند که روی آنها (در برابر شوهر) بازتر و شکوفاتر و مَهرشان کمتر باشد.»

 در اینجا «أصبَح» به معنای زیباتر نیست؛ بلکه به معنای این است که روی او بازتر است! یعنی وقتی که به شوهر می‌رسد، با روی باز باشد که اگر شوهر در بیرون از منزل ناراحتی و مشکلی هم داشته [آرام شود]، چون شوهر در بیرون با مردم سر و کار دارد و دچار ناراحتی‌ها و ناهنجاری‌هایی است، وقتی که وارد منزل می‌شود باید زن به استقبال شوهر بیاید، لباس را از دوش شوهر بردارد، بعد بلند شود و با یک لیوان شربت بیاید و از شوهر استقبال کند؛[[448]](#footnote-448) این کار، خستگی بیرون را از تن شوهر

درمی‌آورد؛[[449]](#footnote-449) نه‌اینکه اخمو باشد و تمام مصائب را یک‌دفعه و با همان استقبال اوّل روی سر شوهر بیچاره وارد کند![[450]](#footnote-450)

 من ضمانت می‌دهم و بر عهدۀ من که ثواب این کار از یک ماه نماز شب خواندن بیشتر است! اگر این‌طور نبود در روز قیامت بیایید [جلوی مرا بگیرید]، آن‌وقت ما هم قضیّه را به جدّمان حواله می‌کنیم؛ چون اطمینان داریم که مسئله همین‌طور است![[451]](#footnote-451)

 اینها بهترین زنان امّت من هستند: أصبَحُهُنَّ وَجهًا و أقلُّهُنَّ مَهرًا؛ «یعنی صورتش در برابر شوهر باز و شکوفا باشد و مَهرش هم کمتر باشد!» این روایت را رسول خدا از طرف جبرائیل نقل می‌کند!

### جایگاه «مَهرالمِثل» در احکام فقهی

 از طرف دیگر، یکی از احکام فقهی که ما داریم، حکم مَهرالمثل است. مَهرالمثل چیست؟ یعنی مَهری که عُرف و مردم بر حسب موقعیّت اجتماعی هر شخصی قرار می‌دهند. مثلاً الآن دختر این شخص دارای این موقعیّت است، دارای این تحصیلات است، دارای این خصوصیّات است و در یک‌هم‌چنین زندگی‌ای است. الآن در میان مردم مهر او چقدر است؟ فلان مقدار است! این را می‌گویند مهرالمثل![[452]](#footnote-452)

### تأسّی علاّمه طهرانی به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در مسئلۀ‌ مهرالسّنة

 لذا شارع دو حکم بیان کرده و گفته است که هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن! اگر می‌خواهی تأسّی از دختر من، سیّدۀ نساء عالمین، شفیعۀ روز جزا، صدّیقۀ

کبری، حضرت زهرا و متابعت از سنّت من را انتخاب کنی، مسئله این است: أقلُّهُنَّ مَهرًا؛ «مهرش باید کمتر باشد!» که «أقلُّهُنَّ مَهرًا» هم مسئلۀ مهرالسّنة است.

 لذا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ اصلاً این قضیّۀ مهرالسّنة را باب کردند. الآن این مهرالسّنةهایی را که شما دارید می‌بینید، من به‌یاد ندارم که قبل از زمان مرحوم آقا حتّی یک مورد هم شنیده باشم که شخصی زنی را به مهرالسّنة ـ یعنی پانصد مثقال نقره شرعی ـ گرفته باشد. این مسئله را ایشان آمدند و باب کردند.

 مسئلۀ دوّم اینکه هر کسی این را نمی‌خواهد، نخواهد! چه اشکال دارد؟! یکی نمی‌خواهد، یکی در تحت شرایطی است، یکی در تحت ظروفی است، یکی یک اخلاق و خصوصیّاتی دارد و یک مصالحی را مورد نظر و توجّه قرار می‌دهد، اسلام نیامده راه او را ببندد! بسیار خوب، هزار سکّه هم می‌توانی مَهر کنی! بیست هزار سکّه هم می‌توانی مَهر کنی! دویست هزار سکّه هم می‌توانی مَهر کنی و اشکال ندارد؛ ولی باید بپردازی! این‌طور نباشد که فقط بنویسند مَهر شخص دو هزار سکّه است و بعد با افتخار در فامیل مطرح کنند؛ نه‌خیر، باید تا آن یک قِران آخر را هم بپردازی!

### بررسی و تبیین مسئلۀ مهریه در اسلام

 نکته‌ای که در اینجا است و یک مسئلۀ شرعی هم است و باید حتماً در نظر گرفت و من خیال می‌کنم که از این مسئله غفلت شده است، این است که قضیّۀ مَهر به‌عنوان یک پیش‌کش و هدیه‌ای است که در اسلام از طرف مرد به زن اعطا می‌شود. یعنی وقتی که مرد می‌خواهد زن را خواستگاری کند و به منزل بیاورد، می‌گوید: حالا که شما تا به‌حال در منزل پدرت بودی و الآن می‌خواهی بیایی با هم زندگی مستقل تشکیل بدهیم، می‌خواهم یک هدیه‌ای به تو بدهم!

 این‌همه در اسلام و روایات سفارش در مورد هدیه داریم؛[[453]](#footnote-453) شخص که از سفر به منزل می‌رود مستحبّ مؤکّد است که حتّی اگر شده یک سنگ را بردارد و به‌عنوان

هدیه و سوغاتی ببرد![[454]](#footnote-454)

 از امام صادق علیه السّلام داریم: «وقتی انسان از مسافرت می‌آید یک هدیه ببرد!»[[455]](#footnote-455) چون آنها خوشحال می‌شوند و این کار موجب [محبّت] است. البتّه نه‌اینکه وقتی می‌خواهد به مکّه برود از آن روز اوّل تا روز آخر فقط در بازارها باشد؛ بلکه باید بگذارد برای آن روزهای آخر که دیگر کارها را انجام داده است و در آن موقع، صورت خرید را درآورَد! یا اینکه در روایت داریم: «وقتی انسان می‌خواهد برای دیدن برادر مؤمن برود، یک هدیه ببرد!»[[456]](#footnote-456) مثلاً یک جعبه شیرینی، یک پاکت میوه یا هر چیز دیگری

به‌عنوان اینکه هدیه است. یا اینکه در روایت داریم: «وقتی انسان برای دیدن مریض می‌خواهد برود یا می‌خواهد صلۀ رحم بکند، هدیه‌ای برای آنها ببرد!»[[457]](#footnote-457)

 مسئله راجع به خواستگاری و زن را به منزل آوردن هم از همین قرار است. بنابراین مَهر در اسلام به‌عنوان هدیه است، نه به‌عنوان یک مسئلۀ خرید و فروش و نه به‌عنوان یک مسئلۀ معامله! و این قضیّه دائر مدار استمرار عقد است؛ یعنی مرد این هدیه را به زن می‌دهد بر این اساس که با من تا آخر هستی، نه بر این اساس که سال دیگر زندگی‌ات را جدا می‌کنی و می‌روی! یعنی وقتی که مرد این هدیه و این مَهر را می‌دهد، بر این اساس است که ما این زندگی را تا آخر ادامه می‌دهیم؛ مگر اینکه مرگ بین ما فاصله بیندازد! بر این اساس است. لذا مَهر در اسلام روی این‌جهت وضع شده است که طرفین می‌خواهند اساس یک زندگی دائم و مستمر را تشکیل بدهند.

 حالا اگر یکی از این طرفین بخواهد از این قضیّه سوء استفاده کند [مَحکمه باید او را محکوم کند]؛ مثلاً شوهر و مرد بخواهد از این قضیّه سوء استفاده کند و بگوید: «مَهرالسّنة قرار می‌دهیم که مهرش کم باشد، اسلام هم که طلاق را در اختیار مرد قرار داده است، سال دیگر یا دو سال دیگر هم طلاقش می‌دهیم، مَهری که نداریم!» نه‌خیر، در اینجا این‌طور نیست! مَحکمه باید مرد را به همین مَهرالسنّه محکوم کند؛ یعنی چنانچه مرد بخواهد از قلّت مهر سوء استفاده کند، محکمۀ اسلامی با او صحبت می‌کند و او را نصیحت می‌کند، ولی اگر مرد آمد و یک‌دندگی کرد و بدون عذر و بی‌جهت گفت: «من می‌خواهم طلاق بدهم!» باید او را مکلّف به پرداخت جریمه کند! جریمه چیست؟ همین مهرالمثل است![[458]](#footnote-458) [محکمه می‌گوید]: «بسیار خوب، می‌خواهی طلاق بدهی، بده! کسی جلوی تو را نمی‌گیرد، ولی سوء استفاده هم نباید بکنی، سوء استفاده ممنوع! اوّل مَهرش را به مَهرالمثل بده، بعد طلاقش بده!»

 یا اینکه اگر زن آمد سوء‌ استفاده کرد و گفت: «الآن که مثلاً دو هزار سکّه برای ما در قبالۀ‌مان نوشته‌اند، دو سال دیگر ما اینها را می‌گیریم و بعد بلند می‌شویم می‌رویم پی کار خودمان!» یک عدد سکّه هم به او نمی‌دهند! می‌گویند: «می‌خواهی بروی، بفرما! آن چادری که سرت کردی و آمدی، همان چادر را بپوش و تشریفت را ببر! در اسلام اساس زندگی بر اساس استمرار است! شما دو تا وقتی که با هم ازدواج کردید آیا از اوّل گفته بودید که دو سال دیگر از هم جدا می‌شوید؟! می‌خواستی از اوّل بگویی تا این بیچاره دو هزار تا سکّه برایت قرار ندهد، بلکه به‌جای دو هزار تا، دو تا سکّه برایت بگذارد!» قضیّه این‌طور نیست.

### دلیل عمل نکردن ائمّه علیهم السّلام به مَهرالسّنة در بعضی موارد

 امّا ما می‌بینیم که در بعضی از مواقع و بر حسب شرایط، همین ائمّه علیهم السّلام به مهرالسّنة عمل نکردند. چرا؟ چون شرایط فرق می‌کند! مروان حکم ـ حاکم مدینه ـ می‌آید یکی از دختران بنی‌هاشم را برای خودش خواستگاری می‌کند و یک مبلغ سنگینی مَهر قرار می‌دهد. بعد از اینکه معاویه آن صلح‌نامه را پاره کرد و زیر پایش گذاشت و خارج شد و مروان هم حاکم مدینه شد و امام حسن علیه السّلام به مدینه آمدند و بر حسب ظاهر شکست خوردند و به صلح‌نامه و حکومت معاویه تن دادند، مروان آمد تا از این موقعیّت سوء ‌استفاده کند و یکی از دختران بنی‌هاشم را با یک مهر سنگین به عقد خودش دربیاورد. امام مجتبی علیه السّلام دیدند که این قضیّه و این ازدواج برای بنی‌هاشم شکست به‌حساب می‌آید که الآن مروان از موضع قدرت و صاحب مکنت و ثروت می‌گوید: آمدیم بر شما غلبه کردیم و دخترتان را هم گرفتیم. در همان مجلسی که مروان پول را آورده بود و کیسه‌های طلا را کنار گذاشته بود و می‌خواست در همان مجلس بپردازد و آن دختر را عقد کند، امام حسن علیه السّلام بلند شد و آن دختر را به همان مبلغی که مروان می‌خواست بپردازد به عقد یکی از پسر عموهای همان دختر درآورد و تمام آن مبلغ را از جیب خودش پرداخت![[459]](#footnote-459) این

چیست؟ این تو دَهنی زدن به او است!

 ببینید! پس هرجا حساب خودش را دارد. در آنجایی که باید تو دَهنی زد و باید روی دست آنها [قرار گرفت، باید مهریه سنگین باشد]! حتّی ظاهراً این‌طور به نظرم می‌رسد که حضرت یا از آن مبلغی که مروان مطرح کرده بود، بیشتر دادند و یا [همان مبلغ را]، ولی قطعاً کمتر نبوده است! حضرت بیشتر می‌پردازد و می‌گوید: «شما تصوّر نکنید حالا که آمده‌اید حکومت را گرفته‌اید [دختران ما را هم می‌توانید بگیرید]!» چرا؟ چون مردم به همین [ظاهر] نگاه می‌کنند و چشم مردم به همین است. می‌گویند: «ببینید! این بندۀ خدا را شکستش داده‌اند و آمده کنار، حالا بیچاره پول ندارد و دخترش را هم گرفته‌اند و... !» این برای امام زشت است و برای امام قبیح است که در یک‌هم‌چنین موقعیّتی از این نقطه‌نظر منکوب شود، چون اینها از این نقطه‌نظر وارد می‌شوند!

### توجّه اسلام به روان‌شناسی شخصی و اجتماعی افراد در مسئلۀ انفاق

 فلهذا ما می‌بینیم در احکامی که اسلام در مورد انفاق و سایر هِبات و مصرف‌ها در موارد مختلف دارد، رعایت ریزه‌کاری‌ها و جهات روان‌شناسیِ نفسی، شخصی و اجتماعی افراد را ملاحظه کرده است و آنچه که موجب می‌شود مسئله حل بشود و دیگر مشکلی باقی نماند این است که انسان در تمام این موارد نباید نسبت به اینها تعلّق داشته باشد. این مسئله، مسئلۀ مهمّی است! اگر یک روز داشت، داشت؛ یک روز نداشت، نداشت؛ یک روز کم بود، بود؛ یک روز زیاد بود، بود! تمام آنچه خداوند به انسان عطا می‌کند باید در تحت این ضابطه قرار بگیرد.

### حکایتی در بیان علّت تفاوت زندگی برخی از علما

 در زمان ناصرالدّین شاه یکی از بزرگان در طهران به نام مرحوم حاج ملاّ علی کَنی بود. حاج ملاّ علی کنی عالم بسیار ذی‌نفوذ، مقتدر و حاکم شرع مبسوط الیدی بود که حدّ جاری می‌کرد و در قبال ناصرالدّین شاه می‌ایستاد و بعضی از مسائل و دستورات حکومتی را وِتو و لغو می‌کرد. مثلاً در قضیّۀ کشیدن راه آهن بلژیکی‌ها، با وجود اینکه ناصرالدّین شاه می‌خواست این کار را انجام بدهد، ایشان این مسئله را وتو کرد و از آن جلوگیری کرد و مسئله در آنجا منتفی شد؛ چون ایشان دست استعمار

را در این مسئله دید.[[460]](#footnote-460)

 مرحوم حاج ملاّ علی کنی قبل از قضیّۀ تنباکو و مسئلۀ میرزای شیرازی بوده است و این مسئله هم مربوط به قبل است. ایشان مرد بسیار مقتدری بود و برای خودش منزل بزرگی داشت که بیرونی و اندرونی داشت و رجال و مردم می‌آمدند.

 نقل می‌کنند: یک روز ناصرالدّین شاه برای شکار از طهران بیرون آمده بود و به اطراف شمیرانات رفته بود. موقع عصر یک‌دفعه گفت: «فوراً برگردید!» گفتند: «اعلیٰ‌حضرتا، چرا الآن؟! تا شب وقت زیاد است!» گفت:

من الآن یک‌دفعه با خودم فکر کردم که اگر حاج ملاّ علی کنی دستور بدهد دروازه‌ها را به روی من ببندند، هیچ‌کس جرئت نمی‌کند باز کند![[461]](#footnote-461)

یعنی این‌قدر از حاج ملاّ علی کنی می‌ترسید![[462]](#footnote-462)

 دختر ناصرالدّین شاه به نجف می‌رود و در آنجا به خدمت مرحوم شیخ انصاری می‌رسد. مرحوم شیخ انصاری، اوّلْ عالم نجف و بسیار زاهد و عابد بود و در زهد و تقوا در بین مردم نجف معروف بود. دختر ناصرالدّین شاه می‌آید و از شیخ اجازه می‌گیرد و وارد منزل می‌شود و می‌بیند چند تا اطاق ساده‌ای است و زیلو پهن است و ایشان هم در آنجا نشسته و سرش را پایین انداخته و چند تا کتاب و نامه در جلویش هست و دارد به نامه‌ها و کتاب‌ها می‌رسد. شیخ گفت: «مسئله‌ای دارید؟» گفت:

من می‌خواهم در اینجا یک مطلب به شما بگویم و آن اینکه: اگر این زندگی‌ای که شما دارید، دستور اسلام و پیغمبر است، پس آن آقایی که در طهران است، (یعنی حاج ملاّ علی کنی) در آنجا چه‌کار می‌کند؟! این قصرش، این بیا و برو و... ![[463]](#footnote-463)

 شیخ انصاری تا این حرف را می‌شنود می‌گوید: «بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون!» خلاصه از منزل بیرونش می‌کند و به کارش ادامه می‌دهد.

 فردا دوباره این دختر می‌آید و می‌گوید: «من بی‌احترامی نکردم، من تازه می‌خواستم با این کیفیّت بر سر شیخ انصاری عزّت بگذارم!» خلاصه با شفاعت دیگران یک وقت می‌گیرد و داخل می‌آید. به شیخ انصاری می‌گوید: «من که دیروز به شما جسارت نکردم!» ایشان می‌گوید:

کدام جسارت بالاتر از این؟! شما به یک عالم دین جسارت و اهانت کردی! باید بروی غسل توبه کنی و بعد توبه کنی تا خدا از گناهانت بگذرد!

جان‌ِ من، آن حاج ملاّ علی که در طهران آن قصر را درست کرده و آن بیا و برو را دارد به‌خاطر این است که جلوی بابای تو بایستد! اگر یک منزل مثل منزل من درست می‌کرد، کسی اعتنایش نمی‌کرد؛ و تو یقین بدان که اگر حاج ملاّ علی به نجف بیاید، در همین منزل می‌آید؛ و اگر من به طهران بروم، می‌روم و در همان قصر زندگی می‌کنم! جا به جا فرق دارد! برای اینکه یکی با پدر تو دربیفتد، باید یک‌هم‌چنین چیزی را داشته باشد، و إلاّ مردم اعتنایش نمی‌کنند![[464]](#footnote-464)

 مردم می‌گویند: «این کیست؟! سر تا پایش یک کرباس هم قیمت ندارد، آن‌وقت می‌خواهد بیاید با اعلیٰ‌حضرتِ کذا دربیفتد!»

### علّت خلط مسائل ظاهر و باطن توسّط مردم

 مردم از نقطه‌نظر ظاهر در یک‌هم‌چنین فرهنگی نیستند که بتوانند با آن قوای مُدرکه و متفکّرۀ خودشان همۀ حقایق را ادراک کنند و مسائل ظاهر و باطن را با هم خلط می‌کنند؛ لذا تا وقتی این مردم به آن فرهنگ نرسیده‌اند، انسان چاره ندارد که در بعضی از مسائل برای پیشرفت و پیشبُرد آن مکتب یک‌هم‌چنین جهاتی را لحاظ کند!

 بله، اگر مثلاً مردم به جایی رسیدند که وقتی از این‌طرف به منزل شیخ انصاری

و از آن‌طرف به کاخ ناصرالدّین شاه و کاخ صاحبقرانیه نگاه می‌کردند، این دو تا کاخ برایشان بر منزل شیخ انصاری ترجیح نداشت، قطعاً حاج ملاّ علی کنی می‌آمد و همین منزل را اختیار می‌کرد؛ ولی از آنجایی که الآن مسئله به این کیفیّت است، لذا باید رعایت همۀ جوانب در اینجا بشود.

 این مسئله، مسئلۀ مهمّی است که البتّه پرداختن به این مسئله نیاز به شرح بسیار زیاد و بیش از این دارد که من دیگر بعید می‌دانم که از نقطه‌نظر این مجالس بتوانیم بیش از این به این مسئله بپردازیم. إن‌شاء‌اللَه این مطالب را یک قدری مبسوط‌تر به‌صورت کتبی و نوشتاری با توجّه به قرائن و حکایات و خصوصیّات عرض خواهیم کرد.

 امیدواریم إن‌شاء‌اللَه خداوند در زیر سایۀ امام زمان علیه السّلام ما را از همۀ لغزش‌ها و از همۀ زلاّت حفظ کند و آنچه مورد رضای آنها و موجب ترقّی آنها است برای ما فراهم بیاورد. در دنیا و آخرت دست ما را از دامن اهل‌بیت علیهم السّلام کوتاه مفرماید. در دنیا از زیارتشان و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب نگرداند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّد

1. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. روح مجرّد، ص ١٨٢:

«گفتم: ای شریف! گفت: بگو ای پدر بندۀ خدا (اباعبداللَه)! گفتم: ای اباعبداللَه، حقیقت عبودیّت کدام است؟! گفت: سه چیز است: اینکه بندۀ خدا برای خودش دربارۀ آنچه را که خدا به وی سپرده است مِلکیّتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای مِلک نمی‌باشند، همۀ اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بندۀ خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است!» [↑](#footnote-ref-1)
2. عنوان بصری، ج ٤، ص ٣٠٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ٨٧٨:آنچه بیند آن جوان در آینه\*\*\*پیر اندر خشت می‌بیند همه [↑](#footnote-ref-3)
4. عنوان بصری، ج ٤، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-4)
5. الکافی، ج ١، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٧ ـ ٣١٨. [↑](#footnote-ref-6)
7. غرر الأخبار، ص ١٩٥؛ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٢٤، به نقل از ریاض الجنان. با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-7)
8. البلد الأمین، ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-8)
9. عنوان بصری، ج ٤، ص ٣٠٩. [↑](#footnote-ref-9)
10. ظاهراً عبای شامی است و مثل اینکه برای ما هدیه آورده‌اند، چون من یادم نمی‌آید که یک‌هم‌چنین عبایی خریده باشم. [↑](#footnote-ref-10)
11. در یکی از سفرها روزی یکی از رفقا گفت: «آقا، ما عبای شما را برداشتیم، حالا می‌خواهید راضی باشید یا نباشید!» گفتیم: الحمدللّه عمامه بر سر داریم!

هفتۀ بعد برادر او آمد و گفت: «آقا، ما هم عمامۀ شما را برداشتیم!» گفتم: بسیار خوب! پس باید عمامه‌ای بخریم. ولی فرصت نشد و ما بدون عمامه از آن سفر برگشتیم. بالأخره رفیق همین است! فرقی نمی‌کند که او مال انسان را بردارد و یا انسان مال او را بردارد، تمام اینها از یک جا و از یک کاسه است. اصل و واقعیّت و حقیقتش برای امام زمان است و بقیّه همه اعتبارات است. بنابراین صحیح نیست که ما به این امور تعلّق داشته باشیم، به‌نحوی‌که اگر موردی پیش آمد تحمّل آن برای انسان مشکل باشد. [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شود به تفسیر سورآبادی، ج ١، ص ٥٠٣ ـ ٥٠٥؛ القصاص و المذکرین، ابن‌جوزی، ص ٣١٥؛ تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-12)
13. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢٢٧:

«و إن شِئتَ قُلتُ فی عیسَی بنِ مَریمَ علیه السّلام؛ فَلَقَد کانَ یَتَوَسَّدُ الحَجَرَ و یَلبَسُ الخَشِنَ و یَأکُلُ الجَشِبَ، و کانَ إدامُهُ الجوعَ و سِراجُهُ بِاللّیلِ القَمَرَ و ظِلالُهُ فی الشِّتاءِ مَشارِقَ الأرضِ و مَغارِبَها، و فاکِهَتُهُ و رَیحانُهُ ما تُنبِتُ الأرضُ لِلبَهائِمِ، و لَم تَکُن لَهُ زَوجَةٌ تَفتِنُهُ و لا وَلَدٌ یَحزُنُهُ و لا مالٌ یَلفِتُهُ و لا طَمَعٌ یُذِلُّهُ، دابَّتُهُ رِجلاهُ و خادِمُهُ یَداه!»

ترجمه: «و اگر خواهی از عیسی علیه السّلام برای تو بگویم (که الگوی خویش قرار دهی): سنگ را بالش خود قرار می‌داد و لباس (پشمین) خشن بر تن می‌کرد و غذای نامطبوع می‌خورد. نان‌خورش‌ِ او گرسنگی، چراغ شبش نور ماه، سر پناهش در شب، شرق و غرب زمین و میوه و سبزی‌اش گیاهی بود که زمین برای چهارپایان می‌رویاند. نه او را زنی که به فتنه‌اش اندازد، و نه فرزندی که او را غمگین سازد، و نه مالی که او را (از توجّه به‌سوی خدا، به خود) مشغول سازد، و نه طمعی (به دنیا) که او را به ذلّت و خواری افکند. مرکبش دو پایش بود و خادمش دو دستش!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شود به الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا علیه السّلام، ص ٣٧٠؛ مشکاة الأنوار، ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-14)
15. نجم الثاقب، ج ٢، ص ٧٢٥ و ٧٢٩ و ٧٣١ و ٧٣٤. [↑](#footnote-ref-15)
16. همان، ص ٥٧٣. [↑](#footnote-ref-16)
17. مفاتیح الجنان، ص ٤٨٤. [↑](#footnote-ref-17)
18. إلزام النّاصب، ج ٢، ص ٢٨ ـ ٣١؛ مطلع انوار، ج ١، ص ١١٩. [↑](#footnote-ref-18)
19. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥:

«و لا یُدَبّرَ العبدُ لنفسهِ تَدبیرًا؛ و جُملةُ اشتِغالِه فیما أمَرَهُ تَعالَی بِه و نَهاهُ عَنه.» [↑](#footnote-ref-19)
20. التّوحید، شیخ صدوق، ص ٣٣٧. [↑](#footnote-ref-20)
21. بقیّه که هیچ و اصلاً راجع به آنها صحبت نمی‌کنیم! [↑](#footnote-ref-21)
22. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوّم، ص ٤٨٤ ـ ٤٩٠. [↑](#footnote-ref-22)
23. عنوان بصری، ج ٣، ص ١٤٣ ـ ١٥١. [↑](#footnote-ref-23)
24. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٣٢٢ ـ ٣٣٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره نازعات (٧٩) آیه ٥. امام شناسی، ج ٥، ص ١٤٧:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!» [↑](#footnote-ref-25)
26. رجوع شود به روح مجرّد، ص ٥٤١ ـ ٥٥٢ و ٥٨٨ و ٥٨٩. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره مائده (٥) آیه ٣٥. معاد شناسی، ج ٩، ص ١٢٩:

«و به‌سوی پروردگار وسیله‌ای بجویید!» [↑](#footnote-ref-27)
28. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقۀ ١ آمده است. [↑](#footnote-ref-28)
29. خدا رحمتش کند! دفتر او چند حجره پایین‌تر و دَم چهارراه سیّد علی بود. [↑](#footnote-ref-29)
30. فرهنگ فارسی عمید: «پاگون: سردوشی که به لباس نظامیان دوخته می‌شود.» [↑](#footnote-ref-30)
31. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٥٥٠:

«روَیدًا! إنّما هو سَبٌّ بسَبٍّ أو عفوٌ عَن ذَنبٍ.» نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٣٥:

«آرام باشید؛ جزای او نیست مگر دشنامی در مقابل دشنامی که داده است، و یا عفو و گذشت از گناهی که مرتکب گردیده است.» [↑](#footnote-ref-31)
32. مناهج أنوار المعرفة، ج ١، ص ٣٨٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-32)
33. إن‌شاءاللَه در آینده در مورد این مطلب به تفصیل سخن خواهیم گفت. [↑](#footnote-ref-33)
34. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨٩:

«و قالَ علیه السّلام: إذا استَولَی الصّلاحُ علَی الزّمانِ و أهلِه ثُمّ أساءَ رَجُلٌ الظّنّ بِرَجُلٍ لَم تَظهَر مِنهُ حَوبَةٌ فَقَد ظَلَمَ؛ و إذا استَولَی الفَسادُ علَی الزّمانِ و أهلِه فَأحسَنَ رَجُلٌ الظّنّ بِرَجُلٍ فَقَد غَرَّر!» [↑](#footnote-ref-34)
35. رجوع شود به فقاهت در تشیع، ص ٥٨ و ٩٩. [↑](#footnote-ref-35)
36. مرحوم آقای حدّاد در مقام تعریف بسیار مختصر صحبت می‌کردند؛ یعنی در یک جملۀ پنج شش کلمه‌ای مطلبشان را نسبت به فردی می‌گفتند و رد می‌شدند و دیگر در صحبتشان مدام عبارات و کلمات متعدّد نمی‌آوردند. [↑](#footnote-ref-36)
37. «خَوّلَ» به معنای اعطا و امانت و عاریه است. [↑](#footnote-ref-37)
38. إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق لقاء إخوان را بدهد در آتیه دربارۀ کیفیّت تدبیر مطالبی ذکر خواهد شد. [↑](#footnote-ref-38)
39. رجوع شود به شرح المنظومة، ج ٢، ص ٥٩ ـ ٤٠٢؛ اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ٢، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-39)
40. اقتباس از سوره آل عمران (٣) آیه ١٢: ﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾ و آیه ١٦٢: ﴿وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾.

ترجمه: «به‌سوی جهنّم در حرکت است و چه بد بازگشتی است!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-40)
41. رجوع شود به کشف الغمّة، ج ٢، ص ٣٤٤. [↑](#footnote-ref-41)
42. بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-42)
43. البتّه در واقع همین امر حقیقی هم اعتباری است که إن‌شاءاللَه جهتش را در آینده ذکر می‌کنیم که چرا باز هم این یک امر اعتباری است و حقیقی نیست. [↑](#footnote-ref-43)
44. همین کتاب، ص ٢٩، تعلیقه ١. [↑](#footnote-ref-44)
45. عنوان بصری، ج ١، ص ٤٨. [↑](#footnote-ref-45)
46. عبارتی مانند: «آقا اجازه بدهید که من این... را در خانه بیندازم» به‌کار بردند. [↑](#footnote-ref-46)
47. البتّه منظور ایشان هم اهانت نبوده است، بالأخره بچّه بوده و حالا ایشان یک تعبیر آورده‌اند و از این نقطه‌نظر سیّد و غیر سیّد فرقی نمی‌کند؛ چون بالأخره هر بچّه‌ای، معصوم است! [↑](#footnote-ref-47)
48. رجوع شود به مطلع انوار، ج ٢، ص ٤٨؛ مهر تابناک، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-48)
49. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

ماه رجب ماهی است که فیوضات پروردگار در این ماه خیلی زیاد است و ما از کیفیّت ادعیۀ ماه رجب، می‌توانیم این مطلب را استفاده کنیم. ادعیۀ ماه رجب با سایر دعاها فرق می‌کند و جنبۀ توحیدی در آنها غلبه دارد.

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ هر سال قبل از فرا رسیدن ماه رجب، رفقا و دوستانشان را جمع می‌کردند و برای آنها صحبت می‌کردند و از فضائل ماه رجب برای آنها بیان می‌کردند و حتّی یادم است که خیلی از اوقات، این دعای معروف را ترجمه و یک شرح اجمالی می‌کردند: «خابَ الوافِدونَ علَی غَیرِک و خَسِرَ المُتَعَرِّضونَ إلّا لَک و ضاعَ المُلِمّونَ إلّا بِک و أجدَبَ المُنتَجَعُونَ إلّا مَنِ انتَجَعَ فَضلَک، بابُکَ مَفتُوحٌ... .»\*

\*. الإقبال، ج ٣، ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-49)
50. عُشر اوّل ذی‌الحجّه جلوات و جذبات بسیار خاصّی دارد. [↑](#footnote-ref-50)
51. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

من به کرّات و مرّات از ایشان شنیدم که قبل از ماه رجب این مسائل را برای دوستان و رفقایشان بیان می‌کردند و خیلی تأکید داشتند بر اینکه انسان در این ماه رجب خیلی باید مراقبت و مواظبت کند. باید مراقبه و توجّه او از سایر شهور و ایّام بیشتر باشد و خلاصه می‌توانیم بگوییم فیوضاتی که در ماه شعبان و حتّی ماه رمضان نصیب انسان می‌شود، از ماه رجب منبعث می‌شود و از ماه رجب است که به ماه شعبان و ماه رمضان سرایت پیدا می‌کند. [↑](#footnote-ref-51)
52. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٢٧:

ماه رجب ماهی است که هرچه رفقا در این ماه بیشتر مراقبه کنند، باز هم کم کرده‌اند. ببینید من این تعبیر را می‌کنم: هرچه بیشتر مراقبه کنید، باز هم کم کرده‌اید! صحبت کردن در این ماه حتّی به مسائل صحیح هم مناسب نیست. صحبت کردن از کیسۀ انسان کم می‌کند. وقتی که شما یک حالی دارید و یک وِزانی در خودتان احساس می‌کنید، همین‌قدر که بیایید و صحبت کنید و حرف بزنید، [از کیسۀ شما کم می‌شود]! من نمی‌دانم این حرف زدن چه تأثیری دارد! یکی از مسائل بسیار مهمّی که بزرگان به افراد تذکّر می‌دادند قلّت کلام بود. قلّت کلام موجب می‌شود حالاتی که برای انسان پیدا می‌شود در نفس باقی بماند و بیرون نیاید. کلام لغو و لعب و این حرف‌ها که هیچ، اصلاً در آن بحثی نیست که به‌طور کلّی نه‌تنها مضمحل و زایل می‌کند، بلکه اصلاً آنچه انسان یافته، آن را هم می‌گیرد؛ نه‌خیر، اصلاً بحث در کلام صحیح و کلام حق است؛ یعنی حتّی انسان کلام صحیح را هم نگوید یا کم بگوید.

سکوت خیلی عجیب است؛ سکوت یک وِزانی را در انسان به‌وجود می‌آورد که با حرف زدن و صحبت، یک‌هم‌چنین وزان و پُری و متانتی ـ که لازمه‌اش این است که افاضات الهی بر قلب انسان بیاید ـ، به‌وجود نمی‌آید. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، قلب آنها مشوّش است و اضطراب دارد. دیده‌اید بعضی از بزرگان مثل مرحوم علاّمۀ طباطبائی یا مرحوم آقای حدّاد وقتی که در مجلس می‌نشستند، تا از ایشان سؤال نمی‌کردیم حرفی نمی‌زدند. علاّمۀ طباطبائی اگر یک ساعت هم می‌نشستیم، همین‌طور به انسان نگاه می‌کرد.

ولی بعضی‌ها می‌گویند: آقا، یعنی چه انسان بنشیند و همین‌طوری ساکت نگاه کند؟! باید بالأخره حرفی بزنیم؛ هوا گرم است، خیابان شلوغ است، جنس‌ها گران شده است و... . اینها در نفسشان اضطراب دارند و این اضطراب نمی‌گذارد که آرام باشند. ارتباط با این‌گونه افراد برای انسان مضر است. انسان باید با افرادی ارتباط داشته باشد که این حالت در آنها کمتر است و حالت سکون و آرامش در آنها بیشتر است. در این زمینه روایات زیاد است که ملائکه در سکون‌اند و شیاطین در اضطراب‌اند.

در ماه رجب باید مراقبه را بیشتر کنیم و بدانیم که اگر این کار را انجام ندهیم، این ماه می‌گذرد و آن نتایجی که باید بر ما مترتّب شود، مترتّب نخواهد شد. حالا یک کسی نمی‌خواهد از فضائل ماه رجب استفاده کند، ما داعی نداریم که خود را وابسته به او کنیم. یک کسی می‌خواهد بر همان طریقۀ افراد معمولی و عادی حرکت کند و شاید او مایل نباشد از مواهب این ماه استفاده کند، ما نمی‌توانیم خود را [وابسته به او کنیم]. انسان باید بداند که موقعیّت هر کسی اختصاص به او دارد و این موقعیّت دیگر پیدا نمی‌شود و دیگران جوابگوی تفریط‌های ما نخواهند بود.

فلهذا «المُؤمنُ کَیِّسٌ؛\* آدم مؤمن، رِند است!» و آدم رِند و زرنگ آن کسی است که از بهترین فرصت‌ها، بهترین نتیجه‌ها را می‌گیرد؛ این را می‌گویند آدم رند و زرنگ! اگر قرار است انسان زرنگ باشد، زرنگ در امر آخرتش باشد.

یک روز هارون به بهلول گفت: «یک خُرده برای من از زهد صحبت کن، دلم یک قدری قَسی شده است!»

بهلول گفت: تو باید برای من از زهد حرف بزنی!

ـ: چرا؟!

ـ: چون تو از من زاهدتری!

ـ: چطور مگر؟!

ـ: من نسبت به دنیا زهد می‌کنم، تو نسبت به آخرت زهد می‌کنی، پس مقام تو بالاتر است! آخرت کجا، دنیا کجا؟! تو خیلی زاهدی! تو آخرت را رها کرده‌ای، من دنیا را رها کرده‌ام، پس تو زاهدتری!\*\*

حالا آدم رند و زرنگ به آن آدمی می‌گویند که خودش را معطّل دیگران نکند؛ این می‌شود آدم زرنگ! معطّل دیگران شدن مثل اینکه بخواهم هر طوری فلانی هست من هم همان‌طور باشم و پا به پای او بیایم! نه آقاجان، دیگران برای خودشان حساب و کتابی دارند و ما برای خودمان حساب و کتابی داریم؛ هر کسی برای خودش حساب و کتاب خاصّ دارد! اگر بخواهیم معطّل بقیّه بشویم، قافیه را باخته‌ایم و از دست داده‌ایم؛ پس به‌دنبال این بگردیم که چه کاری انجام بدهیم تا بهتر و بیشتر بتوانیم استفاده کنیم. لذا در ماه رجب نسبت به مراقبه بسیار تأکید شده است.

\*. غرر الحکم، ص ٤٤.

\*\*. البصائر و الذخائر، ج ٤، ص ١٧٢؛ التذکرة الحمدونیة، ج ١، ص ١٤٩؛ شرح نهج البلاغة، إبن‌أبی‌الحدید، ج ٢، ص ٩٧؛ منهاج البراعة، ج ٦، ص ١١١. با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-52)
53. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

ماه رجب را «شهر اللَه» می‌گویند؛\* یعنی اختصاص به خود خدا دارد، و جهتش را هم آن‌طوری‌که می‌فرمودند و از بزرگان شنیده شده این است که تجلّیات حضرت حق در ماه رجب بیش از سایر ایّام است، و این روایت را که ظاهراً از پیغمبر اکرم مروی است، مربوط به ماه رجب می‌دانستند:

«ألا إنّ لِرَبّکُم فی أیّام دَهرِکُم نَفَحاتٍ ألا فَتَعرَّضوا لَها و لا تَعَرَّضوا عَنها؛\*\* بدانید که خداوند متعال در هر وقتی از اوقات یک نفحات خاصّه‌ای دارد؛ پس مواظب باشید، پیگیر باشید، مترصّد و مراقب باشید که خود را در جنب و در کنار این نفحات قرار بدهید و مبادا إعراض کنید و آن غفلت شما موجب بشود که آن نفحه بیاید و به شما نخورد و شما را بهره‌مند و متنعّم نکند!»

البتّه ممکن است در بعضی از سایر ایّام سال هم باشد، ولی در ماه رجب شدیدتر از سایر شهور است.

\*. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٥٣٤.

\*\*. المعجم الکبیر، طبرانی، ج ١٩، ص ٢٣٤؛ رسالۀ لبّ اللّباب، ص ٢٤. با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-53)
54. الإقبال، ج ٣، ص ١٩٠. [↑](#footnote-ref-54)
55. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

از جمله مطالبی که از سابق توصیه می‌شد و به‌عنوان یک دستور کلّی و عمومی در سه ماه رجب و شعبان و رمضان داده می‌شد و مرحوم قاضی نسبت به شاگردانشان می‌فرمودند،\* حضور قلب در این سه ماه، خصوصاً در ماه رجب است که بسیار مؤکّد است! مراقبه بسیار مؤکّد است؛ اینکه انسان کلام و فعل و خطورات خودش را از تعارض با نفس امّاره برحذر و برکنار بدارد. خلاصه سفره‌ای است که خداوند در اینجا پهن کرده است، تا اینکه انسان چقدر بتواند استفاده کند. واقعاً اگر ما ببینیم که در زمان گذشته چه بسیار افرادی بودند که آرزو داشتند که خداوند به آنها توفیق می‌داد تا می‌توانستند از این نعمت بهره‌مند بشوند، ولی الآن دستشان خالی است. خداوند الآن به ما این توفیق را داده و به ما حیات داده تا اینکه ببینیم به چه نحو می‌توانیم این نعمت خدا را شاکر باشیم.

\*. مطلع انوار، ج ٢، ص ١٠٥ ـ ١١٢. [↑](#footnote-ref-55)
56. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

عیادت مرضیٰ، صلۀ رحم و رفت و آمد کردن با أخلاّء روحانی و برادران ایمانی خیلی مؤکَّد است و تأثیر بسزایی در انبساط و رفع قبض دارد. [↑](#footnote-ref-56)
57. الإقبال، ج ٣، ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-57)
58. این آسمان هفتم یک مسئلۀ عجیبی است! نمی‌فرماید: در آسمان اوّل یا دوّم یا سوّم یا چهارم و... بلکه می‌فرماید: در آسمان هفتم که مقام تجلّیات ذاتی است. [↑](#footnote-ref-58)
59. یعنی کسی که افراد را می‌خواند و صدا می‌زند. [↑](#footnote-ref-59)
60. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

یکی از مسائلی که در این ماه و هم‌چنین در ماه شعبان و ماه رمضان خیلی مؤکّد است، ذکر مدام است. ذکر مدام، آن ذکری است که عدد ندارد و انسان می‌تواند بدون عدد آن را بگوید؛ یعنی جزء اذکار عددیّه نیست و اشکالی ندارد که انسان بگوید، مثل ذکر «لا إلهَ إلّا اللَه» که انسان همین‌طور به‌نحو مدام آن ذکر را بگوید؛ مثلاً دارد راه می‌رود یا نشسته است، آرام و بدون اینکه حتّی کسی هم بفهمد یا مثلاً دهان او حرکتی داشته باشد، ذکر «لا إلهَ إلّا اللَه» بگوید. این خیلی مناسب است!

یکی دیگر از آن اذکار، ذکر یونسیّه است: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.\* توصیه شده است که این ذکر نیز بدون عدد گفته شود؛ یعنی هر کسی به آن مقداری که خسته نشود، مثلاً پنجاه مرتبه، هفتاد مرتبه، صد مرتبه، صد و پنجاه مرتبه یا دویست مرتبه در بین‌الطّلوعین بگوید. این ذکر یونسیّه بسیار مهم است و بسیاری از بزرگان تأکید کرده‌اند\*\* و خود حقیر از مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ شنیدم که می‌فرمودند:

در این ذکر یونسیّه گنج‌هایی نهفته است و اگر شخصی مداومت داشته باشد، خداوند او را به یک نعمات بسیار بزرگی می‌رساند.

این هم یکی از آن مواردی است که برای خصوص ماه رجب و شعبان و رمضان توصیه شده است.

\*. سوره انبیاء (٢١) آیه ٨٧. روح مجرّد، ص ٢٨٦، تعلیقه:

«هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویّه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.»

\*\*. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ٣٢؛ روح مجرّد، ص ٢٨٦، تعلیقه؛ مطلع انوار، ج ٢، ص ١١٠ و ١١٤ و ١٥١ ـ ١٥٦ و ٢١٢؛ ج ٣، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-60)
61. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٢٧:

تأکید مرحوم آقا ـ رضوان‌ اللَه علیه ـ در ماه رجب این بود که رفقا و دوستانشان هرچه می‌توانند کمتر صحبت کنند و بیشتر به ذکر بپردازند. وقتی که انسان بیکار است، بنشیند و به‌جای اینکه صحبت کند، زیر لب «لا إله إلّا اللَه» بگوید. یکی از دستورات ایشان، این بود.

به این عبارت خیلی توجّه کنید! یعنی تمام جملاتی که در اینجا هست در یک طرف و این یک فقره در یک طرف! ما در این ماه باید از خدا بخواهیم که خدا ما را هدایت کند، و هدایت کردن یعنی موانع را از جلوی راه برداشتن و راه خود را مستقیم کردن و از خطرات حفظ کردن! [↑](#footnote-ref-61)
62. رجوع شود به البلد الأمین، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-62)
63. روح مجرّد، ص ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-63)
64. رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٨٤. [↑](#footnote-ref-64)
65. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

یکی دیگر از أعمال ماه رجب، زیارت مشاهد مشرّفه است. مثلاً برای افرادی که در طهران هستند، حضرت عبدالعظیم سلام اللَه علیه بسیار مغتنم و خیلی مهم است. در روایت از امام علیه السّلام داریم که فرمودند:

«مَن زارَ عَبدالعظیمِ الحسنی بالرّی کمَن کانَ زارَ أباعبداللَه علیه السّلام بکربلاء؛\* کسی که حضرت عبدالعظیم را در ری زیارت کند، مثل این است که سیّدالشّهدا را در کربلا زیارت کرده است.»

یا اینکه اگر در هر شهری امامزادۀ صحیح‌السّند و معتمد و موثّقی هست، انسان می‌تواند به آنجا برود و از فیوضات آنجا بهره‌مند شود. زیارت مشاهد مشرّفه، یکی از دستوراتی است که مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ\*\* و به تبع ایشان، بزرگان دیگر به دوستان و شاگردان و رفقایشان خیلی دستور می‌دادند.

یکی از مسائل دیگر، زیارت اهل قبور است که بسیار مؤثّر است؛ البتّه نه‌اینکه انسان هر روز برود، بلکه أقلاًّ هفته‌ای یک بار برود.

\*. لئالی الأخبار، ج ٣، ص ١٦٠.

\*\*. مطلع انوار، ج ٢، ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-65)
66. الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا علیه السّلام، ص ٤٠٦، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-66)
67. البلد الأمین، ص ١٧٠، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-67)
68. رجوع شود به المراقبات، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-68)
69. رجوع شود به ثواب الأعمال، ص ٥٣ ـ ٥٨. [↑](#footnote-ref-69)
70. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٢٧:

در مورد روزۀ در ماه رجب به‌اندازه‌ای تأکید شده است که شاید مضمون بعضی از روایات به نظر انسان اغراق‌آمیز بیاید! خیلی عجیب است! امام صادق علیه السّلام در اواخر ماه رجب به سالم می‌فرماید: «چقدر از ماه رجب را روزه گرفته‌ای؟» گفت: «هنوز روزه نگرفته‌ام.» حضرت فرمودند: «آن‌قدر ثواب از تو فوت شده است که غیر از خدا کسی نمی‌داند!»\* یعنی در ارتباط تو با پروردگار و در قرب نسبت به خودش، آن‌قدر مواهب الهی و برکات از تو فوت شده که ثوابش را کسی غیر از او نمی‌داند! لذا در صورتی‌که برای انسان ضعفی عارض نشود، دأب و دَیدن بزرگان بر این بود که ماه رجب را حتّی‌الإمکان روزه بگیرند.

\*. الأمالی، شیخ صدوق، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-70)
71. مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٨١٧. [↑](#footnote-ref-71)
72. همان، ص ٨٠٣. [↑](#footnote-ref-72)
73. مفاتیح الجنان، ص ١٣٢ ـ ١٣٨. [↑](#footnote-ref-73)
74. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هم بسیار دعای مُؤکَّدی است که در مفاتیح ذکر شده است.٣

دعاهای دیگری هم که در مفاتیح در خصوص ماه رجب آمده است، تمام آنها صحیح‌السّند است؛ مثل دعای «یا مَن أرجوهُ لِکُلّ خَیرٍ و آمَنُ سَخَطهُ عندَ کُلّ شَرٍّ... .»٤ که بعد از نماز مستحب است خوانده شود، یا مانند دعاهای دیگر مثل دعای حضرت سجّاد علیه السّلام که می‌فرماید: «یا مَن یَملِکُ حوائِجَ السّائِلین... .»٥ که این دعا هم بسیار دعای عالیةالمضامینی است.

تذکّر این نکته هم لازم است که خوب نیست انسان چند تا دعا را با هم و یک‌دفعه بخواند، بلکه بهتر است که در اوقات مختلف بخواند؛ مثلاً در موقع صبح یک دعا بخواند، بین نماز ظهر و عصر یک دعا بخواند، موقع نماز مغرب و عشاء یک دعا بخواند و قبل از غروب یک دعا بخواند. با هم خواندن این دعاها مرجوح است و بهتر است انسان جدا جدا بخواند؛ چون تأثیرات عجیبی برای انسان دارد.

١) مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٠٣.

٢) همان، ص ٨٢١.

٣) مفاتیح الجنان، ص ١٣٦.

٤) همان، ص ١٣٧؛ الإقبال، ج ٣، ص ٢١١.

٥) الإقبال، ج ٣، ص ٢٠٩.

شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٢٧:

من یادم است که یک شبِ سه‌شنبه‌ای مرحوم آقا در مسجد قائم فقرۀ اوّل این دعا (اللَ‍همّ إنّی أسألُکَ بمَعانی جَمیعِ ما یَدعوکَ بِه وُلاةُ أمرِک... .) را معنا می‌کردند و مسائل بسیار عجیبی می‌فرمودند. قضیّه رسید به «لی معَ اللَه حالاتٌ لا یَسَعُها مَلَکٌ مُقرّبٌ و لا نَبیٌّ مُرسَلٌ!»\* این دعا اشاره به این روایت دارد، و عجیب اینجا است که ادعیۀ ماه رجب، همه ادعیۀ توحیدی است و جنبۀ توحیدی در این ادعیه لحاظ شده است. اینها ادعیۀ بسیار عجیبی است که اثرات بسیار عالی‌ای در نفس انسان دارد!

هم‌چنین راجع به قرآن هم نظر مرحوم آقا این بود که اگر انسان بتواند در این ماه حدّ أقل یک بار قرآن را دوره کند بسیار فضیلت دارد.

\*. مرآة العقول، ج ١٥، ص ٤٦٩؛ روضة المتقین، ج ١، ص ٣٠٠؛ تفسیر الصافی، ج ١، ص ١١٨؛ بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٦٠؛ جامع الأسرار، ص ٢٧. با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ١١٢:

«برای من در وقت حضور در مقام عزّ و جلال حضرت حق یک موقعیّتی است که هیچ ملکی از ملائکۀ مقرّب و نه پیامبری از مرسلین تحمّل آن مقام را نمی‌تواند بکند!» [↑](#footnote-ref-74)
75. مفاتیح الجنان، ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-75)
76. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

از مطالبی که ایشان برای ورود در ماه رجب خیلی توصیه می‌کردند، اعمال شب جمعۀ اوّل ماه رجب است که ایشان خودشان هر سال انجام می‌دادند. در آن وقتی هم که در طهران بودند، رفقای ما به‌خاطر دارند که ایشان بین نماز مغرب و عشاء، آن اعمال لیلةالرّغائب را انجام می‌دادند و توصیه می‌کردند که رفقایشان حتماً این را انجام بدهند. و این اعمال، بسیار اعمال مهمّی است. إن‌شاءاللَه رفقا و دوستان فراموش نمی‌کنند که حتماً آن را انجام بدهند. در روایت داریم:

«اگر ماه رجب بر شخصی داخل شود و او پنج‌شنبۀ اوّل آن ماه را روزه بگیرد و در شب جمعه بین نماز مغرب و عشاء دوازده رکعت نماز بخواند، خداوند تمام گناهان او را می‌آمرزد و هر حاجتی را که بخواهد به او عطا می‌کند.»\*

مرحوم آقا نسبت به این نماز خیلی تأکید داشتند و به دوستانشان خیلی سفارش می‌کردند.

\*. الإقبال، ج ١، ص ١٨٥ و ١٨٦. [↑](#footnote-ref-76)
77. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٨:

البتّه می‌توانیم بگوییم که این اختصاص به پنج‌شنبۀ داخل ماه رجب ندارد و از روایات این اختصاص فهمیده نمی‌شود؛ یعنی حتّی اگر پنج‌شنبۀ آخر جمادی‌الثّانیة هم باشد، باز مشمول روایت خواهد بود. پنج‌شنبه‌ای که شب جمعۀ آن، اوّلین شب جمعۀ ماه رجب است. [↑](#footnote-ref-77)
78. الإقبال، ج ٣، ص ١٨٥. [↑](#footnote-ref-78)
79. رجوع شود به مطلع انوار، ج ٢، ص ١٠٥. [↑](#footnote-ref-79)
80. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٢٧. [↑](#footnote-ref-80)
81. الإقبال، ج ٣، ص ٢٠٩؛ مفاتیح الجنان، ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-81)
82. سوره مائده (٥) آیه ٣٥. معادشناسی، ج ٩، ص ١٢٩:

«و به‌سوی پروردگار وسیله‌ای بجویید!» [↑](#footnote-ref-82)
83. سوره آل‌عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی، ج ١٣، ص ٢١:

«و نیست محمّد مگر فرستاده‌ای از جانب خدا که قبل از او فرستادگانی آمده‌اند و درگذشته‌اند!» [↑](#footnote-ref-83)
84. سوره اخلاص (١١٢) آیه ١. اللَه شناسی، ج ٢، ص ١٨٤:

«بگو که او است تنها اللَه که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.» [↑](#footnote-ref-84)
85. البتّه او تعبیرات دیگری کرده است، ولی من حالا یک قدری مؤدّبانه‌ترش را گفتم. [↑](#footnote-ref-85)
86. علم القلوب، ابوطالب مکّی، ص ٢٥٤:

«کَما جاءَ عَن جعفر بن محمّدٍ الصّادق علیه‌السّلام، أنّه أمرَ بضَربِ غلامٍ لَه فی جنایةٍ، فلمّا مدّ للضّرب قالَ الغلامُ: ”تَضربُ مَن لَیسَ شفیعٌ غیرک؟! فأینَ کرمُک و إحسانُک؟!“ فخَلّی عَنه. فَقالَ الغلامُ: ”ما أنتَ خَلّیتَنی، لکِن خلّی عنّی مَن أجریٰ الکلمةَ علَی لِسانی!“ فَقالَ جعفر علیه‌السّلام: ”موحّدٌ و ربِّ الکعبة، لا یری معَ اللَه غیرَ اللَه.“» [↑](#footnote-ref-86)
87. مناجات‌نامه خواجه عبداللَه انصاری، ص ٩: «الهی، چون با توام، از جملۀ تاج‌دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی‌توام، از جملۀ خاکسارانم، خاک بر سر!»؛

ص ٢٤: «الهی، چون به تو نِگَریم، شاهیم، تاج بر سر؛ و چون به خود نگریم، خاکیم و از خاک بدتر!» [↑](#footnote-ref-87)
88. الإقبال، ج ٣، ص ٢٠٩ و ٢١٠. [↑](#footnote-ref-88)
89. تحف العقول، ص ١٥٩؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٠٣. با قدری اختلاف در مصادر. معاد شناسی، ج ١، ص ١٣٣:

«در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معیّن نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به‌اندازۀ یک چشم به‌هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.» [↑](#footnote-ref-89)
90. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩٧. امام شناسی، ج ٤، ص ٢٢٢:

«و به روح یقین و مرتبۀ عالیۀ ایمان رسیده و آن را بالمباشره لمس نموده‌اند، و در نهایت زهد و بی‌اعتنایی به لذّات مادّی و حسّی، آنچه را که مترفین و خوشگذران‌ها و راحت طلبان خشن و سخت می‌پندارند، اینان نرم و لطیف و ملایم می‌شمرند.» [↑](#footnote-ref-90)
91. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-91)
92. العَبدُ و ما فی یَدهِ کانَ لِمَولاه؛\* «بنده و هرچه در دست او است، برای مولای او است.»

\*. قاعده‌ای است فقهی. [↑](#footnote-ref-92)
93. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-93)
94. همین کتاب، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-94)
95. کشف الغمة، ج ٢، ص ٣٤٤. [↑](#footnote-ref-95)
96. رجوع شود به الذریعة، ج ٣، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-96)
97. أعیان الشّیعة، ج ٣، ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-97)
98. رجوع شود به زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر، حسین مکی، ص ٦٢؛ سفر نامه حاج علیخان اعتماد السلطنه، ص ١٨ و ٢٧ و ٥٤ و ٥٥ و ٦٤ و ١٤٤ و ١٥٨. [↑](#footnote-ref-98)
99. فرهنگ فارسی معین: «گریپ: زکام، آنفولانزا.» [↑](#footnote-ref-99)
100. دیوان حکیم قاآنی، قصیدۀ ٤٢. [↑](#footnote-ref-100)
101. همان، قصیدۀ ١٦، در مدح امیرکبیر. [↑](#footnote-ref-101)
102. رجوع شود به داستان‌هایی از زندگی امیر کبیر، محمود حکیمی، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-102)
103. کنز الفوائد، ج ١، ص ٣٤٢. اسرار ملکوت، ج ٣، ص ٢٧٧:

«روزگار را بر بلندای قلّه‌های کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند، امّا فائده‌ای نداشت!

از فراز عزّت و پناهگاه به حضیض ذلّت فرود آمدند و در حفره‌ها و چاله‌ها درون قبر آرمیدند، و عجب که در چه مکان تنگ و تاریک و نامناسبی استقرار یافتند!» [↑](#footnote-ref-103)
104. اشعار عجیبی که از مقام التجاء، عبودیّت، خضوع و تواضع آن حضرت حکایت می‌کند! [↑](#footnote-ref-104)
105. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

یا مَن یُجِیبُ دُعا المُضطَرِّ فی الظُّلَمِ \*\*\* و کاشِفَ الضُّـرِّ و البَلوَی مَعَ السَّقَم (١)

قَد نامَ وَفدُکَ حَولَ البَیتِ و انتَبَهُوا \*\*\* و أنت یا حَیُّ یا قَیُّومُ لَم تَنَم (٢)

أدعوکَ رَبِّی حَزینًا دائِمًا قَلِقًا \*\*\* فَارْحَمْ بُکائِی بِحَقِّ البَیتِ و الحَرَم (٣)

إن کانَ عَفوُکَ لا یَرجوهُ ذُو سَرَف‌ \*\*\* فَمَن یَجُودُ عَلَی العاصِینَ بِالنِّعَم؟ (٤)

ألا أیُّها المَأمُولُ فی کُلِّ حاجة \*\*\* شَکَوتُ إلَیکَ الضّـُرَّ فَارْحَم شِکایَتِی (٥)

ألا یا رَجائِی أنتَ کاشِفُ کُربَتِی‌ \*\*\* فَهَبْ لی ذُنُوبِی کُلَّها و اقْضِ حاجَتِی (٦)

فَزادِی قَلِیلٌ لا أراهُ مُبَلِّغِی \*\*\* عَلَی الزّادِ أبکِی أم عَلَی طُولِ [بُعدِ]سَفرَتِی؟‌ (٧)

أتَیتُ بِأعمالٍ قِباحٍ رَدِیَّة \*\*\* فَما فی الوَرَی عبدٌ جَنَی کَجِنایَتِی (٨)

أ تُحرِقُنِی بِالنّارِ یا غایَة المُنَی؟ \*\*\* فَأینَ رَجائِی مِنکَ أینَ مَخافَتِی؟ (٩)

«١ـ ای کسی که درخواست مضطرّ را در دل شب اجابت می‌کنی و از فرد مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی‌داری.

٢ـ روی‌آورندگانت در کنار خانه‌ات به خواب رفته و گروهی بیدار شده‌اند و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب ارادۀ همه هستی هرگز نخوابیدی.

٣ـ ای پروردگار، تو را می‌خوانم در حال اندوه و اضطراب، پس به گریۀ من رحم نما به حقّ این خانه و حرم.

٤ـ اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر گناهکاران به نعمت‌های خود بخشاید؟

٥ـ آگاه باش ای کسی که در هر حاجت و تقاضایی فقط تو مورد نظر و توجّه می‌باشی، من از گرفتاری خود پیش تو شکایت آورده‌ام، پس بر گرفتاری من رحم نما!

٦ـ آگاه باش ای کسی که امید من می‌باشی، فقط تو برطرف‌کنندۀ غم و اندوه من هستی، پس گناهانم را بر من ببخش و حاجتم را روا نما!

٧ـ پس توشۀ من اندک است، آن را برای رسیدن به مقصد کافی نمی‌دانم. آیا بر کمیِ توشه بگریم یا بر طولانی بودن سفر؟

٨  ـ با أعمال و کردار ناشایست و قبیح بر تو وارد شدم، پس بنده‌ای را در بین خلائق نمی‌یابم که مانند من جنایت کرده باشد.

٩ـ آیا مرا به آتش دوزخت می‌سوزانی ای کسی که منتهای آرزوی من هستی؟ پس کجا رفت امید من به تو و چه شد ترس من از عاقبت أعمال و کردارم؟» [↑](#footnote-ref-105)
106. انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٩٢؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٥٠، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-106)
107. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٥. معاد شناسی، ج ٥، ص ٢٤:

«ای مردم، شما همگی نیازمندان و محتاجانید به‌سوی خدا! و خداوند تنها او است که بی‌نیاز است؛ و او است تنها کسی که محمود و پسندیده و مورد ستایش و تعریف است!» [↑](#footnote-ref-107)
108. المبدأ و المعاد، ص ١٤٨؛ الحکمة المتعالیة، ج ٦، ص ٣٥٥. [↑](#footnote-ref-108)
109. خدا رحمتش کند، مرد بسیار شریف و متدیّن و مقیّدی بود. [↑](#footnote-ref-109)
110. امثال و حکم، دهخدا، ج ١، ص ٤٠٨. [↑](#footnote-ref-110)
111. سوره بقره (٢) آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-111)
112. رجوع شود به التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ٢٦٩ و ٢٧٠؛ علل الشرائع، ج ١، ص ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-112)
113. قلب قرآن، شهید دستغیب، ص ٢٤٢ و ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-113)
114. البتّه مقصود ما نزول در عالم مادّه است نه نزول در معنا! زیرا ممکن است در عالم معنا قضیّه برعکس باشد و هرچه در مادّه تنزل است، در معنا ترقّی باشد. [↑](#footnote-ref-114)
115. ایشان بعد از نماز مغرب و عشا تقریباً سه ربع می‌نشستند و ما هم دور تا دور می‌نشستیم و قرآن می‌خواندیم و ایشان غلط‌ها را می‌گرفتند و بعد تفسیر قرآن می‌فرمودند. شب‌های سه‌شنبه نیز احادیث قدسی «یا أحمدُ... یا أحمدُ» را از بحار الأنوار\* تفسیر می‌فرمودند.

ما واقعاً متأسفیم که نوار و نوشته‌ای از مطالبی که ایشان در آن شب‌ها می‌فرمودند در دست نداریم، و این یکی از خسران‌های بنده است که در آن موقع متوجّه این قضیّه نبودیم و از آن دُرَری که در آن موقع بر زبان ایشان جاری می‌شد بی‌نصیب مانده‌ایم!

\*. بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٢١ ـ ٣٠؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٩٩ ـ ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-115)
116. مرحوم آقا گاهی‌اوقات از این‌گونه مطالب بیان می‌کردند؛ حالا یا از باب تفنّن و یا از جهت دیگری. خلاصه می‌خواستند که حواسّ افراد جمع باشد و بدانند که قضیّه گُتره نیست! [↑](#footnote-ref-116)
117. این قضیّه در زمان طاغوت بود که پرستارها محجّبه نبودند، لذا این زن با آستین‌کوتاه و وضعیّت نامناسب آمده بود. [↑](#footnote-ref-117)
118. حکومت آخرت یعنی همین بهشت‌ها و تمام تذییلات آن که وصفش را شنیده‌ایم و چه‌بسا قرائنش هم برای همه مشخّص شده باشد؛ غلمان و ملائکه و حور و قصور و مراتب بهشت سبعه‌ای که ﴿فِيهَا مَا تَشۡتَهِيهِ ٱلۡأَنفُسُ وَ تَلَذُّ ٱلۡأَعۡيُنُ﴾؛\* «و انسان هرچه بخواهد در آنجا آماده است!»\*. سوره زخرف (٤٣) آیه ٧١. معاد شناسی، ج ١٠، ص ١٥٠:«در آن بهشت‌ها از هر چیزی که نفوس بخواهند و اشتها کنند و دیدگانشان از آن لذّت ببرد موجود است!» [↑](#footnote-ref-118)
119. دیوان کامل شمس مغربی، ص ٧٥:چه التفات به لذّات کائنات کند\*\*\*کسی که یافت دمی لذّت وصال حبیب؟! [↑](#footnote-ref-119)
120. دیوان عمان سامانی، قصیدۀ ١:من از مفصّل این نکته مجملی گفتم\*\*\*تو خود حدیث مفصّل بخوان ازین مجمل [↑](#footnote-ref-120)
121. سوره قیامت (٧٥) آیه ١٤. معاد شناسی، ج ٧، ص ٩٦: «بلکه انسان بر خودش آگاه است!» [↑](#footnote-ref-121)
122. رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٣٧٣ ـ ٣٨٣؛ بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ٢١٧ ـ ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-122)
123. سوره احزاب (٣٣) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-123)
124. رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، متن متفرّقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، مشهد مقدّس، روز سوّم رحلت علاّمه طهرانی، ١١ صفر ١٤١٦، ص ٤٢٠ ـ ٤٢٥. [↑](#footnote-ref-124)
125. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقۀ ١ آمده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. لغت‌نامۀ دهخدا: «اقمشه: جامه‌های پشمینه و رخت‌ها و متاع‌ها.» [↑](#footnote-ref-126)
127. همان: «نسمه: انسان یا هر جنبنده‌ای که جان داشته باشد.» [↑](#footnote-ref-127)
128. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٠١. رساله نکاحیه، ص ١٠٤:

«من به زیادی تعداد شما مسلمانان بر سایر امّت‌ها مباهات خواهم کرد؛ حتّی به کودکان سقط شدۀ شما!» [↑](#footnote-ref-128)
129. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٥١؛ تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٣٢. [↑](#footnote-ref-129)
130. الکافی، ج ٥، ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-130)
131. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رساله نکاحیه: کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین. [↑](#footnote-ref-131)
132. امثال و حکم، دهخدا، ج ١، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-132)
133. سوره آل عمران (٣) آیه ٢٦. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٢٩:

«(ای پیغمبر) بگو: بارپروردگارا، تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلّط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری و هر کس را که بخواهی عزّت می‌بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی! خیر و برکت و رحمت، هر چه هست و هر جا که هست اختصاص به تو دارد، و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!» [↑](#footnote-ref-133)
134. بعضی اوقات به ما اعتراض می‌کنند که چرا شما همیشه از زنان می‌گویید؟! مسئله در مورد بندگان خدا چه مرد و چه زن یکی است و همه یک پرونده و یک راه داریم، و از این نقطه‌نظر هیچ تفاوتی نمی‌کند. [↑](#footnote-ref-134)
135. رجوع شود به التحصین، ابن طاووس، مقدّمه، ص ٢٣ ـ ٢٦. [↑](#footnote-ref-135)
136. الکافی، ج ١، ص ٤٨٩؛ ج ٢، ص ٥٦٣؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ١، ص ٨٢؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-136)
137. الکافی، ج ٣، ص ٢١٧؛ عوالی‌اللئالی، ج ١، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-137)
138. الإقبال، ج ٣، ص ١٠٠. اربعین در فرهنگ شیعه، ص ٧٨:

«نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: اوّل: نماز پنجاه و یک رکعت (واجب و نافله در طول شبانه‌روز)؛ دوّم: زیارت اربعین حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ سوّم: انگشتر در دست راست نمودن؛ چهارم: پیشانی بر خاک گذاردن؛ پنجم: بلند گفتن بسم اللَه الرّحمن الرّحیم در نمازهای جهریه (صبح، مغرب و عشاء).» [↑](#footnote-ref-138)
139. جهت اطّلاع بیشتر از نظرات مؤلّف محترم دربارۀ «اربعین» رجوع شود به اربعین در فرهنگ شیعه. [↑](#footnote-ref-139)
140. سوره آل عمران(٣) آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-140)
141. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٨. [↑](#footnote-ref-141)
142. رجوع شود به التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ٢١٨؛ ناسخ التواریخ، مجلد حیاة الإمام سیّدالشّهدا الحسین علیه السّلام، ج ٢، ص ٣٢٩، به نقل از نور العیون؛ تاریخ الطبری، ج ٥، ص ٤١٨؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ١، ص ٣٢٨. [↑](#footnote-ref-142)
143. من لایحضره الفقیه، ج ١، ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-143)
144. رجوع شود به الإرشاد، ج ٢، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-144)
145. همان، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-145)
146. مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ١، ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-146)
147. همان، ص ٣١٠ و ٣١٤. [↑](#footnote-ref-147)
148. همان، ص ٢٨١ ـ ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-148)
149. همان، ص ٣٣٠. [↑](#footnote-ref-149)
150. سوره نساء (٤) آیه ٧٣. [↑](#footnote-ref-150)
151. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٩٩:واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند\*\*\*چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند [↑](#footnote-ref-151)
152. سوره آل عمران (٣) آیه ١٢٤. معاد شناسی، ج ٣، ص ١٤١:«در آن وقتی که در غزوۀ بَدر به مؤمنین می‌گفتی: آیا این‌مقدار برای شما کافی نیست که پروردگار شما با سه هزار نفر از فرشتگان شما را یاری دهد؟!» [↑](#footnote-ref-152)
153. تفسیر القمی، ج ١، ص ٢٦٦؛ مناقب آل أبی‌طالبعلیهم السّلام، ج ١، ص ١٨٨؛ سوره أنفال (٨) آیه ٤٨:

﴿وَإِذۡ زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ مِنَ ٱلنَّاسِ وَإِنِّي جَارٞ لَّكُمۡ فَلَمَّا تَرَآءَتِ ٱلۡفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكُمۡ إِنِّيٓ أَرَىٰ مَا لَا تَرَوۡنَ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَهَ وَٱللَهُ شَدِيدُ ٱلۡعِقَاب﴾.

ترجمه: «و [یاد کن] هنگامی را که شیطان اعمالشان را برای آنان بیاراست و گفت: ”امروز کسی از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد و من پشت و پناه شما هستم.“ امّا چون دو صفّ (مسلمانان و کفّار) در مقابل هم قرار گرفتند، شیطان پشت نموده (و ایشان را رهاکرده) و گفت: ”من از شما بیزارم! من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، همانا من از خدا می‌ترسم.“ و خداوند عذاب و عقابش شدید است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-153)
154. رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ١، ص ٢١٠ و ٢١١. [↑](#footnote-ref-154)
155. الإستیعاب، ج ١، ص ٣٧٢؛ ذخائر العقبی، ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-155)
156. رجوع شود به المغازی، ج ١، ص ٢٩٣ ـ ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-156)
157. رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٢ و ٢٣. [↑](#footnote-ref-157)
158. آلومینیوم ام جی با نام تجاری Maalox (مالوکس): دارویی است که در درمان سوء هاضمه و سوزش معده به‌کار می‌رود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-158)
159. Ranitidin: دارویی است که با کاهش اسید معده در درمان مشکلات گوارشی ناشی از افزایش اسید استفاده می‌شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-159)
160. مصباح الشّریعة، ص ١٦. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣٠٢:

«حلال نیست فتوا دادن برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید!» [↑](#footnote-ref-160)
161. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-161)
162. إن‌شاءاللَه این بحث در آینده خواهد آمد که اختیار انسان تا کجا است و در چه موارد و مواقفی برای او محدودیّت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-162)
163. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ٨٧٠:آن یکی می‌رفت بالای درخت\*\*\*می‌فشاند آن میوه را دزدانه سختصاحب باغ آمد و گفت: ای دنی\*\*\*از خدا شرمیت کو چه می‌کنی؟!گفت: از باغ خدا بندۀ خدا\*\*\*گر خورد خرما که حق کردش عطاعامیانه چه ملامت می‌کنی؟\*\*\*بخل بر خوان خداوند غنیگفت: ای ایبک بیاور آن رسن\*\*\*تا بگویم من جواب بوالحسن‌پس ببستش سخت آن دم بر درخت\*\*\*می‌زد او بر پشت و ساقش چوبِ سختگفت: آخر از خدا شرمی بدار\*\*\*می‌کشی این بی‌گنه را زارِ زارگفت: از چوب خدا این بنده‌اش\*\*\*می‌زند بر پشت دیگر بنده خوشچوب حق و پشت و پهلو آن او\*\*\*من غلام و آلتِ فرمان اوگفت: توبه کردم از جبر ای عیار\*\*\*اختیار است اختیار است اختیار [↑](#footnote-ref-163)
164. سوره بقره (٢) آیه ١٧٤. اسرار ملکوت، ج ١، ص ٦٦:

«آن کسانی که آیات الهی را که از کتاب مبین فرو فرستادیم کتمان کنند.» [↑](#footnote-ref-164)
165. تذکرة العلماء، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-165)
166. تنبیه الخواطر، ج ١، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-166)
167. مجمع‌الزوائد، ج ٨، ص ٢٢٥:

«عن ابن‌عبّاس قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] وسلم: ما مِنکُم مِن أحدٍ إلّا وقَد وَکَل بِه قَرینٌ مِن الشّیاطین! قالوا: و أنت یا رسول‌اللَه؟ قال: نَعَم و لکنّ اللَه أعانَنی علَیه فأسلَمَ!»

امام‌شناسی، ج ١، ص ٦٦:

«روزی حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: ”با هر یک از افراد بشر شیطانی است که او را دعوت به گناه می‌کند!“ عرض کردند: ”ای رسول خدا، آیا در وجود شما هم این شیطان موجود است؟“ فرمود: ”بَلی و لکنّ شَیطانی أسلَمَ بیَدی؛ آری، لکن شیطان من به‌دست من رام شده و تسلیم و منقاد اوامر من گردیده است!“» [↑](#footnote-ref-167)
168. العقد الفرید، ج ٥، ص ٢٩؛ امام شناسی، ج ٨، ص ٢٣٦:

«ابن‌عبد ربّه با سند خود از هشام بن عُروه، از پدرش عروه، روایت کرده است که چون عمر بن خطّاب خنجر خورد، به او گفتند: ”ای کاش برای خود خلیفه‌ای معیّن می‌کردی!“ پس گفتاری را از عمر نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که دوباره به او گفتند: ”یا أمیرالمؤمنینَ، لَو عَهِدتَ؟! فقال: لقد کنتُ أجمَعتُ بَعدَ مَقالَتی لَکم أن اوَلّی رَجُلًا أمرَکم أرجو أن یَحمِلَکم عَلَی الحَقّ ـ و أشارَ إلَی عَلیٍّ ـ ثمّ رَأیتُ أن لا أتحمَّلُها حَیًّا و مَیّتًا!“

”ای کاش برای خلافت وصیّتی می‌نمودی!“ عمر گفت: ”پس از آنکه آن سخنان را برای شما گفتم، تصمیم داشتم که سزاوارترین مردی را که بر شما حکومت کند و امیدوار باشم که شما را بر طریق حق حمل کند ـ که علیّ بن ابی‌طالب است ـ برای ولایت امر شما نصب کنم، و سپس دیدم که من تاب نمی‌آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم که او را امیر و رئیس بر شما ببینم!“» [↑](#footnote-ref-168)
169. سوره اسراء (١٧) آیه ٨٢. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٣٦:

«و ما از قرآن چیزهایی را نازل می‌کنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و امّا برای ستمگران زیاد نمی‌کند، مگر وبال و خسران را!» [↑](#footnote-ref-169)
170. البتّه گاهی انسان براساس تکلیف عبای خود را جمع می‌کند تا به سگ نخورد، [که این مسئله اشکالی ندارد]، ولی گاهی با این عمل حالتی هم به خود می‌گیرد که یعنی آن حیوان، [پست و نجس‌العین است و من چنین و چنان هستم]! آنچه نکوهیده است این مسئله است! [↑](#footnote-ref-170)
171. این مسائلی که خدمتتان عرض می‌کنم مسائل مهمّی است! خود من از بسیاری از افراد شنیده‌ام که بعد از گذشت سالیانی می‌گویند: «آقا، ما سالک بیست و پنج ساله‌ایم و حالا این سالک دو ساله دارد به ما درس یاد می‌دهد!» درحالی‌که این همان کار بایزید است؛ منتها برای او این حالت با سگ پیش آمده است و برای این، با یکی دیگر از خلق خدا! یعنی معیار و ملاک در هر دو یکی است، ولی ظهورش فرق می‌کند و مظاهر آن تفاوت دارد! [↑](#footnote-ref-171)
172. آقایان، نیازی به وسواس ندارد! اینکه کسانی وسواس به خرج می‌دهند، تماماً خلاف است؛ با یک لیوان آب می‌توان وضو گرفت و با یک تُنگ آب می‌توان غسل کرد، لذا خیلی آب مصرف نکنید! بنده در اینجا شهادت می‌دهم که با مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ در عرفات و منا بودیم؛ بنده آب می‌ریختم و ایشان غسل روز عرفه را انجام می‌دادند و بیشتر از یک آفتابه ـ به‌اندازۀ یک پارچ ـ و یا حتّی کمتر آب مصرف نشد! [↑](#footnote-ref-172)
173. تذکرة الأولیاء، ص ١٤٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-173)
174. سوره مائده (٥) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-174)
175. سوره آل عمران (٣) آیه ٧٩:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَهِ﴾.

اللَه شناسی، ج ٣، ص ٣٦١:

«چنین حقّی برای هیچ بشری نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوّت را داده باشد و سپس وی به مردم بگوید: ”شما به‌جای خداوند، بندگان من باشید!“» [↑](#footnote-ref-175)
176. سوره ق (٥٠) آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-176)
177. Graph: نمودار. [↑](#footnote-ref-177)
178. Flat: صاف. [↑](#footnote-ref-178)
179. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ١٨٣ ـ ١٨٥. [↑](#footnote-ref-179)
180. رجوع شود به وقعة صفین، ص ٤٧٣ ـ ٤٧٨؛ إحقاق الحق، ج ٨، ص ٤١٥. [↑](#footnote-ref-180)
181. رجوع شود به شرح الأخبار، ج ١، ص ١١٢؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-181)
182. دقّت کنید که ما روی یک‌یک این مطالب نظر داریم تا به نتیجه‌ای برسیم که بر این مسائل مترتّب می‌شود! [↑](#footnote-ref-182)
183. رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ٣٣٦. [↑](#footnote-ref-183)
184. هیچ‌کدام از اینها دروغ نیست، بلکه تواریخ ذکر کرده‌اند!\*

\*. رجوع شود به مروج الذهب، ج ٣، ص ٦٧؛ الإمامة و السیاسة، ج ١، ص ٢٠٩؛ من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤١٩؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ٢، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-184)
185. رجوع شود به الاحتجاج، ج ٢، ص ٣٠٠؛ وقعة الطف، ص ١٧٢؛ اللَهوف، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-185)
186. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤١٩:

«[قالَ علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام:]...فَمَن کان مِن شیعَتِنا فَلیَتَوَرَّع عن شُربِ الفُقّاعِ و اللَّعِبِ بِالشِّطرَنجِ و مَن نَظَرَ إلَی الفُقّاعِ أو إلَی الشِّطرَنجِ فَلیَذکُرِ الحُسَینَ علیه السّلام و لیَلعَن یَزیدَ و آلَ‌زیادٍ یَمحو اللَهُ عزّوجلّ بِذَلِکَ ذُنوبَهُ و لو کانَت بِعدَدِ النُّجومِ!»

مطلع انوار، ج ٧، ص ١٩٩، تعلیقه:

«[امام رضا علیه السّلام فرمودند]: ...پس کسی که خود را شیعۀ ما می‌داند، باید از آشامیدن نَبیذ (فقّاع) و بازی با شطرنج اجتناب ورزد! و کسی که نگاهش به آب‌جو وشطرنج بیفتد و یاد حسین علیه السّلام نماید و یزید و آل‌زیاد را لعنت فرستد، خداوند تمامی گناهان او را مورد بخشش و عفو قرار می‌دهد گرچه به‌اندازۀ عدد ستارگان باشد!» [↑](#footnote-ref-186)
187. بنده به‌دنبال بیان همین مطلب بودم! [↑](#footnote-ref-187)
188. سوره نازعات (٧٩) آیه ٥. امام شناسی، ج ٥، ص ١٤٧:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!» [↑](#footnote-ref-188)
189. سوره سجده (٣٢) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-189)
190. سوره نحل (١٦) آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-190)
191. سوره ق (٥٠) آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-191)
192. کنز الفوائد، ج ١، ص ٣٢٨:

«عن مَسلَمَةَ بنِ عَطاءٍ عن أبی‌عبداللَهِ الإمامِ الصّادقِ علیه السّلام قال: خَرَجَ الحُسینُ بن علیّ علیهما السّلام ذاتَ یَومٍ علَی أصحابه فقال بَعدَ الحَمدِ لِلَّهِ جَلّ و عَزّ و الصّلاةِ علَی محمّدٍ رَسولِه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: ”یا أیّها النّاسُ، إنّ اللَه ـ و اللَهِ ـ ما خَلَقَ العِبادَ إلّا لیَعرِفوهُ، فإذا عَرَفوه عَبَدوه، فإذا عَبَدوه استَغنَوا بعِبادَته مِن سواهُ!“

فقالَ لَه رجلٌ: ”بأبی أنتَ و اُمّی یا ابنَ رسولِ‌اللَه، ما مَعرفَة اللَهِ؟“ قال: ”مَعرِفَة أهلِ کُلّ زمانٍ إمامَهُمُ الّذی یَجِبُ علیهم طاعتُهُ!“»

امام شناسی، ج ٣، ص ٣١:

«حضرت [امام صادق علیه السّلام] فرمودند: روزی حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام خارج شده بر اصحاب خود و خطبۀ مختصری فرمودند، و پس از حمد خداوند جلّ و عزّ و درود بر محمّد رسول خدا فرمودند: ”ای مردم، سوگند به خدا که پروردگار، بندگان خود را نیافریده است مگر برای آنکه او را بشناسند؛ پس در وقتی که او را شناختند او را می‌پرستند و به عبادت او برمی‌خیزند، و زمانی که او را پرستش نمودند بی‌نیاز می‌شوند با عبادت او، از پرستش و عبادت هر کسی غیر از خدا!“

مردی گفت: ”پدر و مادرم فدایت باد ای فرزند رسول خدا، معرفت خدا چیست؟“ حضرت فرمود: ”معرفت و شناسایی اهل هر زمانی امامشان را که واجب است در آن زمان از او اطاعت کنند!“» [↑](#footnote-ref-192)
193. سوره احزاب (٣٣) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-193)
194. در اینجا خدا و رسول یکی به‌حساب آمده؛ چون یک حقیقت‌اند! [↑](#footnote-ref-194)
195. الإرشاد، ج ٢، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-195)
196. همان، ص ٩٢:

«قالوا:... لا و اللَهِ ما نَفعَلُ ذلکَ و لکن تفدیک [نَفدیکَ] أنفُسَنا و أموالَنا و أهلونا [أهلینا] و نُقاتِلُ مَعکَ حتّی نَرِدَ مَورِدَکَ فَقَبَّحَ اللَهُ العَیشَ بَعدَکَ.»

انوار الملکوت، ج ١، ص ١٠٩، تعلیقه:

«آنها گفتند:... نه قسم به خدا هیچ‌گاه این کار را نخواهیم کرد، ولیکن جان خود و مال و اهل و عیال خود را فدای تو می‌کنیم و دوشادوش تو با آنها به جنگ برمی‌خیزیم تا خدای متعال ما را به همان‌جا که تو را می‌برد برساند، سیاه باد روزگاری که بدون تو سپری نماییم!» [↑](#footnote-ref-196)
197. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-197)
198. رجوع شود به تاریخ تمدّن اسلام، جرجی زیدان، ترجمۀ جواهر کلام، ج ١، ص ٧١ و ١١٣. [↑](#footnote-ref-198)
199. عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ١، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-199)
200. سوره انعام (٦) آیه ٩٥؛ سوره روم (٣٠) آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-200)
201. رجوع شود به الإمامة و السیاسة؛ السقیفة و فدک. [↑](#footnote-ref-201)
202. رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٥٣؛ الإمامة و السیاسة، ج ١، ص ٥٥؛ أنساب الأشراف، ج ٥، ص ٥٥٧. [↑](#footnote-ref-202)
203. الغارات، ج ١، ص ٣٠١. [↑](#footnote-ref-203)
204. خزینة الجواهر، نهاوندی، ص ٢٩١ ـ ٢٩٣، به نقل از أبواب‌الجنان و جامع‌النورین، سبزواری. [↑](#footnote-ref-204)
205. سوره طه (٢٠) آیات ٤٣ و ٤٤.

ترجمه: «شما ای موسی و هارون هر دو با هم نزد فرعون بروید؛ چرا که او حقّاً طغیان کرده است! \* سپس با نرمی در گفتار با او سخن بگویید، شاید او متذکّر گردد یا از خداوند بترسد.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-205)
206. سوره نازعات (٧٩) آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-206)
207. رجوع شود به الإستیعاب، ج ١، ص ٢٩٧ و ٣١٤ و ج ٣، ص ٨٨٩. [↑](#footnote-ref-207)
208. رجوع شود به البدایة و النهایة، ج ٣، ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-208)
209. رجوع شود به الإستیعاب، ج ٣، ص ٨٨٩. [↑](#footnote-ref-209)
210. توجّه کنید که این مطالب مقدّمۀ مطلب اصلی این جلسه است. [↑](#footnote-ref-210)
211. گلستان سعدی، دیباچه. [↑](#footnote-ref-211)
212. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ٣، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-212)
213. سوره مریم (١٩) آیات ١ ـ ٣. سیری در تاریخ پیامبر اکرم، ج ١، ص ٤٢٩، تعلیقه ٢:

«کهیعص \* این یادی از رحمت پروردگار تو دربارۀ بنده‌اش زکریا است \* آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا کرد!» [↑](#footnote-ref-213)
214. رجوع شود به إعلام الوری، ج ١، ص ١١٥ و ١١٦. [↑](#footnote-ref-214)
215. سوره بقره (٢) آیه ٧. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٢٦٥:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است.» [↑](#footnote-ref-215)
216. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ٢، ص ٦٥٤؛ دلائل النبوة، ج ٤، ص ٣٨٨. [↑](#footnote-ref-216)
217. کلّیات اشعار، شیخ بهائی، ص ٧٧:بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید\*\*\*پروانه در آتش شد و اسرار عیان دیدعارف صفت روی تو در پیر و جوان دید\*\*\*یعنی همه جا عکس رخ یار توان دیددیوانه منم من که روم خانه به خانه [↑](#footnote-ref-217)
218. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ٢، ص ٦٥٥ ـ ٦٥٧. [↑](#footnote-ref-218)
219. Boycott: طرد کردن، تحریم کردن. [↑](#footnote-ref-219)
220. سوره طه (٢٠) آیه ٤٣. [↑](#footnote-ref-220)
221. سوره طه (٢٠) آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-221)
222. لئالی الأخبار، ج ٣، ص ٢٧٧. [↑](#footnote-ref-222)
223. الکافی، ج ٥، ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-223)
224. البتّه او که نمی‌گوید خدا! چون او خود را خدا می‌داند. [↑](#footnote-ref-224)
225. سوره طه (٢٠) آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-225)
226. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٤٢. [↑](#footnote-ref-226)
227. معاد شناسی، ج ١، ص ٢٣٠ ـ ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-227)
228. واقعاً اماکن عجیبی است! إن‌شاءاللَه خدا برای همۀ آنهایی که تا کنون مشرّف نشده‌اند و آنهایی که مشرّف شده‌اند قسمت کند! وقتی که انسان به مسجد کوفه وارد می‌شود و در همان‌جایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز می‌خواندند برود، در آن حال و هوای هزار و چهارصد سال پیش قرار می‌گیرد که امیرالمؤمنین در این مسجد رفت و آمد می‌فرمود. حرکات و سکنات و کیفیّت [حال] آن حضرت در محراب مسجد کوفه واقعاً عجیب است! [↑](#footnote-ref-228)
229. الآن فقط آثاری از آن مانده است. [↑](#footnote-ref-229)
230. معاد شناسی، ج ٤، ص ٢٦١ ـ ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-230)
231. سوره طه (٢٠) آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-231)
232. بحار الأنوار، ج ٣٠، ص ٥٤٦؛ نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٨٠، تعلیقه ١، به نقل از مجالس المؤمنین. [↑](#footnote-ref-232)
233. سوره ابراهیم (١٤) آیه ١٥. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣١٦:

«یکایک از افراد گردن‌کش و معاند، به خسران و زیان و تهی شدن از تمام سرمایه‌های وجودی مبتلا شدند.» [↑](#footnote-ref-233)
234. مروج الذهب، ج ٣، ص ٢١٦؛ الکامل، ج ٥، ص ٢٩٠. [↑](#footnote-ref-234)
235. سوره لقمان (٣١) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-235)
236. رجوع شود به تفسیر بیان السعادة، ج ١، ص ٢٣٩؛ ج ٢، ص ٥٢ و ٥٣ و ٣٢٥؛ ج ٣، ص ٧١ و ٢٧٦؛ ج ٤، ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-236)
237. سوره مائده (٥) آیه ٩٢؛ سوره تغابن (٦٤) آیه ١٢. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٤٨٤:

«و از خداوند و از رسول خداوند پیروی کنید.» [↑](#footnote-ref-237)
238. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤٩٠. [↑](#footnote-ref-238)
239. الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٥٨. اسرار ملکوت، ج ١، ص ٧٥:

«و امّا آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند!» [↑](#footnote-ref-239)
240. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٩٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-240)
241. همین کتاب، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-241)
242. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٤:

ماه مبارک رمضان ماهی است که رحمت و مغفرت و به عبارت دیگر جنبۀ فیض عامّ خداوند بر بندگانش بیش از سایر ماه‌ها است. از خصوصیّات این ماه این است که انسان در این ماه چه صائم باشد یا نباشد، در وضع و کیفیّت خودش تغییر را ملاحظه می‌کند؛ یعنی آن حکومت و آن غلبۀ قوای معنوی روزه بر کلّیۀ افراد به‌نحوی است که خواهی‌نخواهی انسان را متأثر می‌کند، حالا چه برسد به اینکه خود انسان صائم باشد و از بهترین اقسام صوم هم دارا باشد. [↑](#footnote-ref-242)
243. شایان ذکر است در مجامع روایی و منابع در دسترس، ذکری از اینکه در چه روزی از شعبان بوده مطرح نشده است؛ فقط مؤلّف کتاب تسلیةالمجالس در قلاّب می‌گوید: «شاید در جمعۀ آخر شعبان بوده است!» و سندی ذکر نمی کند.

البتّه در دو خطبۀ دیگر که از پیغمبر نقل شده است، در یکی قید «جمعۀ آخر شعبان» آمده: (الکافی، ج ٤، ص ٦٦) و در دیگری قید «سه روز مانده به رمضان» آمده است: (الکافی، ج ٤، ص ٦٧) امّا این دو خطبه غیر از این خطبه‌ای است که در متن ذکر شده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-243)
244. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-244)
245. الکافی، ج ٤، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-245)
246. رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-246)
247. همان، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-247)
248. همان. [↑](#footnote-ref-248)
249. رجوع شود به روح مجرّد، ص ٣٠ ـ ٣٣. [↑](#footnote-ref-249)
250. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اقسام روزه، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ٧٥ ـ ٩٣. [↑](#footnote-ref-250)
251. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٤:

می‌گویند: روزه چند قسم است. یک روزه روزۀ عوام است و آن روزه‌ای است که باید به همین کیفیّتی که در رساله‌های عملیّه است عمل کند؛ محرّمات و مفطراتی را که برای روزه می‌شمارند انجام ندهد، غذا نخورد، آب نیاشامد، دخان و دود غلیظ به حلق فرو نبرد، سر زیر آب نکند و امثال‌ذلک، در همین حد! [در این‌صورت] روزۀ او روزۀ مقبولی است. این روزه فقط یک نوع اسقاط تکلیف دارد؛ [آن‌هم] اسقاط تکلیف ظاهر، امّا ما که یک تکلیف نداریم!

یکی از مسائلی که متأسّفانه در فقهِ امروز مورد دقّت قرار نگرفته این است که شما می‌بینید در رساله‌های عملیّه و امثال‌ذلک فقط یک بُعد مسائل فقهی و شرعی و همین مسائل حلال و حرام ظاهری وجود دارد، بدون توجّه به مسائل و مراتب ما فوقِ این جریان ظاهر! اینها دیگر در رساله‌های عملیّه نیست. به عبارت دیگر گویا فقط رساله‌های عملیّه متکفّل تکلیف عوام‌اند و از آن تکالیفی که بر عهدۀ خواصّ است در آنها چیزی وجود ندارد که البتّه طبیعیِ مطلب هم همین‌طور است.

ولی اگر ما دقّت کنیم می‌بینیم که تکلیف بر حسب مراتب بصیرت و فعلیّت مکلّفین فرق می‌کند؛ تکلیف عوام همین عمل به فرائض و واجباتی است که برای همۀ ما معلوم و معروف است و نهی از [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-251)
252. [اداممه تعلیقه صفحه قبل] همان محرّمات مانند تهمت، سرقت، شرب خمر و امثال‌ذلک. این تکلیف، تکلیف ظاهر است.

امّا برای افرادی که بصیرت بیشتری دارند و مقصد بالایی را می‌طلبند، تکلیف تفاوت دارد! برای رسیدن به آن مسائل، واجب است که مکلّف به اموری بپردازد که عوام در ارتباط با آنها کاهل و غیر ساعی هستند.

همان‌طوری‌که در روز قیامت خداوند متعال از تکالیف ظاهری ما حسابرسی می‌کند، همین‌طور نسبت به رشد فکری و عقلانی ما در انجام آن تکالیفِ بالاتر هم حسابرسی می‌کند؛ چون آن هم دارای تکلیف است! می‌گوید: «من به تو این عقل را دادم، من به تو این ظرفیت را دادم، چرا از این مواهبی که من به تو دادم استفاده نکردی و توان خود را فقط در محدودۀ اتیان به تکالیف عوام قرار دادی؟!» این تکلیف، تکلیف ظاهر است که انسان با انجام این روزه، از عهدۀ این تکلیف ظاهر برمی‌آید.

یک روزۀ دیگر هم داریم که به آن روزۀ خواص می‌گویند و آن روزه‌ای است که انسان علاوه بر رعایت این مسائل ظاهر، به مسائل دقیق‌تر و باطنی هم بپردازد؛ زبان خود را از گفتار لغو حفظ کند. منظور از گفتار لغو، کذب نیست؛ چون کذب اصلاً حرام است و کذب با لغو دو تا است؛ بلکه منظور، گفتار بیخود و کلام غیر مفید است؛ [مثل اینکه می‌گویند]: «آقا، بنزین گران شده است!» خب گران شده که شده! این می‌شود لغو! این کذب نیست، ولی لغو است و شخص روزه‌دار نباید بگوید و اگر بگوید به آن روزه‌اش صدمه می‌زند. [یا مثل اینکه می‌گویند]: «آقا، من در خیابان می‌رفتم دیدم یک تصادفی شده و جمعیّت ایستاده بودند و دعوا شده بود.» حالا تصادف شده که شده! [یا اینکه]: «آقا، من امروز دیدم که فلان مسئله اتّفاق افتاده است!» از این مسائلی که در جلسات ما همین‌طوری و بدون نتیجه می‌گذرد و انسان بعد از گذشت یک ساعت هیچ نتیجه‌ای را مترتّب بر آن نمی‌بیند. دروغ نیست، حرام هم نیست؛ ولی لغو است و اثر ندارد! مسئلۀ علمی نیست، مسئلۀ معنوی نیست؛ بلکه یک کلام بیخودی است که انسان همین‌طوری برای اتلاف وقت می‌گوید. خواص این کار را نمی‌کنند!

باید گوش انسان از شنیدن مطالب لغو به دور باشد، مطالب حرام که اصلاً جای خود دارد و مربوط به خواص نیست، بلکه مربوط به عوام است که باید رعایت کنند! حرمت شنیدن موسیقی، حرمت شنیدن تهمت و جلوگیری نکردن از آن، حرمت شنیدن غیبت و سکوت کردن، اینها مربوط به عوام است و اصلاً مربوط به خواص نیست! پس گوش انسان در ماه رمضان و در هنگام صوم، نباید کلام لغو را بشنود!

قدم انسان در ماه مبارک رمضان و در هنگام صوم نباید حرکتی بکند که آن حرکت، حرکت لغوی باشد؛ بلکه باید حرکت انسان، حرکت منطقی باشد و نباید لغو باشد و به طور کلّی نباید از این اعضا و جوارحی که خداوند متعال آنها را برای انجام عمل مفید و عمل منطقی برای انسان قرار داده عمل لغوی سر بزند؛ این مربوط به خواص است. حالا اگر ما توانستیم در این یک ماه به این مرحله عمل کنیم، نتایجش را هم می‌بینیم. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-252)
253. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] امّا یک مرتبه‌ای بالاتر از این مرتبه هم هست. هم‌چنین یک مرتبۀ دیگری هم هست که اصلاً آن را نمی‌گوییم و فقط بالإجمال می‌گویم، ولیکن باید توفیق رسیدن به آن مراحل را از خداوند بخواهیم. به آن مرحله‌ای که بالاتر از این است می‌گویند: روزۀ خاصّ‌الخاص! آن روزه‌ای است که حتّی خطور لغوی هم برای انسان پیدا نشود، نه‌اینکه برای انسان پیدا بشود و بعد آن را دفع کند.

حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ داشتند با حواریّون از کنار خرابه‌ای می‌گذشتند. دودی در آن خرابه بود که استنشاق را مختل کرده بود و آنها سرفه کردند. حضرت عیسی به آنها فرمود:

«ای حواریّون، حضرت موسی در شریعتش دستور داد از زنا پرهیز کنید؛ امّا من به شما می‌گویم که خیالش را هم به سر نیاورید، چون خیال این عملِ زشت مانند نیران و آتشی است که در کناری برافروخته بشود، گرچه سوزندگی او موجب نمی‌شود که انسان آتش بگیرد، ولی دودی که از آن متصاعد است انسان را متأثّر می‌کند!»١

یک سالک آن لطافتی را که به‌واسطۀ عبادت به‌دست آورده است با یک خیال گناه از دست خواهد داد! اگر می‌خواهد آن نورانیّتی را که در خود می‌بیند حفظ کند، باید خطور هم نداشته باشد!

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبۡصِرُونَ﴾.٢

یعنی وقتی که شیطان می‌خواهد بیاید، این طائف مدام می‌آید و دور می‌زند تا از یک راه وارد بشود، ولی اینها متذکّر می‌شوند!

می‌گویند جدارۀ بعضی از مقاطع پوستی اوول که مؤنّث هست، از بعضی هسته‌های دیگر نازک‌تر است. وقتی که اسپرم‌ها می‌خواهند وارد اوول بشوند، مدام به دور این تخمک می‌گردند و خودشان را به این پوسته می‌زنند و دائماً نوک می‌زنند تا اینکه یکی از اینها موفّق می‌شود به همان مقطع نازک‌تر از بقیّه برسد و آن راه و آن خصوصیّت و آن منفذ برای ورود در اوول را در یک جا پیدا کند و از آنجا داخل بشود. به‌محض اینکه داخل شد، فعل و انفعالات دیگر انجام می‌شود و در آنجا ترکیب می‌شوند و مسائل دیگر پیش می‌آید و انعقاد نطفه می‌شود.

عجیب است! واقعاً خداوند متعال چه شعوری داده است، آن‌وقت ما همین‌طوری [بی‌تفاوت هستیم]!

این شیطان هم وقتی که می‌آید، مثل این اسپرم‌هایی که دور آن اوول می‌گردند، همین‌طور دور انسان دور می‌زند تا ببیند از کجا باید بیاید وارد این نفس بشود. وقتی یک جایی را پیدا بکند، می‌آید و زهرش را در آنجا می‌ریزد و وارد می‌شود؛ لذا به‌محض اینکه یک فکر خلاف می‌خواهد در ذهن بیاید، انسان فوراً باید آن فکر را دفع کند؛ چون اگر آن فکر بخواهد بیاید و بماند، دخل انسان آمده است، چه برسد به اینکه بیاید و مستقر بشود و این نطفه منعقد بشود، آن‌وقت اگر انسان بخواهد آن را دفع کند، مگر از بین می‌رود!

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-253)
254. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اصلاً شیطان کیست؟! انسان باید از همان اوّل با یک خنجر در کنار قلبش بایستد و تا شیطان می‌آید، بر سرش بزند و اصلاً نگذارد که جلو بیاید!

این مسئله به‌خاطر این است که نفس انسان یک نفس هیولانی است؛ یعنی نفسی است که قابل شکل‌گیری و قالب‌گیری است. این تخیّل می‌آید و نفس را قالب و شکل می‌دهد و شما نباید بگذارید شکل پیدا کند!

آن‌وقت اگر همین تخیّل، یک تخیّل صحیح و منطقی باشد،٣ یک عمل لغو نیست، بلکه این تخیّل می‌آید و شکل می‌دهد؛ چون آن چیزی که موجب می‌شود نفس برگردد، عمل ظاهری نیست که یک شخص انجام می‌دهد. عمل ظاهری، یک عمل خارجی است و عمل خارجی در نفس تأثیر نمی‌گذارد؛ بلکه آن نیّتی که در وراء این عمل خارجی قرار گرفته است، نفس را برمی‌گرداند.

همان‌طور که نیّت در خارج نمی‌تواند تأثیر بگذارد٤ ـ البتّه به یک لحاظ ـ همین‌طور آنچه موجب تغییر و تبدّل نفس است، نیّت و تخیّلاتی است که انسان انجام می‌دهد. حالا اگر آن نیّت و تخیّل، تخیّلِ صحیح باشد، نفس را به تجرّد می‌برد؛ و اگر آن تخیّل و نحوۀ تصاویر ذهنی، تصاویر غلط باشد، نفس را به قهقرا و کثرت می‌برد.

روی این حساب، روزۀ خاصّ‌الخاص آن روزه‌ای است که اصلاً به‌طور کلّی تخیّل خلاف در آنها وجود ندارد، بلکه آنچه در ذهن آنها نقش می‌بندد رضای خدا است، آنچه نقش می‌بندد منوِّر نفس است، آنچه نقش می‌بندد موجب انبساط نفس می‌شود! این روزه، روزۀ خاصّ‌الخاص است.

یک روزۀ دیگر هم داریم که آن روزه مخصوص اولیا است. آن روزه مربوط به اضطراب سرّ و عدم اضطراب سرّ است که حالا دیگر بماند برای بعد.

امّا در مورد این سه مرحله روزه‌ای که عرض شد، بالأخره المَرءُ یَطیُر بِهِمَّته؛ انسان است و همّت او، انسان است و عِرق او، انسان است و حمیّت او! هر کسی دارای یک حمیّت است. باید از خداوند متعال بخواهیم که ما را موفّق کند به این روزه‌های خاصّ‌الخاص، و توفیق هم از او است! اگر بالاترش را هم به ما دادند عیب ندارد و ما راضی هستیم و حرفی نداریم، خیلی توقّع بالا داریم. آخر نگاه که می‌کنیم می‌بینیم آنجا اوضاع به یک نحو دیگر است، آنجا به ضعف ما نگاه نمی‌کنند، آنجا به بزرگواری و رحمت خودشان نگاه می‌کنند. پس حالا که می‌بینیم صاحب‌خانه این‌طور است، چرا ما بخل کنیم؟! چرا ما کم بگذاریم؟! بگوییم: «خدایا، آن چهارمی‌اش را به ما بده!» از خدا که بعید نیست.

روایتی داریم خیلی عجیب که خداوند متعال می‌فرماید:

أنا عِندَ ظَنّ عَبدِیَ المؤمنِ بی؛٥ «ارتباط من با بنده‌ام به همان نحو است که بنده با من ارتباط دارد.»

یعنی اگر بندۀ من حسن ظنّ به من دارد، من هم با بنده‌ام حسن ظن دارم، حسن رفتار و حسن سلوک [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-254)
255. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دارم. اگر بندۀ من مرا عاجز می‌داند، من هم اصلاً به او اعتنا نمی‌کنم. اگر بندۀ من، مرا همه چیز می‌داند، مُفیض می‌داند، صاحب رحمت و مغفرت می‌داند، من هم همین‌طوری با او سلوک می‌کنم. حالا که خدا این‌طوری است چرا ما کم بگذاریم؟! می‌گوییم: «خدایا، آن چهارمی‌اش را به ما بده!» او هم که می‌دهد إن‌شاءاللَه.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

مگر این چیزهایی که بزرگان به‌دست آورده‌اند از خانۀ خالۀشان به‌دست آورده‌اند؟! خدا داده است دیگر!

پس حالا که او می‌دهد، چرا ما کم بگذاریم؟! اگر تمام دنیا از اوّل تا آخر بشوند عارف، صاحب‌خانه از عطا و لطفش کم نمی‌آورد!

برای شما یک مثال می‌زنم: اگر همۀ دنیا بشوند مثل پیغمبر، آیا از خدا کم می‌شود؟! حالا اگر همۀ دنیا بشوند کافر، باز از خدا چیزی کم نمی‌شود. به‌اندازۀ یک سر سوزن از آن خزانۀ خرج خدا کم نمی‌شود؛ چون این را دیگر ما طلبه‌ها می‌دانیم که حقیقةالوجود اختصاص به ذات او دارد، اگر خرج بکند در این کیسه‌اش ریخته است؛ و اگر خرج نکند از این کیسه‌اش در نیاورده است. هر دو یکی است. اگر شما پول را از این کیسۀ‌تان دربیاورید و در آن کیسه و جیبتان بریزید، آیا چیزی به شما اضافه شده است؟! ابداً! پس حالا که این‌طور است، ما آن مرتبۀ بالا را می‌خواهیم!

خدا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ را رحمت کند. ایشان عبارتی داشتند که من این عبارت را در سایر کلمات بزرگان ندیدم. من یک روز به مرحوم آقا عرض کردم: شما در این مطالبی که نسبت به شاگردان و دوستان دارید، آخر بعضی‌ها صدایشان درمی‌آید، البتّه به این بیان نگفتم ولی با این عبارت که حالا یک قدری تخفیف بدهید، یک قدری ملایم‌تر، مثلاً راه یک ساعته را شش ساعته یا ده ساعته بروند. ایشان مریض هم بودند و خوابیده بودند و می‌خواستند استراحت کنند. بلند شدند نشستند و فرمودند:

آقا سیّد محمّدمحسن، من به کمتر از سلمان فارسی برای رفقایم رضا نمی‌دهم!

ببینید! حالا سلمان فارسی چه کسی بود؟ اوّل صحابی پیغمبر بعد از امیرالمؤمنین سلمان فارسی بود. حالا این مرد خودش کجا است که می‌گوید: من به کمتر از سلمان فارسی برای رفقایم رضا نمی‌دهم؟! ما هم دیگر چیزی نگفتیم؛ چون دیدیم فایده ندارد، این آقا این‌طوری است و نمی‌شود تغییرش داد. او مظهر رحمت حقّ است، مظهر لطف حقّ است، مظهر عطاء حقّ است! یک‌هم‌چنین شخصی چه برداشتی دارد؟ چه مسائلی در نیّتش می‌گذرد؟ منظور این است که وقتی قرار بر این باشد، ما باید بالاتر را از خدا بخواهیم.

١) رجوع شود به الکافی، ج ٥، ص ٥٤٢.

٢) سوره اعراف (٧) آیه ٢٠١. معاد شناسی، ج ٧، ص ١٦٢:

«مردمان با تقوا کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید و طوافی کند و به قول عامّه چرخی بزند و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند و خاطره‌ای ایجاد نماید؛ آنان به حربۀ ذکر و یاد حضرت حقّ ـ جلّ و عزّ ـ متذکّر می‌شوند و با یاد خدا و ذکر حقّ شیطان را دفع می‌کنند.»

٣) البتّه این مسئله مربوط به مجالس بعد است نسبت به کیفیّت تأثیر ذکر که اصلاً چرا ما ذکر را به‌عنوان یک عمل واقعی و حقیقی به‌حساب می‌آوریم؟ در آنجا کیفیّت تأثیر ذکر در نفس را عرض خواهیم کرد.\*

\*. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اهمّیت مسئلۀ ذکر و کیفیّت تأثیر آن، رجوع شود به عنوان بصری، ج ٢.

٤) مثلاً شما هرچه نیّت غذا بکنید، سیر نمی‌شوید؛ بلکه باید غذا میل کنید.

٥) الکافی، ج ٢، ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-255)
256. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٤. [↑](#footnote-ref-256)
257. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٨، ص ٢٨ ـ ٣٧. [↑](#footnote-ref-257)
258. رجوع شود به الموطأ، ج ١، ص ١١٤؛ صحیح البخاری، ج ٢، ص ٢٥٢؛ مروّج الذهب، ج ٢، ص ٣١٩؛ الکامل، ابن‌اثیر، ج ٣، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-258)
259. رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ٣، ص ٧٠؛ تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ٢٧٥؛ الکافی، ج ٨، ص ٦٢ و ٦٣. [↑](#footnote-ref-259)
260. امثال و حکم، دهخدا، ج ١، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-260)
261. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-261)
262. إعلام الوری، ج ١، ص ٤٨٩:

«قیلَ لَه [علیّ بن الحسین علیه السّلام] یومًا: إنّ الحسن البَصری قالَ: لَیس العجبُ ممّن هلکَ کیفَ هلکَ، و إنّما العجبُ ممّن نَجا کیفَ نَجا! فقالَ علیه السّلام: ”أنا أقولُ: لیسَ العجبُ ممّن نَجا کیفَ نَجا، و إنّما العجبُ ممّن هلکَ کیفَ هلکَ معَ سعةِ رحمة اللَه تعالیٰ.“» [↑](#footnote-ref-262)
263. رجوع شود به روح مجرّد، ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-263)
264. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-264)
265. رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ١، ص ١٩٢ ـ ١٩٦. [↑](#footnote-ref-265)
266. جهت اطّلاع پیرامون لزوم استفاده از منبر و اجتناب از تریبون در حکومت اسلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ١٨، ص ٢٣٥ ـ ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-266)
267. مسجد امام حسن عسکری علیه السّلام. (محقّق) [↑](#footnote-ref-267)
268. ردا با عبا فرق دارد. ردا یعنی یک قبا و یک پارچۀ سفید یا زردی که آن را روی دوش می‌اندازند. [↑](#footnote-ref-268)
269. لوامع صاحب‌قرانی، ج ٤، ص ٥٦٦:

«و مشهور است استحباب بلاغت خطیب به آنکه سخنان فصیح را مناسب احوال حاضران به ایشان رساند، و آیات و اخبار وعد آن‌قدر نگوید که خوف ایشان زائل شود، و از وعید آن‌مقدار ذکر نکند که ایشان از رحمت الهی نا امید شوند؛ ولیکن چون غالب احوال مردمان غفلت عظیم است، مناسبِ حالِ اکثر وعید است، چنان‌که از خطب حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللَه علیه ظاهر است.

و اگر مناسب داند سخنان حکیمانۀ تازه که تأثیرش بیشتر باشد ذکر کند؛ چنان‌که در روایت حسن کالصّحیح از حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللَه علیه منقول است که فرمودند که: ”ترویح کنید نفوس خود را به حکمت‌های تازه! به‌درستی‌که نفوس را کلال و ماندگی دست می‌دهد، چنان‌که بدن را دست می‌دهد.“ و از این جمله است اشعار محقّقان مثل حکیم غزنوی و حکیم رومی و عطّار و غیر ایشان.» [↑](#footnote-ref-269)
270. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-270)
271. رجوع شود به الکافی، ج ٦، ص ٤٣٩ و ٤٤٠ و ٤٤٤؛ من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ١٣١؛ قرب الإسناد، ص ٥٢؛ الخصال، ج ٢، ص ٥٤ و ٦٢٠؛ مکارم الأخلاق، ص ٤٠ و ٤٤؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٥٨٣؛ وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٣١٧؛ مستدرک الوسائل، ج ١، ص ٢٩٧ و ج ٣، ص ٣٨٥؛ کنز العمال، ج ٩، ص ٢٧٧ و ٢٧٨؛ الجامع الصغیر، ج ١، ص ٢٦٣. [↑](#footnote-ref-271)
272. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وضعیّت فجیع بهداشتی قرون وسطیٰ در اروپا، رجوع شود به تاریخ قرون وسطی تا جنگ صد ساله، آلبر ماله و ژوال ایزاک، ترجمۀ عبدالحسین هژیر، ص ٣٩١؛ پطر کبیر، رابرت ماسی، ترجمۀ ذبیح‌اللَه منصوری؛ تاریخ تمدّن، ویل دورانت، ترجمۀ ابوالقاسم طاهری، ج ٤، ص ٥٠١ ـ ٥٠٣؛ زندگی و تمدّن در قرون وسطیٰ، صدرالدّین میرانی، ص ٤٥؛ مطهّرات در اسلام، مهدی بازرگان، ص ٣٦ و ٣٧. [↑](#footnote-ref-272)
273. طبّ النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-273)
274. رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٥؛ وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٣١٨ و ٣١٩. [↑](#footnote-ref-274)
275. الکافی، ج ٣، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-275)
276. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٧، ص ٣٦٠ و ٣٦١. [↑](#footnote-ref-276)
277. الکافی، ج ٦، ص ٤٩٦. [↑](#footnote-ref-277)
278. رجوع شود به تحف العقول، ص ١٠٠ ـ ١٢٥؛ الکافی، ج ٦، ص ٤٤٤ و ٤٩٦ و ٥٠٠؛ غرر الحکم، ص ٦٥٥؛ المحاسن، ج ٢، ص ٦٢٤. [↑](#footnote-ref-278)
279. الکافی، ج ٥، ص ٣٦٦:

«عن السَّکونیّ عن أبی‌عبداللَه علیه السّلام قال: زُفّوا عَرائِسَکُم لَیلًا و أطعِموا ضُحًی.»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام: ”عروسان را شب‌هنگام به خانۀ داماد بفرستید و در روز ولیمه دهید.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-279)
280. السیرة الحلبیة، ج ٣، ص ٤٠٧. [↑](#footnote-ref-280)
281. زمانی که دکتر سجّادی چشم مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ را در بیمارستان لبّافی‌نژاد طهران عمل می‌کردند، ایشان دستیار دکتر سجّادی بود. [↑](#footnote-ref-281)
282. کشوری که در ظاهر به‌عنوان مخالف آمریکا و در گروه مقابل با آمریکا مطرح است و هنوز هم داعیۀ مقابله و معارضه با آنان را دارد. [↑](#footnote-ref-282)
283. Bureaucracy: طبقۀ سرمایه‌داری که با در دست داشتن وسایل تولید و سرمایه، زندگی مرفّه دارد. [↑](#footnote-ref-283)
284. Feudalism: نظام ارباب رعیّتی. [↑](#footnote-ref-284)
285. رجوع شود به سوره مائده (٥) آیه ٣٢؛ الکافی، ج ٤، ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-285)
286. رجوع شود به مصادقة الإخوان، ص ٥٢ ـ ٥٤؛ الکافی، ج ٢، ص ١٩٢ ـ ١٩٩؛ وسائل الشّیعة، ج ١٦، ص ٣٤١ ـ ٣٤٥ و ٣٥٧ ـ ٣٧٠. [↑](#footnote-ref-286)
287. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٧٨، ص ٢١٤ ـ ٢٢٩. [↑](#footnote-ref-287)
288. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-288)
289. مجمع المسائل، گلپایگانی، ج ٣، ص ٣٤؛ توضیح المسائل (مُحشّی ـ آیةاللَه خمینی)، ج ٢، ص ٦١١ و ٦١٢؛ صراط النجاة، تبریزی، ج ٥، ص ٣٦١. [↑](#footnote-ref-289)
290. رجوع شود به رساله بدیعه، ص ٢١٢؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٣، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-290)
291. الکافی، ج ٥، ص ٥٠٧:

«عن محمّدِ بن مُسلمٍ عن أبی‌جعفر علیهما السّلام قال: جاءَتِ امرأةٌ إلَی النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَقالَت: ”یا رسول اللَه، ما حَقُّ الزّوجِ علَی المَرأةِ؟“ فَقالَ لها: ”أن تُطیعَهُ و لا تَعصیَهُ و لا تَصَدَّقَ مِن بَیتهِ إلّا بِإذنهِ و لا تَصومَ تَطَوُّعًا إلّا بِإذنهِ و لا تَمنَعَهُ نَفسَها و إن کانَت علَی ظَهرِ قَتَبٍ و لا تَخرُجَ مِن بَیتِها إلّا بِإذنهِ و إن خَرَجَت مِن بَیتِها بِغَیرِ إذنهِ لَعَنَتها مَلائِکَةُ السّماءِ و مَلائِکَةُ الأرضِ و مَلائِکَةُ الغَضَبِ و مَلائِکَةُ الرّحمَةِ حَتّی تَرجِعَ إلَی بَیتِها... .“»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود: زنی خدمت پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رسید و عرضه داشت: ”ای رسول خدا، مرد را بر عهدۀ زن چه حقّی است؟“ حضرت به او فرمود: ”آنکه از او اطاعت نماید و معصیت و نافرمانی‌اش ننماید، و جز با اجازۀ شوهر از خانه‌اش صدقه‌ای ندهد، و روزۀ مستحبّی جز با اجازه او نگیرد، و خود را از او دریغ ندارد هر چند در کجاوه بر پشت شتر باشد، و جز با اجازۀ او از خانه‌اش بیرون نرود که اگر بدون اجازۀ او از خانه‌اش بیرون رود، ملائکۀ آسمان و فرشتگان زمین و ملائکۀ غضب و فرشتگان رحمت همه بر او لعنت می‌فرستند تا آن زمان که به خانه‌اش بازگردد... .“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-291)
292. سوره نساء (٤) آیه ٥٨. امام شناسی، ج ١٥، ص ١٨٧:

«تحقیقاً خداوند شما را امر می‌کند به اینکه امانت‌ها را به‌سوی صاحبان آن برسانید!» [↑](#footnote-ref-292)
293. مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ٢٥١:

«المَولَی سَعیدٌ المَزیدی فی تُحفَةِ الإخوانِ، عن أمیرالمؤمنینَ علی علیه السّلام قال: ”إنّ النّساءَ عندَ الرّجالِ لا یَملِکنَ لِأنفُسِهِنَّ ضَرًا و لا نَفعًا و إنّهُنَّ أمانَةُ اللَهِ عِندَکم فَلا تُضارّوهُنَّ و لا تَعضُلوهُنَّ.“»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: ”همانا زنان نزد شوهران خود اختیار هیچ ضرر و نفعی را برای خود ندارند، و زنان امانت‌های الهی نزد شما هستند؛ پس به ایشان زیان نرسانید و آنان را تحت فشار قرار ندهید.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-293)
294. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٢١، ص ٣٨٨ ـ ٣٩٠. [↑](#footnote-ref-294)
295. روح مجرّد، ص ٦٤٩. [↑](#footnote-ref-295)
296. همان، ص ٣٦. [↑](#footnote-ref-296)
297. إن‌شاءاللَه خدا قسمت همه کند که به زیارت امیرالمؤمنین و سایر عتبات عالیات مشرّف شوند! [↑](#footnote-ref-297)
298. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٨٧:

«این حقیر در مدّت طولانی که پس از مراجعت از نجف اشرف تا زمان هجرت به أرض أقدس رضوی علیه السّلام که بیست و چهار سال طول کشید... .» [↑](#footnote-ref-298)
299. روح مجرّد، ص ٦٤٩. [↑](#footnote-ref-299)
300. مطلع انوار، ج ١، ص ٣١٦:«للّه الحمدُ و لَه المنّة؛ سلامتی حاصل، و عنایات حضرت ربّانی بار ما را در این آستان ملائک پاسبان فرود آورد؛ للّه الحمدُ و لَه الشّکرُ فحَمدًا ثُمّ حمدًا.ذرّۀ کاهم کنار تندباد\*\*\*خود نمی‌دانم کجا خواهم فِتادامیدوارم حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام از غریبان و مهجوران غریب‌نوازی کنند و لا غَروَ، چون از شیَمِ آن حضرت غریب‌نوازی است!» [↑](#footnote-ref-300)
301. مرحوم آیةاللَه شیخ مرتضی حائری مرد بسیار منزّه، متّقی و مُعرِض از دنیا بود و هر وقت مجال پیدا می‌کرد به زیارت امام رضا می‌رفت. بارها می‌شد وقتی ما با اتوبوس از قم به طهران می‌آمدیم، می‌دیدیم ایشان از یکی از شرکت‌ها برای مشهد بلیط گرفته است. مشرّف می‌شد و یکی دو شب می‌ماند و برمی‌گشت، و روز شنبه که ما به درس می‌رفتیم از مشهد برگشته بود و هیچ‌کسی هم اطّلاع نداشت. در مشهد هم وقتی می‌خواست به زیارت امام رضا مشرّف شود نیمۀ شب می‌رفت تا کسی ایشان را نبیند. ایشان مردی بسیار منظّم و متّقی بودند و ما از تقوا و إعراض ایشان از دنیا حکایت‌ها داریم که إن‌شاءاللَه در جای خود مطرح خواهیم کرد. [↑](#footnote-ref-301)
302. سوره احزاب (٣٣) آیه ٣٦. امام شناسی، ج ٢، ص ٨٨:

«چون خدا و رسول خدا در امری حکم کنند، هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را یارای اختیار در امر خودشان نیست! (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند.)» [↑](#footnote-ref-302)
303. سورۀ نساء (٤) آیه ١٥٠. حیات جاوید، ص ٣٣:

«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می‌ورزیم.» [↑](#footnote-ref-303)
304. رجوع شود به السرائر، ج ١، ص ٤٩٢؛ جواهر الکلام، ج ١٦، ص ١٥٥ و ١٧٧؛ مستمسک العروة، ج ٩، ص ٥٨٢. [↑](#footnote-ref-304)
305. رجوع شود به مصباح الفقیه، ج ١٤، ص ٢١٠ و ٢١١؛ ذخیرة المعاد، ج ٢، ص ٤٨٦؛ مجمع الفائدة، ج ٤، ص ٣٥٩؛ مستمسک العروة، ج ٩، ص ٥٨٤؛ کتاب الخمس و الأنفال، منتظری، ص ٣٠٤. [↑](#footnote-ref-305)
306. رجوع شود به مهرتابان، ص ١٠٣ ـ ١٠٦؛ مطلع انوار، ج ١، ص ١٨٥ و ١٨٦؛ گلشن اسرار، ص ٢٥٣ ـ ٢٥٥؛ اللَه شناسی، ج ٣، ص ٣٥١ ـ ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-306)
307. اسرار ملکوت، ج ١، ص ٨٤ ـ ٩٢. [↑](#footnote-ref-307)
308. رجوع شود به مهر تابناک، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-308)
309. ایشان مردی بسیار بزرگ و از اعاظم اصولیین، فقها، شعرا، ادبا و فلاسفۀ ما بود، و از زهد و تقوای ایشان حکایت‌های محیّرالعقولی تعریف می‌کنند. [↑](#footnote-ref-309)
310. آلاء الرّحمن فی تفسیر القرآن. [↑](#footnote-ref-310)
311. الرحلة المدرسیّة و المدرسة السیّارة فی نهج الهدی؛ داروین و أصحابه. [↑](#footnote-ref-311)
312. رجوع شود به روح مجرّد، ص ١٠٦ و ١٠٧، تعلیقه؛ مطلع انوار، ج ٣، ص ٣١١ ـ ٣١٣. [↑](#footnote-ref-312)
313. رجوع شود به گلشن اسرار، ص ٢٥٥ و ٢٥٦؛ سایت دفتر حفظ و نشر آثار آیةاللَه خامنه‌ای، بیانات در دیدار آیةاللَه گلپایگانی در تاریخ ٢/١٢/١٣٧٠ و بیانات در دیدار اعضای مجمع نمایندگان طلاّب و فضلای حوزۀ علمیۀ قم در تاریخ ٧/٩/١٣٦٨، به نقل از علاّمه امینی رحمة اللَه علیه. [↑](#footnote-ref-313)
314. رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ١٦٩ ـ ١٧٣. [↑](#footnote-ref-314)
315. سوره نحل (١٦) آیه ١٢٥. اللَه شناسی، ج ٣، ص ٢٨٧:

«و با آنان با طریقه‌ای که از همۀ راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن!» [↑](#footnote-ref-315)
316. سوره زمر (٣٩) آیه ١٧ و ١٨. امام شناسی، ج ١٧، ص ٥٦٠:

«پس (ای پیامبر)، بشارت بده بندگان مرا \* آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند!» [↑](#footnote-ref-316)
317. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-317)
318. اسرار ملکوت، ج ٣، ص ١٩٠:

«این حقیر در اواخر حیات مرحوم والد شبی از ایشان پرسیدم: ”حالات و خصوصیّات مرحوم قوچانی را ما تا حدودی متوجّه شده‌ایم و می‌دانیم که ایشان فرد صادق و بی‌هوایی بود، آیا همین‌مقدار کفایت می‌کند که شما به ایشان مراجعه کرده‌اید و خود را تحت تربیت و ارشاد ایشان قرار داده‌اید؟!“ مرحوم والد تأمّلی کردند و فرمودند:

”ما به دستور علاّمه طباطبائی به ایشان مراجعه کردیم و در حقیقت با اتّصال به علاّمه طباطبائی و تحت ارشاد ایشان ما به مرحوم قوچانی مراجعه نمودیم، و تا زمانی که در نجف بودیم تحت نظر و هدایت و ارشاد علاّمه طباطبائی بوده‌ایم تا اینکه به مرحوم حدّاد متّصل شدیم.“» [↑](#footnote-ref-318)
319. رجوع شود به روح مجرّد، ص ١١ و ١٢. [↑](#footnote-ref-319)
320. معادل با سیصد و پنجاه مثقال نقره. (محقّق) [↑](#footnote-ref-320)
321. نمی‌دانم قیمت آن چقدر است؛ ولی خیال می‌کنم الآن از صد هزار تومان کمتر باشد! [↑](#footnote-ref-321)
322. رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ٧، ص ٣٥٦ و ٣٥٧؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ٢، ص ٨٤؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٥١. [↑](#footnote-ref-322)
323. المحاسن، ج ٢، ص ٣١٣:

«ثُمّ أوحَی إلَی نَبیّه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أن سُنَّ مُهورَ النّساءِ المؤمناتِ خَمسَ مِائةٍ فَفَعَلَ ذَلکَ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.». مطلع انوار، ج ٧، ص ٢٩٧، تعلیقه:

«آنگاه خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که مهر زنان مؤمنه را به پانصد درهم سنّت نماید و آنان ازدواج خود را به این مهر کابین نمایند، و رسول خدا نیز چنین فرمود.» [↑](#footnote-ref-323)
324. رجوع شود به المحاسن و المساوی، بیهقی، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-324)
325. الإمامة و السیاسة، ج ١، ص ١٣٤؛ کشف الغمة، ج ١، ص ٤٢١. [↑](#footnote-ref-325)
326. روح مجرّد، ص ٦٢. [↑](#footnote-ref-326)
327. رجوع شود به روح مجرّد، ص ٥٥٤. [↑](#footnote-ref-327)
328. این قضیّه در منزل دوستمان مرحوم آقای حاج غلام‌حسین سبزواری ـ خدا رحمتشان کند ـ اتّفاق افتاده است. [↑](#footnote-ref-328)
329. رجوع شود به وقعة الطف، ص ٢٣٤. [↑](#footnote-ref-329)
330. رجوع شود به همان، ص ٢٣٤ ـ ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-330)
331. الخرائج و الجرائح، ج ٢، ص ٨٤٨. [↑](#footnote-ref-331)
332. رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ٢، ص ٨٦ ـ ٨٨. [↑](#footnote-ref-332)
333. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-333)
334. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٩، ص ٤٣٣ ـ ٤٣٥. [↑](#footnote-ref-334)
335. سوره حجرات (٤٩) آیه ١٧.

ترجمه: «ای پیامبر، اینان بر تو منّت می‌گذارند که مسلمان شده‌اند. به آنان بگو با اسلامتان بر من منّت ننهید، بلکه این خدا است که بر شما منّت می‌گذارد که شما را به ایمان هدایت نمود!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-335)
336. تهذیب الأحکام، ج ٣، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-336)
337. جهت اطّلاع بر استحباب بوسیدن دست هنگام انفاق، رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٩، ص ٤٣٣ ـ ٤٣٥. [↑](#footnote-ref-337)
338. همان‌طور که در کتاب‌ها با الفاظی نظیر خاقان بن خاقان، سلطان بن سلطان بن سلطان، السّلطان‌الاعظم و کذا از آنها تعریف می‌کنند! [↑](#footnote-ref-338)
339. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ٩١٣ ـ ٩١٦. [↑](#footnote-ref-339)
340. سوره بقره (٢) آیه ١٥٥. معاد شناسی، ج ٨، ص ٣٤:

«و هرآینه حتماً و یقیناً ما شما را به مقداری از ترس و گرسنگی و کمبود مال‌ها و جان‌ها و ثمره‌ها آزمایش می‌کنیم! و ای پیامبر، شکیبایان را به قبولی و رستگاری از این امتحان بشارت ده!» [↑](#footnote-ref-340)
341. رجوع شود به اللَهوف، ص ٦٣ ـ ٦٥. [↑](#footnote-ref-341)
342. Routine: جریان عادی، عادت جاری، روزمره. [↑](#footnote-ref-342)
343. عدةالدّاعی، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-343)
344. رجوع شود به إحیاء علوم الدّین، ج ٥، جزء ١٤، ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-344)
345. سوره بقره (٢) آیه ١٥٥. [↑](#footnote-ref-345)
346. روح مجرّد، ص ٩٢ و ٩٣. [↑](#footnote-ref-346)
347. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقۀ ١ آمده است. [↑](#footnote-ref-347)
348. همین کتاب، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-348)
349. البتّه این روایت معانی زیادی دارد و در کیفیّت تعلّق، جای صحبت زیاد است. [↑](#footnote-ref-349)
350. رجوع شود به تفسیر سورآبادی، ج ١، ص ٥٠٣ ـ ٥٠٥؛ القصاص و المذکرین، ابن‌جوزی، ص ٣١٥؛ حدیقة الحقیقة، سنایی، ص ٣٩١ و ٣٩٢؛ تفسیر العیاشی، ج ١، ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-350)
351. سوره اعراف (٧) آیه ٢٠١. معاد شناسی، ج ٧، ص ١٦٢:

«مردمان باتقوا کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید و طوافی کند (و به قول عامّه چرخی بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند و خاطره‌ای ایجاد نماید) آنان به حربۀ ذکر و یاد حضرت حق جلّ و عزّ متذکّر می‌شوند.» [↑](#footnote-ref-351)
352. حباک: بندها. [↑](#footnote-ref-352)
353. سوره بقره (٢) آیه ١٧١. معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٩٩:

«آنان کرانی هستند و لالانی و کورانی، پس ایشان تعقّل و ادراک ندارند.» [↑](#footnote-ref-353)
354. قصص العلماء، تنکابنی، ص ٥١٥؛ العبقری الحسان، ج ٢، ص ٤٤٧. [↑](#footnote-ref-354)
355. سوره فرقان (٢٥) آیه ٦٣. [↑](#footnote-ref-355)
356. عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ١، ص ٣١٧:

«خافِضَ الطَّرفِ نَظَرُه إلَی الأرضِ أطوَلُ مِن نَظَرِه إلَی السّماء.»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پیوسته دیده‌اش را به زیر می‌انداخت و نگاهش به زمین بیشتر از نگاهش به آسمان بود.» (محقّق)

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ١٥٧:

«... یَخطوا تَکفُّؤًا و یمشی الهوَینا یبدَأُ القَومَ إذا سارَعَ إلَی خَیرٍ و إذا مَشَی تَقَلَّعَ کأنَّما ینحَدِرُ فی صَبَب.»

ترجمه: «[امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود]: ...پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هنگام راه رفتن کمی به‌سمت جلو مایل می‌شد، در اقدام به کار خیر از دیگران پیشی می‌گرفت، و چون راه می‌رفت بلند قدم برمی‌داشت، گویی در سرازیری راه می‌رود.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-356)
357. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٦:

«فَمَن قال لَکَ: إن قلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا! فَقُل: إن قلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً!»

روح مجرّد، ص ١٨٥:

«پس کسی که به تو بگوید: ”اگر یک کلمه بگویی ده تا می‌شنوی“ به او بگو: ”اگر ده کلمه بگویی یکی هم نمی‌شنوی!“» [↑](#footnote-ref-357)
358. رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٣٤ ـ ٦٣٦. [↑](#footnote-ref-358)
359. امثال و حکم، دهخدا، ج ١، ص ٣٠٢. [↑](#footnote-ref-359)
360. سوره فرقان (٢٥) آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-360)
361. شاید به ده‌ها و صدها کیلو می‌رسد! [↑](#footnote-ref-361)
362. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٢١٧:

«امیرالمؤمنین علیه السّلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیبغه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه.» [↑](#footnote-ref-362)
363. رجوع شود به همان. [↑](#footnote-ref-363)
364. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠١. حیات جاوید، ص ١٥٦:

«ای فرزندم، و نفس خود را عزیز بدار از دست یازیدن به هر کار پست و دور از شأن و شرافت انسانی، گرچه آن امر دَنی و پست، تو را به نعمت‌ها و غنائم قابل توجه دنیوی برساند؛ زیرا تو هیچ‌گاه نخواهی توانست در قبال از دست دادن شرافت انسانی خود و زیر پا گذاشتن مناعت طبع و کرامت خویش، به متاعی که بتواند این نقصان و فقدان را جبران نماید دسترسی پیدا کنی و عوض آن حیثیت و آبروی از دست رفته را به چنگ آوری!» [↑](#footnote-ref-364)
365. «رغائب» جمع «رغیبه» به معنای مال با ارزش است. [↑](#footnote-ref-365)
366. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٥٤. [↑](#footnote-ref-366)
367. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩:

«یَنثالونَ عَلَیَّ مِن کُلّ جانِبٍ، حتّی لقد وُطِئَ الحَسَنانِ و شُقَّ عِطفایَ، مُجتَمِعینَ حَولی کَرَبیضَةِ الغَنَم!»

امام شناسی، ج ٨، ص ١٣٠:

«و از هر سو و جانب به من روی آورده و دسته‌ای پس از دستۀ دیگر پشت سر هم می‌آمده و ازدحام می‌کردند، تا جایی که حسن و حسین در زیر دست و پا رفتند و دو پهلوی من آسیب دید؛ و مانند گلّۀ گوسفند در اطراف من جمع شدند!» [↑](#footnote-ref-367)
368. رجوع شود به الاحتجاج، ج ١، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-368)
369. رجوع شود به الإرشاد، ج ١، ص ٢٤٧؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٧٦:

«قالَ عَبدُ اللَه بنُ عبّاسِ رَضِیَ اللَهُ عَنهُ: دَخَلتُ علَی أمیرِالمُؤمِنینَ بِذی قَارٍ و هُوَ یَخصِفُ نَعلَهُ! فَقالَ لی: ”مَا قِیمَةُ هَذَا النَّعلِ؟“ فَقُلتُ: لَا قِیمَةَ لَها! فَقالَ: ”وَ اللَهِ لَهِیَ أحَبُّ إِلَیّ مِن إِمرَتِکُم إلّا أن أُقِیمَ حَقًّا أو أدفَعَ بَاطِلًا!»

ترجمه: «ابن‌عبّاس گوید: در ذی‌قار (محلّی نزدیک بصره) بر امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدم درحالی‌که نعلین خود را وصله می‌زد؛ پس به من فرمود: ”قیمت این نعلین چقدر است؟“ عرض کردم: ”هیچ قیمتی ندارد!“ پس فرمود: ”به‌خدا سوگند، همین نعلین (پاره) برای من از حکومت بر شما محبوب‌تر است، مگر اینکه حقّی را بپا دارم یا باطلی را دفع نمایم!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-369)
370. أنساب الأشراف، ج ٢، ص ١٥٦ و ١٥٧. [↑](#footnote-ref-370)
371. رجوع شود به السقیفة و فدک، ص ٨٣ ـ ٨٧؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ١٨٨ ـ ١٩٦؛ الخصال، ج ٢، ص ٣٧٥؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٥٩ ـ ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-371)
372. دیوان ابن‌فارض، ص ٣١ ـ ٧١. [↑](#footnote-ref-372)
373. سوره منافقون (٦٣) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-373)
374. تفسیر العیاشی، ج ١، ص ٣٧٢. [↑](#footnote-ref-374)
375. سوره فرقان (٢٥) آیه ٦٣. روح مجرّد، ص ١٨٨:

«و در وقتی‌که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در می‌گذرند.» [↑](#footnote-ref-375)
376. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقۀ ١ آمده است. [↑](#footnote-ref-376)
377. منهاج الکرامة، ص ٥٩:

«فَقالَ لها: ”یَا جاریة، صاحبُ هذه الدّار حرٌّ أم عبدٌ؟!“ فَقالَت: ”بَل حرٌّ!“ فَقالَ: ”صَدَقتَ؛ لَو کانَ عبدًا خافَ مِن مَولاه!“» نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٢٨٠:

«حضرت به او گفتند: ”ای خانم، مالک این خانه آزاد است یا بنده؟!“ گفت: ”آزاد است!“ حضرت کاظم علیه السّلام گفت: ”راست گفتی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می‌ترسید و چنین کاری نمی‌کرد!“» [↑](#footnote-ref-377)
378. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٢٦. [↑](#footnote-ref-378)
379. سوره یونس (١٠) آیه ٩١. معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٢:

«حالا ایمان می‌آوری، درحالی‌که گناهان را قبلاً بجا آوردی؟!» [↑](#footnote-ref-379)
380. سوره یونس (١٠) آیه ٩٢. معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٢:

«امروز ما نفس تو را می‌رباییم و با خود می‌بریم؛ می‌بریم به آنجا که محل و مقرّ فعلیّت و نتیجۀ اعمال پیش فرستادۀ تو است، و ببین بر سر تو چه خواهد آمد! ولیکن بدنت را از آب بیرون می‌اندازیم و در کنار ساحل قرار می‌دهیم تا مردم بیایند و ببینند که بدن متعفّن و گندیدۀ تو چگونه به ذلّت و پستی دچار شده است، و نگویند که از میان دریا فرعون جزء رجال‌الغیب شده و یا به آسمان رفته است.» [↑](#footnote-ref-380)
381. رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٤٢. [↑](#footnote-ref-381)
382. رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٦٢. [↑](#footnote-ref-382)
383. این عین عبارت مرحوم قاضی است! [↑](#footnote-ref-383)
384. مهر تابناک، ص ٣٣٨ و ٣٣٩؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٤٩٠. [↑](#footnote-ref-384)
385. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٤٩١؛ مهر تابناک، ص ٣٣٩:

«امّا وصیّت‌های دیگر: عمدۀ آنها نماز است. نماز را بازاری نکنید، اوّل وقت بجا بیاورید و با خضوع و خشوع! اگر نماز را تحفّظ کردید، همه چیزتان محفوظ می‌ماند!» [↑](#footnote-ref-385)
386. سوره یوسف (١٢) آیه ١٠٥. اللَه شناسی، ج ٣، ص ٣١١:

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند، درحالی‌که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحیدِ حق، اعراض دارند.» [↑](#footnote-ref-386)
387. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٠٣؛ روح مجرّد، ص ١٠٤:

«و اگر زمان مرگ برای آنان مقدّر نبود و اجل معیّن برایشان نوشته نشده بود، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفةالعین) از شدّت اشتیاق ثواب خدا، و از فرط خوف عذاب خدا جان‌هایشان در کالبدهایشان استقرار نمی‌یافت.» [↑](#footnote-ref-387)
388. سوره لقمان (٣١) آیه ٣٤. امام شناسی، ج ١٢، ص ٩٧:

«و هیچ ذی‌نفسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند، و هیچ ذی‌نفسی نمی‌داند در کدام زمین می‌میرد!» [↑](#footnote-ref-388)
389. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٥. امام شناسی، ج ١، ص ١٠٨:«ای مردم، تمام شما به تمام شراشر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خدا است که بی‌نیاز است و او است که سزاوار تحمید و ستایش است!» [↑](#footnote-ref-389)
390. سوره جاثیه (٤٥) آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-390)
391. رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٢ و ٢٣. [↑](#footnote-ref-391)
392. مرحوم آیةاللَه مشکوری یکی از علمای نجف و بسیار مرد زاهد و عابد و بزرگی بود. ایشان در صحن هم اقامۀ نماز جماعت می‌کردند و بزرگان از اهل علم به صف جماعت ایشان حاضر می‌شدند و خود همین شخص ناقل هم چون با ایشان ارتباط خانوادگی و نَسبی داشت، از این نقطه‌نظر به ایشان بسیار ارادت داشت و حکایات بسیار آموزنده و جالبی نقل می‌کرد. [↑](#footnote-ref-392)
393. مرحوم میرزا در آن موقع ریاست کلّ شیعه را داشت و بنا بر بعضی از مصالح که خیلی مفصّل است، ایشان دیگر اقامت در سامرّا را اختیار کرد.\*

\*. رجوع شود به مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٩٦ و ٢٩٧ و ٣١٧. [↑](#footnote-ref-393)
394. مرحوم میرزا بسیار مرد بزرگ، بسیار مرد زیرک و بسیار مرد بصیری بود. نسبت به مسائل روز و مسائل دنیا بسیار وارد بود و خلاصه کسی نبود که بشود گولش زد! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-394)
395. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یادم است در یک جا می‌خواندم که در همان زمانی که ایشان در سامرّا بودند، بین یک طائفه از اهل‌تسنّن ـ چون اهل‌تسنّن در سامرّا هم بودند ـ که اتّفاقاً از طائفۀ خوبی هم نبودند و نسبت به شیعه عناد هم داشتند، و طائفه‌ای از شیعیان قضیّه‌ای پیدا می‌شود و آنها یک نفر از همین شیعیانی را که در سامرّا بودند به قتل می‌رسانند. در آن موقع ممالک اسلامی مثل عراق و عربستان و یمن و... زیر سیطرۀ دولت انگلیس بود. ـ این انگلستان همیشه خودش را قیّم سایر ملل قرار می‌داد و قرار می‌دهد! ـ در آن موقع عراق هم زیر نظر همین نایب السّلطنۀ انگلیس بود و در تحت حکومت آنها اداره می‌شد. وقتی که این قضیّه اتّفاق می‌افتد، آن سر کنسول انگلیس پیش مرحوم میرزای شیرازی می‌آید و می‌گوید: «آقا، یک‌هم‌چنین قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است، شما به ما اجازه بدهید که عاملین آن را پیدا کنیم و خدمتتان تحویل بدهیم و محاکمه و مجازات کنیم!» مرحوم میرزا می‌گوید: «اهل‌تسنّن برادران ما هستند، ما این مسائل را خودمان با هم حلّ و فصل می‌کنیم و نیازی به ابراز محبّت سلطنت عِلّیۀ عَلیّۀ عالی متعالی نداریم که آنها بخواهند برای ما دلسوزی کنند!»١

درایت و کیاست را ببینید! الآن در اینجا یک قضیّه اتّفاق افتاده است، امّا این مرد بزرگ با این بینش و بصیرتی که دارد اجازه نمی‌دهد اجانب در امور مسلمین دخالت کنند! تحت تأثیر قرار نمی‌گرفت، بسیار مرد زیرکی بود و از خُدعه‌ها و نیرنگ‌های آنها کاملاً مطّلع بود. این می‌شود مرجع! این آدم به درد یک حاکم اسلامی می‌خورد تا با آن بینشی که دارد سیاست‌های دوَل دیگر نتوانند در مرام او و در فکر او تأثیر بگذارند؛ نه‌اینکه یک‌مرتبه متوجّه بشود که ای داد بیداد، عجب کلاهی سرش گذاشته‌اند، تمام اینها به‌خاطر این بود که مثلاً فلان کار انجام بشود!

مرحوم میرزا بسیار مرد بزرگی بود و از همۀ اینها مهم‌تر ارتباط ایشان با صاحب ولایت بود! بنده در این مسئله هیچ‌گونه شکّی ندارم که مرحوم میرزای شیرازی بی‌ارتباط نبود. نظیرش در همین مسئلۀ ظاهراً تنباکو پیش آمده بود. وقتی در قضیّۀ تنباکو اوضاع خیلی شدید شد، یک روز یکی از شاگردان ایشان به نام مرحوم سیّد محمّد فشارکی که یکی از بزرگان بوده و مدرّس بسیار زبردست و مجتهد بسیار قوی‌ای بوده، وقت می‌گیرد و وارد بر استادش میرزای شیرازی می‌شود. وقتی وارد می‌شود، خیلی متأثّر و ناراحت رو می‌کند به میرزا و می‌گوید: «میرزا، من از شما یک سؤال خصوصی دارم!» افراد از مجلس بیرون می‌روند و می‌گوید: «شما دو دقیقه به من اجازه بدهید تا آن رعایت استاد و شاگردی را کنار بگذارم، می‌خواهم با شما صریح صحبت کنم!» ایشان می‌گوید: «بگو، هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!» شروع می‌کند با میرزا دعوا کردن: «شما اینجا نشسته‌اید و دارند چه می‌کنند، انگلیس دارد فلان می‌کند، در ایران دارد این‌طور می‌کند، آیا این مسئله است؟! شما از چه می‌ترسید؟ از جانتان می‌ترسید؟ جان شما مهم‌تر است، خون شما رنگین‌تر است یا خون سیّدالشّهدا که برای اسلام ریخت؟!» یعنی از این عبارت‌ها به‌کار می‌برد! میرزا خیلی مرد بزرگی بود و استادش بود؛ ولی با حلم و متانت همین‌طور صبر می‌کند و وقتی مطالبش تمام می‌شود، می‌رود از آن گوشۀ اطاق کاغذی را می‌آورد و می‌گوید: «آقاجان، همین مطالبی را که شما می‌گویید برای من هم انجام شده و من هم در این مطالب بوده‌ام و دور نیستم و نسبت به اوضاع و شرائط مطّلعم!»٢ بعد ایشان می‌گوید: «من خیلی ناراحت بودم، سه روز روزه گرفتم و امروز را به سرداب٣ مشرّف شدم و نتیجۀ این عمل من چیزی است که الآن می‌بینید: ”الیوم استعمال تنباکو و توتون بأیِّ نَحوٍ کان حرام است و هر کسی که مرتکب این عمل بشود در حکم محاربۀ با امام زمان علیه‌السّلام است!“»٤ و ایشان دیگر به مرحوم سیّد محمّد فشارکی چیزی نمی‌گوید.

میرزا که بیخود حرف نمی‌زند و مشخّص هم بود که در جریان تنباکو دست ولایت پشت سر میرزا بوده است،٥ تا جایی که می‌گویند: خدمۀ ناصرالدّین شاه ـ که در آن موقع قلیان می‌کشید ـ قلیانش را جلوی چشمش به زمین زدند و شکستند!٦ خیلی عجیب است! چه نفوذ و اراده‌ای باید پشت قضیّه باشد که در قصر خود سلطان و شاه یک مملکت، این مسئله نفوذ پیدا می‌کند و این را جلوی چشمش می‌زنند و از بین می‌برند!

١) رجوع شود به مطلع انوار، ج ٣، ص ٣٤٦ و ٣٤٧.

٢) رجوع شود به همان، ص ٣٤٠.

٣) إن‌شاءاللَه خدا برای همه قسمت کند که وقتی توفیق زیارت عتبات پیدا می‌کنند، زیارت سرداب را فراموش نکنند که مکان بسیار عجیبی است و از آن سرداب آثاری دیده شده است؛ سردابی که امام زمان علیه السّلام از آن سرداب غیبت کردند! البتّه نه آنجایی که الآن گذاشته‌اند و گودال و چال کرده‌ند و خاک درمی‌آورند و می‌گویند امام زمان در اینجا فرو رفته است؛ نه، امام زمان در زمین فرو نرفته است، بلکه وقتی به‌دنبال حضرت آمدند، حضرت روی آن سکّو آمدند و بعد از آن سکّو دیگر دیده نشدند که الآن هم در و پنجره دارد.

٤) تاریخ دخانیه، ص ١١٨.

٥) رجوع شود به مطلع انوار، ج ٣، ص ٣٠١.

٦) رجوع شود به همان، ص ٣٣٧ و ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-395)
396. مرحوم آقا سیّد اسماعیل صدر در کاظمین و از مراجع و بزرگان بود. از افرادی بود که از نظر تقوا و روحانیّت و بروز مسائل غیر عادی و خوارق عادات به او اشاره می‌کردند و مُشارٌ بالبَنان بود! یعنی حتّی وکلای آن بزرگان هم در شهرها و در بلاد مثل خودشان بودند و دست کمی از خود آنها نداشتند! تصوّر نکنید که حالا [هر کسی را] وکیل [قرار می‌دادند]! چه عرض کنم! [↑](#footnote-ref-396)
397. البتّه در آن موقع هنوز ایشان آیةاللَه نشده بود و در نجف یک طلبۀ فاضل بود. خانواده‌های مشکوری در نجف معروف بودند. [↑](#footnote-ref-397)
398. البتّه خیلی خانوادۀ محترمی بودند و میرزا بی‌جهت نمی‌داده است، قطعاً حسابی داشته است. [↑](#footnote-ref-398)
399. خادم شخص خیلی تنومندی بوده و میرزا بی‌جهت او را نگذاشته بود. خود میرزا بسیار نحیف بوده، لذا به یک‌هم‌چنین شخصی نیاز داشته است. [↑](#footnote-ref-399)
400. مثل اینکه شخص واردی هم بوده است! [↑](#footnote-ref-400)
401. مثلاً نیمه‌های شب بوده و هنوز داشته به مسائل و کارها رسیدگی می‌کرده است. [↑](#footnote-ref-401)
402. یعنی بالأخره این مال را برداشته‌اید، خب مال شما! بالأخره سیّد هستید، لابد جدّت به تو حواله کرده است! [↑](#footnote-ref-402)
403. واقعاً هم همین‌طور بود! [↑](#footnote-ref-403)
404. ایشان قبض‌هایی داشت که در آن می‌نوشت. [↑](#footnote-ref-404)
405. سوره فرقان (٢٥) آیه ٦٣. روح مجرّد، ص ١٨٨:

«و در وقتی‌که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در می‌گذرند.» [↑](#footnote-ref-405)
406. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقۀ ١ آمده است. [↑](#footnote-ref-406)
407. سوره اسراء (١٧) آیه ١. [↑](#footnote-ref-407)
408. بصائر الدرجات، ج ١، ص ١٢٧؛ الهدایة الکبری، ص ٢٣٨. [↑](#footnote-ref-408)
409. رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٢٦٠ ـ ٢٦٢. [↑](#footnote-ref-409)
410. الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٤٢. [↑](#footnote-ref-410)
411. الکافی، ج ٤، ص ٥٦٢. [↑](#footnote-ref-411)
412. رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ١٢٩؛ کنز الفوائد، ج ١، ص ٢٧٢؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-412)
413. رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٧١ ـ ٤٨٤. [↑](#footnote-ref-413)
414. البتّه بی‌جهت هم نمی‌گفت، واقعاً تلاش کرده بود و زحمت کشیده بود. [↑](#footnote-ref-414)
415. لابد به همان اطّلاعات و کسی که در آن زمان بوده است. [↑](#footnote-ref-415)
416. البتّه ممکن است در نقل قضیّه اغراقی شده باشد و در رقم کم و زیاد باشد، ولی اصل قضیّه همین‌طور است. [↑](#footnote-ref-416)
417. رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٢١ و ١٢٢. [↑](#footnote-ref-417)
418. لازم به ذکر است مؤلّف محترم ـ رضوان اللَه علیه ـ در کتاب شریف اربعین در فرهنگ شیعه، در خصوص مجالس ترحیم و رسوم غلط مجالس یادبود متوفّا (هفتم، چهلم و سالگرد) و بدعت‌های راه‌یافته از غرب در مجالس ترحیم، دیدگاه اسلامی خود را مطرح کرده‌اند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-418)
419. رجوع شود به آیین رستگاری، ص ٥٥؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-419)
420. البتّه منظور از اثر خارجی اثری نیست که جدای از ذات پروردگار باشد، بلکه یعنی هر اثری که از آن مرتبۀ هوهویّت که مرتبۀ عِماء و مرتبۀ عدم ظهور و عدم بروز و عدم اظهار است [تراوش کرده باشد]. [↑](#footnote-ref-420)
421. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-421)
422. الهدایة الکبری، ص ٢٣٨.

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود: همانا خداوند علم آنچه را که بوده و آنچه تا روز قیامت خواهد بود، به من عطا فرموده است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-422)
423. الکافی، ج ٨، ص ١٥٣ ـ ١٥٥. [↑](#footnote-ref-423)
424. جهت اطّلاع از سند این روایت، رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٣، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-424)
425. عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧٧:

«و قال [رسول اللَه] صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: عُلَماءُ أُمّتی کَأنبیاءِ بَنی‌إسرائیل.» سالک آگاه، ص ٤٨: «علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند.»

جامع الأخبار، شعیری، ص ٣٨:

«أفتَخِرُ یَومَ القیامَةِ بِعُلَماءِ أُمّتی علَی سائِرِ الأنبیاءِ قَبلی.»

ترجمه: «در روز قیامت، من به علمای امّت خود بر سایر انبیای پیش از خودم مباهات می‌کنم.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-425)
426. رجوع شود به فصوص الحکم، ج ١، ص ٦١ ـ ٦٤. [↑](#footnote-ref-426)
427. تفسیر العیّاشی، ج ٢، ص ١٣:

«عَن أبانِ بنِ تَغلِبَ قالَ: قالَ أبوعبدِ‌اللَهِ علیه السّلام: ”أ تَریٰ اللَهَ أعطَی مَن أعطَی مِن کَرامَتِه علَیه و مَنَعَ مَن مَنَعَ مِن هَوانٍ بِه علَیه؟ کلّا! و لکِنّ المالَ مالُ اللَهِ یَضَعُهُ عِندَ الرّجُلِ وَدائعَ و جَوَّزَ لَهم أن یأکُلوا قَصدًا و یَشرَبوا قَصدًا و یَلبَسوا قَصدًا و یَنکِحوا قَصدًا و یَرکَبوا قَصدًا و یَعودوا بِما سِوَی ذلکَ علَی فُقراءِ المُؤمنینَ و یَرموا بِه شَعَثَهُم، فَمَن فَعَلَ ذلکَ کانَ ما یَأکُلُ حَلالًا و یَشرَبُ حَلالًا و یَرکَبُ حَلالًا و یَنکِحُ حَلالًا و مَن عَدا ذلکَ کانَ علَیه حَرامًا!“

ثُمّ قالَ‌: ”﴿لَا تُسۡرِفُوٓاْ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ﴾.\* أ تَرَی اللَهَ ائتَمَنَ رَجُلًا علَی مالٍ خُوِّل لَه أن یَشتَریَ فَرَسًا بِعَشَرَةِ آلافِ دِرهَمٍ و یَجزیهِ فَرَسٌ بِعِشرینَ دِرهَمًا و یَشتَریَ جاریَةً بِألفٍ و یَجزیهِ جاریَةٌ بِعِشرینَ دینارًا و قالَ: ﴿لَا تُسۡرِفُوٓاْ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ﴾؟!“»

ترجمه: «امام صادق به ابان بن تغلب فرمود: ”آیا چنین می‌پنداری که هر کسی که خدا به او (نعمت و روزی) عطا نموده است به‌خاطر جایگاهی است که او نزد خدا داشته است؟ و یا دیگران را (از موهبت‌های خویش) منع نموده است به‌خاطر بی‌مقداری آنان است؟! نه، هرگز چنین نیست! بلکه مال از آن‌ِ خدا است و نزد بنده به امانت می‌گذارد، و به ایشان اجازه می‌دهد به‌اندازه بخورند و به‌اندازه بپوشند و به‌اندازه ازدواج کنند و به‌اندازه مرکَب سوار شوند، سپس بقیّۀ آن مال را به فقرای مؤمنین برگردانند و آشفتگی را از ایشان بزدایند. پس هر کسی چنین کرد، آنچه را خورده و نوشیده و ازدواج نموده و سوار شده است برایش حلال بوده است؛ و هر کس چنین نکند بر او حرام بوده است!“

سپس فرمود: ”﴿اسراف نکنید که خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد!﴾ آیا چنین می‌پنداری که خداوند مالی را که به‌دست بنده‌ای سپرده سپس به او اجازه می‌دهد اسبی را به ده هزار درهم بخرد، درحالی‌که اسبی با بیست درهم برای او کافی است؟! و یا کنیزی را به هزار دینار طلا بخرد و حال آنکه کنیزی به بیست دینار او را بس است و بفرماید: ﴿اسراف نکنید که خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد﴾؟!“» (محقّق)

\*. سوره اعراف (٧) آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-427)
428. یک روز من به مرحوم آقا گفتم: «إنّا مِن عِبادِ اللَهِ المُرخَصین!» ایشان گفتند: «این آیه چه موقع نازل شده است؟!» گفتم: «این آیه بر من نازل شده است.» مُرخَصین، نه مُخلَصین! [↑](#footnote-ref-428)
429. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠٠ و ٤٠١. حیات جاوید، ص ٨٣:

«ای فرزند، هیچ‌گاه بندۀ غیر خدا مباش، درحالی‌که خداوند تو را آزاد آفریده است!» [↑](#footnote-ref-429)
430. همین کتاب، ص ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-430)
431. تحف العقول، ص ٣٩١:

«قالَ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ علیه السّلام: ”إنّ جَمیعَ ما طَلَعَت عَلَیهِ الشّمسُ فی مَشارِقِ الأرضِ و مَغارِبِها، بَحرِها و بَرِّها و سَهلِها و جَبَلِها عندَ وَلیٍّ مِن أولیاءِ اللَهِ و أهلِ المَعرِفَةِ بِحَقِّ اللَهِ کَفَی‌ءِ الظِّلالِ!“ ثُمّ قال علیه السّلام: ”أوَلاحُرٌّ یَدَعُ هذه اللُّماظَةَ لِأهلِها؟! ـ یَعنی الدُّنیا ـ فَلَیسَ لِأنفُسِکُم ثَمَنٌ إلّا الجَنّةُ، فَلا تَبیعوها بِغَیرِها فَإنّهُ مَن رَضیَ مِنَ اللَهِ بِالدُّنیا فَقَد رَضیَ بِالخَسیسِ!“»

ترجمه: «امام سجّاد علیه السّلام فرمود: ”همانا هرآنچه خورشید بر آن می‌تابد از مشرق‌ها و مغرب‌ها و همۀ آفاق زمین، از دریاها و خشکی‌های آن، و همواری‌ها و کوه‌هایش، همۀ آنها نزد یک ولیّ از اولیای الهی و اهل معرفتِ به حقّ خدا، مانند سایه‌های گذران هستند!“ سپس فرمود: ”آیا آزاده‌ای نیست که این ته‌ماندۀ جویدۀ غذا در دهان ـ یعنی دنیا ـ را برای اهلش واگذارد؟! چراکه جان‌هایتان را بهایی جز بهشت نیست؛ پس آنها را به غیر آن نفروشید و مبادله ننمایید؛ چراکه هر کس که به‌جای خدا به دنیا خشنود گردد، همانا به امر پست و بی‌ارزشی خشنود گشته‌است!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-431)
432. الخصال، ج ١، ص ١٤:

«عَن حَمزَةَ بنِ حُمرانَ عن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام قال: ”لَم یَخلُقِ اللَهُ عزّوجلّ یَقینًا لا شَکّ فیهِ أشبَهَ بِشَکٍّ لا یَقینَ فیهِ مِنَ المَوتِ!“» معاد شناسی، ج ١، ص ٩١:

«حمزة بن حمران از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: ”خداوند نیافریده است امر مسلّم و واقعی و یقینی‌ای را که هیچ شکّی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گویی هیچ یقین در آن نیست، مانند مرگ!“» [↑](#footnote-ref-432)
433. همین کتاب، ص ٣٢٢. [↑](#footnote-ref-433)
434. رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ١٨٤؛ مستدرک الوسائل، ج ٨، ص ٣٩٥؛ الکافی، ج ١، ص ٤٦٧. [↑](#footnote-ref-434)
435. فرهنگ فارسی عمید: «ثقافت: فرهنگ، بهره‌مندی از علم و ادب و تربیت.» [↑](#footnote-ref-435)
436. رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ٤، ص ٩. [↑](#footnote-ref-436)
437. رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ١٨٤؛ مستدرک الوسائل، ج ٨، ص ٣٩٥؛ الکافی، ج ١، ص ٤٦٧. [↑](#footnote-ref-437)
438. رجوع شود به الإرشاد، ج ٢، ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-438)
439. رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ١٩٦؛ إثبات الوصیة، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-439)
440. رجوع شود به الکافی، ج ٦، ص ٤٤٢. [↑](#footnote-ref-440)
441. رجوع شود به همان، ص ٤٤٣. [↑](#footnote-ref-441)
442. فرهنگ فارسی معین: «مکلّل: آراسته شده.» [↑](#footnote-ref-442)
443. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢٢٩:

«و اللَهِ لقد رَقَّعتُ مِدرَعَتی هذه حتّی استَحیَیتُ مِن راقِعِها! و لقد قال لی قائِلٌ: ألا تَنبِذُها عَنکَ؟ فَقُلتُ: [اعزُب] اغرُب عَنّی، فَعِندَ الصّباحِ یَحمَدُ القَومُ السُّرَی!»

ترجمه: «و به خدا سوگند آنقدر این پیراهن پشمینۀ خود را وصله زدم که از وصله‌کننده‌اش خجالت کشیدم! و کسی به من گفت: این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟ گفتم: از من دور شو، که چون صبح (حقیقت) طلوع کند از رهروان شب (که خواب و راحت را بر خود حرام نموده و در طلب مقصود خویش تلاش نموده‌اند) تمجید و ستایش می‌شود!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-443)
444. رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٢، ص ١١٥ و ١١٦؛ الکافی، ج ١، ص ٤٠٦. [↑](#footnote-ref-444)
445. رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٠ و ٤١. [↑](#footnote-ref-445)
446. رجوع شود به المحاسن، ج ٢، ص ٣١٣. [↑](#footnote-ref-446)
447. الکافی، ج ٥، ص ٣٢٤. [↑](#footnote-ref-447)
448. مکارم الأخلاق، ص ٢١٤:

«عَن النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قالَ: ”حَقُّ الرّجُلِ علَی المَرأةِ إنارَةُ السِّراجِ و إصلاحُ الطّعامِ و أن تَستَقبِلَهُ عندَ بابِ بَیتِها فَتُرَحِّبَ بِه، و أن تُقَدِّمَ إلَیهِ الطَّشتَ و المِندیلَ و أن توَضِّئَهُ و أن لا تَمنَعَهُ نَفسَها إلّا مِن عِلَّةٍ.“»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: ”حقّی که برای مرد است بر عهدۀ زن، آن است که چراغ را برایش روشن کند و غذا را برایش نیکو گرداند و تا درب خانه‌اش به استقبال او آید و به او خوش‌آمد گوید و برای او طشت و حوله بیاورد و کمک کند تا دستش را بشوید و خود را از او دریغ ندارد مگر آنکه مریض باشد.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-448)
449. بروید اینها را یاد بگیرید! بگویید: «آقا این حرف‌ها را زده که شما انجام بدهید!» آنها هم می‌گویند: «پس بروید به آقا بگویید که چیزهای دیگری هم که راجع به ما است بگوید و قضیّه فقط یک طرفه نباشد!» [↑](#footnote-ref-449)
450. دیگر خودتان بهتر می‌دانید! [↑](#footnote-ref-450)
451. البتّه از آن‌طرف راجع به مردها هم هست که بعداً خدمتتان عرض می‌کنم. در فقرات دیگر حدیث عنوان به اینجا هم می‌رسیم. [↑](#footnote-ref-451)
452. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٢١، ص ٢٤٤ ـ ٢٤٩ و ص ٢٦٨ ـ ٢٧٠. [↑](#footnote-ref-452)
453. رجوع شود به الکافی، ج ٥، ص ١٤١ ـ ١٤٤؛ وسائل الشّیعة، ج ١٧، ص ٢٨٥ ـ ٢٨٩؛ مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ٢٠٣ ـ ٢٠٨. [↑](#footnote-ref-453)
454. مکارم الأخلاق، ص ٢٦٦:

«قالَ النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: ”إذا خَرَجَ أحَدُکُم إلَی سَفَرٍ ثُمّ قَدِمَ علَی أهلِهِ فَلیُهدِهِم و لیُطرِفهُم و لو حِجارَةً!»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: ”اگر کسی از شما به سفری رفت، سپس نزد خانواده‌اش باز گشت، پس برای آنها هدیه و سوغاتی بیاورد هرچند که سنگی باشد!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-454)
455. تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ٢٧٧:

«عَن ابن‌سنان عَن جعفر بن محمّد علیهما السّلام قال: ”إذا سافَرَ أحدُکم فقَدِمَ مِن سفرِه فَلیَأتِ أهلَه بما تیسَّر و لو بحَجَرٍ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: ”اگر کسی از شما به سفری رفت و از سفر باز گشت، پس به‌اندازۀ توانش برای آنها سوغات بیاورد گرچه سنگی باشد!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-455)
456. الکافی، ج ٦، ص ٢٧٥:

«عَن السَّکونیّ عَن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام قال: ”قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: مِن تَکرِمَةِ الرَّجُلِ لِأخیهِ أن یَقبَلَ تُحفَتَهُ و أن یُتحِفَهُ بِما عِندَهُ و لا یَتَکَلَّفَ لَهُ شَیئًا. و قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: إنّی لا أُحِبُّ المُتَکَلِّفینَ!“»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: ”رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: از گرامی‌داشت برادر مؤمن آن است که انسان هدیۀ او را بپذیرد و خودش نیز از آنچه دارد به او تحفه و هدیه دهد و برای او به تکلّف نیفتد! و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: من کسانی را که خود را به مشقّت و تکلّف اندازند دوست ندارم!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-456)
457. رجوع شود به الکافی، ج ٣، ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-457)
458. البتّه این مسئله تابه‌حال مطرح نبوده است! [↑](#footnote-ref-458)
459. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ١٢٠. [↑](#footnote-ref-459)
460. رجوع شود به اندیشه تحریم و خودباوری، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-460)
461. رجوع شود به فصلنامه مشکوة، شماره ٤٠، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-461)
462. رجوع شود به ملاّ علی کنی مرزبان دین، پورامینی، ص ٨٨؛ نجوم السّماء، کهنوی، ج ٢، ص ٢١ ـ ٢٣. [↑](#footnote-ref-462)
463. مثل اینکه از دست ایشان خیلی دل پُری داشته است! [↑](#footnote-ref-463)
464. رجوع شود به سایت خبرگزاری رسا، مصاحبه حجةالاسلام محمّدحسن انصاری، نوۀ شیخ انصاری در برنامۀ ضیافت شبکۀ معارف صدا و سیما، تاریخ انتشار ٤ مرداد ١٣٩٣ ه‍.ش، کد خبر: ٢١٤٤٧٩. [↑](#footnote-ref-464)